که بفنون خواهش بی تمیز باس کهنه لفظ را بجای برند معنی بکر و
دستر حشیمه لغت سلک را بکار دخش مدحت خود بنوشند شرح
قصاید کمالش زیاده از حوصله ادراک دانش اند و دان عرصه خاک و کشف
مقطعات جلالش ورای طاقت دوربینان بارگاه افلاک بیت

فهم راز نش نکنم او عربی من عجمی || لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی ||

شرایف الصلوات و کرایم التحیات علیه و علی اهل بیته الاطهار الاطیبین
حامد الاماجد فی الاطراف و الاکناف خامه جهان نورد این گوشه نشین
لب ها سخن الوحسن با کنه بر مرکب بیان سوار البعه چندان سیاحت اقلیم
خیال نموده که نعلین دوات از بیاض افتاده و انهای ادهمش سیاه شده
تا زه گلی از شهرستان سخن ببر سد لیکن بلند الفاظ و معانی طرفه و عجیب
خیمه فیض آگهی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده گلم که
مسافران را راه آوردی در کار است شرح دیوان فصیح بیان حکیم
نکته طراز بدیع معنی برد از وحید عهده و نسیج وحده فرید اقلیم سخنوری حکیم
اوحد الدین انوری که از و جایزه الفاظ لطیف به الغاز و ازهار المعانی نغیر بلبل
اعلی ذات ارمغان وار در مذاق دوستان سخن رس و عزیزان صحیح
نفس خوشگوار آید بیت گرچه زنیست نکرد کس تعریف || که مراجعت باید
مقدار || سخنم خود معترف هنرات || چون نسیم که آید از گلزار || امید که
بزرگان لب ها سخن خود نگیرند و این بضاعت مزجات را در پذیرند برکت

کنان این بستان بنجان نمانا و که چون بسیاری از شواهد آن ابیات
این کتاب از لغات سخفا خلیع العذار بودند بنابرین بر این ابیات
التفات نکرد و شرح ابیات مشکله قناعت نمود و بعد از فراغ از
شرح اشعار بعضی تفسیر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام
نمود به ترتیب طبیعی آن ابیات مگر جائیکه لغات مشکله آن مقام سبق
ذکر یافته باشد و بالله التوفیق **بیت** باز این چه جوانی و جمال است
جهان را ٭ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ٭ هم جمره برآورد
فرو برده نفس را ٭ هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را ٭ جمره بنابر مشهور
بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح تازیان جمرات
آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن
سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمره اولی
هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط جمره دوم چهاردهم
و جمره سیم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره اولی زمین
و در دوم آب و در سیوم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان
فهم میشود آنست که جمرات نفس بخار نیستند بلکه آن ایامند که در آن ایام
بخار از زمین برآید و گمان منجمان آنست که در این سه روز جبهه بالطبع و
زبره بالطبع و صرفه بالطبع که منازل دهم و یازدهم و دوازدهم قمرند ساقط
شوند و سقوط جمرات منسوب بدیشان است و عبارت از این سه روز است که

این منازل

این منازل در آن ساقط شوند کما فهم من التفهیم ایضا و تأثیرات مذکوره
بر سقوط آنها مترتب شوند و منقول سامحه انسان از نشان و الا
سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان از سقوط
زوال آنها از جزء خاصی از فلک باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام
انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره استعاره
است و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته موید آنست
چه جمره بمعنی هزار است در عدد و کما صرح به فی الصراح می
و هزار بلبل را نیز گویند و رسمست شعرا را که هرگاه دو لفظ موضوع
از برای معنی واحد و یکی از ایشان را ورای معنی مشترک معنی باشد
مخصوص ما و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند
بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای
ستاره مشهور و تیر را ورای آن معنی معانی دیگر هست که از آنجمله
تیر است که اندازند و بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با معنی خواهند
چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته **بیت** چون از مه نو زه عطارد ٭
بر سنج هدف شود سرا زا ٭ یعنی چون تیر از کمان اندازی بر سنج هدف
آن تیر شود و امثال این بلکه دور تر از این نیز در کلام قوم بسیار است
از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده اند **بیت** چون حرف آخر است الف ابجد
که سخن ٭ در راست چو حرف نخستین ابجد است ٭ و بنا بر حل صاحب شرح قلمه

از حرف آخر ابجد ببلبل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است
و غین بحساب جمل هزار است و هزار بلبل را نیز گویند بیت
اکنون چمن بباغ گرفت از تقاضاست   آری بهار خاصیت گیرند غمزه را
در بعض از نسخ بدل گرفت ز تقاضاست گرفتست تقاضا بنظر
رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس در
اینمقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعلیت بلبل باشد
و تقدیر فاعلیت چمن تقاضای چمن بر گل خواهد بود بنا بر نسخه
ثانی آنستکه بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته
یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه فرو گرفته یعنی
پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت
اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از
احتمالها نیست یکی از اینان مذکور شد فافهم بیت بلبل ز نوا
هم گه ز نغمه دم ٤ زان حال هیچ کم نشود سرو نواز را ٤ از مقامیست
از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و چیز نیکو حال
نیز باشد گویند بینوائیم یعنی بی‌برگ و نقیم و اینجا مراد از یکی دو معنی
اول است و بمعنی سیم نیز میتوان ساخت نوا را متحرک چنان
و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و بمعنی سیم که خمیده باشد چون
مقام التعریف است مناسب نیست مگر آنکه خمیده خمیده بسبب

وزیدن باد

وزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و
آهنگ است مثلا از آنجهت سرو نوازان همیشه بطریق صوفیان
در وجد و حال است و نسبت حال بسرو که در لباس و ازادی
با صوفیان است نکته‌ایست خالی از لطف نیست و در ادات الفضلا
و شرفنامه مسطور است که چون کسی با کسی نیک باشد یا نسبتی
نکرده باشد گویند که فلان نوای فلانست یعنی یار است
او است و اهلیت ضعف که نوا است هیچ کار مرا تا دلم نزد
زلف او منوا است مو بدان معنی است و ممکن است که در معانی
فیه المعنی مقصود باشد و محصل معنی بیت آنستکه چون بلبل
شیرین مقال همیشه حال دل خود را که گرد گل و گرفتار او است
بزمزمه عاشقانه ادا مینماید سرو آزاد از استماع آن برقص آید
آهو ز سر دگر نافه میبند است   کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان
بان بیت نمازی مرکبی است از عنبر و دیگر عطریات لغت حمیر
و در بعضی از نسخ در پس معنی نیست بمعنی آمده و در زبدة القلوب
تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان از ازاد درختی است
و آن دو نوع است مثمر و غیر مثمر غیر مثمر را غزه نامند که مانند فستق است
اما شکسته بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان خوانند است
بمعنی جاده و رواج دو دو لغت حصر معنی آنکه مگر آنچه از سر سرو بر

افتاده نافهٔ آهوست نه بار سرو که خاک چمن در خوشبویی رونق
عنبر و بان را برده است و بار سرو را نافه مشک نهفت تمام است
و در بعض نسخ آهو لب سبزه و در بعض آهو زیر سر سبزه بغیر از
ناف بدل آهو زیر سرو بنظر رسیده بیت گر خام بسته است
صبا رنگ ریاحین ٤ از عکس چرا رنگ دهد آب روان را ٤
ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر صبا نقاش بهار و مربی ریاحین بعلت
رنگ آمیزی ناخام بسته است چرا رنگ آب بیفت دلفریم
چه هر چیز را رنگ خام بسته باشد رنگ آب بدید و رنگ
دادن ریاحین آب کنایه از عکس اند خوش انشا است
دران واو عاطفه آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه
غنچه لقد صحیح فرحه و فاصد دیدن ریاحین است یا آنکه جمع است و از
انیقوله در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست
و در بعض از نسخ بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنا برین نسخه
ربطی بهانست که مذکور شده چه گرد بمعنی عکس است چنانکه
در شاهنامه واقع شده بیت کلاهی که خنجر کش روز نبرد ٤
همی جان ستاند ز گردان نبرد ٤ و اگر گرد را بمعنی عکس نگیریم
نهایت توجیه آنست که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین
شده و آبی که آن گرد را از عذار ایشان میشوید ازان گرد رنگین

میشود پس رنگ

میشود پس رنگ ریاحین را صبا خام بسته باشد که بواسطه
گرد رنگ آب سفید میشود و این توجیه در نهایت تکلف و
بعد است کما لا یخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود
که تخم ریحان را بعد از کشتن بخاک و گل آلوده میکنند و بعد ازان
در زمین میکارند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک بر سر آن میافشانند
باقی را بعد از ضم مقدمه چند بتوجیهی که ما در گرد ذکر کردیم و فی آنکه بمعنی عکس
باشد راجع توان ساخت و اول با مقام ربطی ندارد بیت
خوش خوش نظر کنی بسوی جدول آب تا خاک همی عرضه دهد انهار را
یعنی آنچه در آب دیده میشد از سبزه و ریاحین و عکس و امثال
آنها بواسطه آنکه آب از کثرت ها بزندگی آلوده شده که آب
دیده نمیشود و نهان شدن را از دل آب بواسطه آنست که خاک را از
دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر سازد چه نهان شدن
شدن او بواسطه پاکیزگی و پاکیزگی بواسطه روییدن ریاحین
و تواند بود که مصراع آخر جواب انچه بدل کنند که راز دل
آب در ان هر سه نهانست بیت همچون برسد کند نام و نشان
گم ٤ در سایه او روز کنون نام نشان را ٤ یعنی در سایه بید از
کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز نیست چنانکه
نام و نشان میوه بید در عالم نیست بیت بادام دو مغز آنکه از

خنجر الماس ها تا دلقه البشن بوبه سراپای برف زا ها فسان
بکسر فا سنگی باشد که از ان چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد
و بعضی گویند سنگی است که کارد بدان تیز میکنند مراد از
خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی نیشابوری گوید بیت
باغ غنچه از الماس کین تیز کوهسار ها خوید را سر خنجر کشیده شد الماس (از ناخن)
و با دام دو مغز لعل کوه از خنجر الماس کنایه از برف است
از سبزه چنانکه با دام دو مغز برف است از مغز و مصراع ثانی و صفت
خنجر الماس را یعنی سبزه باین وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته
یا باین وصف که هنوز تمام از زمین بیرون نیامده اول با
بر سکون و تواند و تحرک یا در لفظ سراپای و ثانی بنابر سکون
او تواند بود که مصراع ثانی را بطریق اخذ کنیم که وصف برف باشد
و محصل معنی آن باشد که یا کنه سبزه هنوز تمام نرسته با از همه
جای کوه سر نزده کوه از دیر و لب ریز است و در اصطلاحات
الشعرا که آن را الشیخ لعقیده الملا حزین شیخ اذری میدمند مذکور است
که خنجر الماس تیز کرانه برف که در وقت گداز بهم رسد انتهی و در
این صورت صواب وصفیت مصراع ثانی است و اولی سکون
یا در لفظ اندکوه و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برف که از
گداختن بهم رسیده باشد بر کوه از دمنه فی مقام که تعریف بهار است

نیز تشبیه کرانه

و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه با وصف در صورت
اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی ظاهر است
دلیس دو غدغه که در تشبیه تیزی کوه از سبزه با کرانه برف به تیزی
بادام دو مغز که از جهت ظاهر کوه از آنچه برف است و با دام را حرف
از مغز برف است یا که در صورت سکون یا در کلمه مذکوره بر تقدیر
که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد بر حرف
کوه باشد هر دو است چه تشبیه در تیزی مطلقا کافیست و نصح
اطلاق فسان بر کوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه نیز سنگ است
دوم خلاق المعانی مب در تشبیه آفتاب بفسان نشانده است حدیقه ها کر
سنگی که تمیز میکند تیغ برفسان ها ثانی آنکه در اشعار استادان
بسیار واقع شده که سبزه را ریاحین خنجر بر کوه کشیده اند پس
توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شد و هرچه
خنجر الماس بر وی کشیده شود فسان توان گفت و اختلاف
معنی کشیدن در صورتین مضر نیست چنانکه در جمره تفحص آن شد

ژاله سپر برف بجدا کشد کوه   چون رستم نیسان بخنجم آورد کمان را

ژاله با زای فارسی تگرگ و شبنم نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان
اضافه سپر برف و رستم نیسان بیانی است محصل معنی آنکه در وقتی که
نیسان کمان خود را کشیده و شروع در باریدن تگرگ کرد برف از

همچنین گوهر رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس قزح
باشد چه ائمه فرس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده اند و تواند
بود که اثبات کمان از برای او بمحض ادعا باشد بیت که بیضهٔ کافور
زبان کرد و گوهر شو ع ببین که چه سود است ازین مایه زیان ع مراد
از بیضهٔ کافور برف است و ظاهر آنست که مراد از گوهر ژاله باشد
چه تگرگ را با مروارید شباهت تمام است و درین صورت فی
الجمله رطب تگرگ نیز مفهوم میرساند زیرا که از بیت سابق این مفهوم
شد که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گوهر قطرات
باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را
اعم از مروارید و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر
نیز آمده چنانکه درین بیت ظهیر بیت اگر تو دست سخاوت کشیده
ز گنجی ع هیچ کان نه دهد گسستان گوهر انوری گر نایزه ابر شد
یک بریده ع چون میخ عنان باز نه بحد سیلان را ع نایزه گلوگاه عنان
تکبر عنان و دوال لجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر یکه بابای
فارسی ظاهر است اما اگر یکه باشد بابای قرشت چنانکه در بعضی
از نسخ واقع شده احتمال دارد اول آنکه نایزه ابر شبه به باشد
و نای بریده شبه یعنی اگر نایکه او را بریده اند نایزه ابر شده چرا
همیشه آب از و سیلان میکند و درین صورت قطع نظر از مبالغه

که از تشبیه فهم

که از تشبیه فهم میشود ادعا کنیم نایزه ابر هرگز عنان از سیلان
نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد و ثانی آنکه بر عکس
باشد یعنی نای بریده شبه به باشد و نایزه ابر شبه و بنابرین
تا تشبیه از رکاکت بیرون آید قایل ادعاء آن کرده خواهد بود که سیلان
نای بریده بیش از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخهٔ صحیح تابای
قرشت را میداند اما بسکون کاف میخواند و ادعاء تا کی نایزه
ابر بگیرد و غیر آن یعنی اگر نایزه ابر را نبریده اند با کنه اگر یک نایزه
ابر را نبریده است چرا همیشه آب از و میرود و لا تکلیف ما فیه انوری بیرون
شد عادل منصور معظم ع کز عدل دگر باره بنا کرد جهان را ع در بعضی
از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره ده باره مکتوب بود و وجه اول آنست
که باره بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا حاصل معنی آن شود که جهان را
نه باره بود که آن نه فلک است عدل ممدوح باره دهم شد یعنی محیط
آسمانها و زمین شد و خود در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته بیت
بازار [illegible] سبع ملک از مکان تو ع تا باره نهم جهان رسته رسته باد ع
و بنا بر نسخه اصح نیز حمل برین معنی ممکن است انوری شاهی که چو کرد دید
قران ملک و دینش ع البته کمان خشم ندهد حکم قران را ع
قران تیر و زمان [illegible] هلاک چیزی ملک باد و کاف تازی
قسم است از تیر که آنرا [illegible] دو شاخ باشد و صاحب شرفنامه گوید

این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات
نجم بند هر را بمعنی رفع نکند او رده متصل معنی آنکه هرگاه دست محمد و حا
با یلک قران کند از این قران و اتصال هر چه عزم و مراد او است
بخلاف آنرا اندیشه نمیتوان کرد چه جای آنکه واقع شود
و مشهور کمان با کاف تازیست و خالی از تکلف نیست انوری
منعش بفلک باز دهد طالع بد را ه حکمش بعدم باز برد عاهت جاز را ه
اضافه عاهت بجان بیانیست یعنی حکم او جان رفته را باز
بتن میتواند آورد و انوری گر باره کشد راعی حزمش نبود راه ه
جز خارج او نیز نزول حدثان را ه ور پرده زند لشکر عزمش نبود
تنگ ه جز داخل او نیز ردیف سرطان را ه یکی از مشکلات
دیوان حکیم اوحد الدین این دو بیت است و اشکال از جمع
میان جز و نیز ناشی شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر
میشود که اگر اندیشه او حصاری بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات
را با شب و روز را اول بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال در
لفظ حدثان اگر شعر را سکته دار بخوانیم و بفتح دال اگر دال را
بنا بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی بفتحتین کما فی الاکثر راه نباشد
الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث
را در داخل او نیز راه هست و در بیت ثانی نیز از جز چنین فهم

میشود که اگر لشکر

میشود که اگر لشکر عزم او صف نکشد آن صف چنان وسیع خواهد
بود که اسد با جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم هر برجی را ردیف
او گویند در میان او خواهد بود و از نیز خلاف این ظاهر میشود
و بنا برین نیز را بجهت معنی در آخر بیتین آورند تا مفاد اول
آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و
دخول در و منع میتواند کرد و با آنکه منع نزول حوادث در عالم
از محالاتست چه جای دیگر چیز را و مفاد ثانی آن شود که اگر
لشکر عزم او صف کشد نیز فلک اسد را هم مثلا حرکت نخواهد
بود الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بروج را با دیگر
چیزها را و رای بنده آنستکه این توجیه خالی از تکلفی نیست
و چون در اشعار رفعه ما الفاظ نیز بمعنی من بعد و دیگر بسیار واقع
شده از آنجمله حکیم سنائی فرماید بیت دو دیدش ز رشکیه
چشم انگنده ه نیز در ابروش خم بنی چین ه و سعد و سعد سلمان گوید
وصف رزم عمرو مرگ او آمیخته در یکدیگر چون روز و شب ه
ابر و گرد آمیخته با یکدیگر چون پود و تار ه نیز جان جاز از الخت
از هیبت تابنده تیغ ه نیز کرکس را بدید از ظلمت تاری غبار ه
و حکیم اوحد الدین خود در عذرهای خارجی که در ستی گفته

انوری مستم از شور یا شمال ریح که رفت تا امد با خویشتن در اعتصام
حق همی داند که از ان دم تا کنون نیز بر نیاورده ام یکدم بکام
و در دیوان اسیح یک از قرمانت که لفظ نیز بمعنی سپس بود
باشد پس اولی آنکه در انمقام نیز بمعنی حمل کنیم تا از ارتکاب
تکلف و تعقید نکرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی
من بعد در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در جمره گذشت تو شخص
کفته نیز و دیگر را بمعنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو
دیگر آمد و لفظ دیگر را بمعنی دیگر بست خاص ها و که آن من بعد است
چنانکه گویند دیگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده
مذکور تواند بود که نیز گفته باشند و دیگر خواسته باشند بمعنی خاص
با دو حکم زبا دتی نیز احتمالی است چنانکه در غزلی از خواجه حافظ
که مطلعش اینست **بیت** در دم از یارست و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم این احتمال راه داده اند
گر نور چه عقرب نشدی ناقص چشم در قبضه شمشیرت ندی وبرازا
دبران منزل چهارم ماست و او ستاره ایست بزرگ و روشن
و سرخ رنگ بر ان چشم ثور که بسوی مشرق است کذا فی التفهیم
یعنی ممدوح را القدرتست که چشم کاو فلک کند و گاو
جوهر در قبضه شمشیرت ندو این که انبکار نمکه از ثابت تر چشم ثر نورست

کرمب دا نور زنر

کرمب دا نور رمثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهورست که
عقرب بی چشم مخلوق شده و تواند بود که فی عمل نور باشد
یعنی اگر نور از ناقص شوی اندیشه چشم خود اگر کند و در
قبضه شمشیر او بنشیند **انوری** جز تشنۀ خنجر خونخوار تو کیست
همکاسه گی دیدنی عطشان زا عطشان بفتح عین و سکون
طا تشنه و اضافه فنا با و اضافه سبب فی الستعی تشنه
خنجر تو تشنه مرگست چنانکه مرگ تشنه خون است عدوم تشنه است
تشنۀ او بچو انخوار بر طرف نمی شود تشنۀ خنجر تو نیز ازین
قبیلست و تواند بود که فنا بمعنی حقیقی باشد و معنی عطشان
عطشانست یعنی تشنۀ خنجر تو هلاک کننده است چنانکه منفی
عطشان یعنی تشنۀ او چنین است و ثانی بجا اول از حیثیت
تشبیه و اول از ثانی از جهت لقای فی برطب شخ در اح ا
فافهم **انوری** ور ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد آتش نار دهد
ما در کاز زا یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه ببارد کاز اسجای لعل
و دیگر جواهر آبستن باشد کند یا آنکه او را از المقوله آتشنی
دهد که نار دارد یعنی او در آبستن کم گستر کند یا آنکه او را انار
انار برا از قطرات خون کند **انوری** ور خون دل لعل که فا بد
نشود از سیح قهر تو گره وار ببندد خفقان زا خفقان جستن

دل بسبب آنف دخولست و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را
برطرف میکند ولعدا از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است
انوری در غیبه گوزن از نی داغ تو کند کباب ع هم سال اگر نخب از لفظ
بجده را ازاع مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه
چند سیاه بر ران او هستند نقطه ازان در سالی برطرف
میشود انوری در کار زبانی قبول تو کند نقش ع آهن الم نکند و
خراشیدن سازد ع کار آهن است که بدان زر و نقره و مثل
آن قطع کنند و نیز آلتیست که کاردگران و امثال ایشان
کارد و دیگر آلات بدان محکم گیرند و تیک و سوهان و غیره بر
ان زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان
نیز آمده و آهن در عرف شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق
طوسی در رساله جوهریه تصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسمت
فولاد و نرم آهن و سعود سعد سلمان نیز گفته بیت ما همه ادیمیم
لیک از ما ع آن کرا میزرست کو داناست ع همه آهن ز جنس
یکدگر است ع که همه از میانه خار است ع نعل اسبان شد انچه
ریم آهن ع تیغ شاهان شد انچه ادهن است ع یعنی آهن و فولاد که در کار
قرار میگیرند تا کاذبیک بر ایشان نزنند و کاه سوهان اجرا بخشند
با رفان نزنند باید انکه نشاید از اسباب و آلات

دبلشد

[illegible]

تو باشند و در بعضی از نسخ بدل لفظ درو زاست که بکار دوال
واد باشند و بجای رای مهمله زای معجمه و صح است والمهال بکار زبادوع
آنسکه چون کار زا و را گرفته تا تیک بر زنند مثلا کوبابان
ازور ازو بایان رسیده و در نسخه دیگر در کار که بجای زای معجمه دو
لفظ کار زای مهمله باشند آمده و این اصح نسخ است چه درو
کار در فسان زدن کار را بیچ وجهی نیست و کلمه در کار راء نظر
الم تیک نیک کردن تعنف انوری بر عالم جاه تو کرا دست گذر باشد ع
چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را ع در اصطلاحات شعرا
فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال است این
عمر است محصل معنی آنکه چیزها بیقین توان دانست و هرگاه
در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آید و بدان رسید
دیگر را امکان رسیدن بدان و دانستن آن نیست انوری
خشم زره اندر دل گردان بشمارد ع بیم سطوه دیدن شریان خبر ما نرا ع
شریان رگیست که روح در وباشد شراین جمع کذا فی الکنز اما
بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شراین که عروق متحرکه اند و از
بطن ایسر قلب رسته و در حرکت و انقباض تابع دلند و اورده
که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایه
المنصوری ضربان بفتحتین جستن رگ و جرح تا از درد جستن رگ

گرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر و اصل معنی کلمه دلاوران
بنوعی که در جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقهٔ زره با وجود
عدم بصارت جستن رگ اشتلا در دل ایشان تواند شمرد
یا کلمه ملاحظه نبض کنند و از جستن این سر رگ جستن آن سر را
که در دلست استنباط نماید انوری تا بار دگر باز جوان گردد دهر ها
گیتی و بتدریج کند پیر جوازا ها یعنی تا عالم هر ساله باز از نو
جوان شود و باز بتدریج و مرور ایام جوازا پیر گرداند و در بعض
از نسخ باز نیز واقع شده وجه او بمعنی متعارف و بمعنی من بعد
چنانکه گذشت ممکن است و بعضی نیز را ابر با یای فارسی خوانده اند
وجه بر تصحیف اولی زانکه کف در اصطلاح است انوری در اشتباه محیط
کف او ابر بر انجم ها برابر کند حصه باران بنا نزا ها بنان
سرهای انگشتان دار جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش
چندان امطار اسباب بر هم میریزد که از زمین تا ابر از ان
پر میشود بزان از انگشتان و قصد کنان رمح چوب نیزه
سنان آهنی که بر سر نیزه است وزان سنجیدن و ارامیدن
رسته بفتح راء مهمله دکانها و خانها که در یک صف واقع شده
باشند سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن هزبر بکسر ها شیر
درنده بیکار بفتح بای فارسی و سکون یای حطی با کاف تازی جنگ

ستان بکسر سین بمعنی باز افتاده و در رساله وفائی بمعنی بصیر
و طاقت نیز آمده سنه اسباب منقول مثل سلاح و رخوت
و اسب طرده بکسر طاء مهمله جامهٔ ابریشمی گشتیده که بر سر سنان نیزه
و علم بندند کذا فی کشف اللغات و فی قربان کمان را گویند
گرگس کش تیر ستیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند
زبان خشمناک و شنه دد جانوران درنده چون شیر و پلنگ
دانسته اند آن دام جانوران نادرنده چون آهو و روباه و غیر آن
کنف بفتحتین ناحیه و جانب حوصله چینه دان مرغ الوف
جمع الف حصر در حصار کردن و وادشتن دوران مردودی
سیصد و شصت و سه سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بذال معجمه
روان شدن قضاء و فرمان آیت نشان سخط بفتح و ضم سین
ناخوشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد
و در مجمع اللغات نوشته است که اول پادشاهی که او را رومیان
قیصر خواندند اغسطس بود بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله
و سکون دو سین مهمله و از آن روزگار نام قیصری بر ایشان
ماند و معنی قیصره آنست که از شکم مادر بیرون آورده
باشند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم او بود و
حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند

داورا بیرون آورند انتهی و شیخ آذری در شرح که دلیل حضر
ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده که چون ملوک
روم از آتش پرستی بدایره اسلام درآمدند نخواستند که
لقب ملوک سابق خود که کفر ربعه اند داشته باشند لقب را
خوانکار کردند خان در نسخه وفائی لقب پادشاهان خطات
و در شرفنامه وادات الفضلا لقب پادشاهان سمرقند و
ترکستان انصاف عدل سان رسم و عادت کیان بفتح کاف سان کیان
تازی پادشاه کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی لهراسپ
اصل را گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل یعنی سلطان آنکه
و در مجمع التواریخ مسطور است که این لقب زال لقب داد ناگزیر
براء هوز ناچار انوری ای قاعده تازه ز دست تو کرم را ماوی
مرتبه تو زبان تو قلم را ما برجای غلط رفته نه قلم تو ما کرد در
سر منقار گذشته جذر اصم را ما جذر در محاسبات عددی را
گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عدد که او را جذر
باشد یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود
حاصل می‌شود چون نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل می‌شود
او را منطق گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم
گویند و وجه تسمیه این عدد با صم آنستکه هر چند از جذر او

سؤال کننده

سؤال کنند نمی‌شنود و جواب نمی‌گوید پس گویا کرات
دگاه باشد که اصمیه و منطقیه را بنفس جذر نیز نسبت دهند
چنانچه افضل المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایت
الحساب تصریح باین کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را
منطق گویند و بر تتبع حکیم اوحد الدین خود در مقام
دیگر فرموده اند انوری گفته گر الای او برا نتیج بودی در عدد ما نشدی
جذر اصم را غبن کنند دگری ما نسبت کنند با صم بواسطه مقابله
او است با منطق و فیما بین حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را
در واقع جذری می‌باشد بعضی از آنها معلوم نیست الا
واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح می‌گفته اند سبحان
من یعلم جذر الاصم الا هو اما بتحقیق چنانکه مذهب متاخرین است
آنستکه در واقع او را جذر نیست الا التقریب با مجهول معنی آنکه جذر
اصم را که در واقع معدوم است با مجهول بطریق که آنکس را
اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی و معیوب بعیب کنند
دگنج و کر لیست اگر قلم تو او را در سر منقار گذشته یعنی در سر
منقار خود جای دهد و همنشین خود سازد یا گفته او را در سر منقار
جا دهد بقصد آنکه بنویسد بمحض همین مجاورت و همسایگی جا
نشین غلط رو یعنی مدبر و دبیر فلک شود یا گفته در وضوح ظهور

نایب مناب او شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود یا آنکه
دولت طبع نایب مناب عطارد شود و هرگاه او را از مجذور شر
یا از نفس او سؤال کنند ناطق شود و از خود اعلام کند و در
جمیع احتمالات ممکن است که مفعول جذر باشد و در این صورت
سکون را و در صورت اول کسر را در لفظ جذر اولی است
انوری ای آنکه صدر جهان نزد تو که در حالت تعظیم ع همراه دوم گشت حدوث
تو قدم را ع یعنی اگرچه حادثی اما در راه تعظیم بعد از قدم حدوث
تست و همراه دوم او است نه باین معنی که همراه دیگر قدم را است
و حدوث محمود و همراه دوست بنحوی که در مرتبه سیوم باشد
بلکه باین معنی که قدم و حدوث او دو همراهند و دوم این حدوث
او است انوری تا خاک کف پای ترا نفس شنید ع اسباب
تب لرزه نداد ند قسم را ع تجربه بن هدست که قسم خوردن
بعد از قسم خوردن برافروخته می شود و میلرزد و حاصل
معنی آنکه یعنی بواسطه عزت و مهابت قسم گاه که خاک
کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا است
آنکه لایق باد قسم خوردن نیافرید یعنی را لازم قسم ساختند
و صاحب شرفنامه سکان قسم سقیم لغتی گفته بتقدیم سین بر قاف
و ح مقصود معنی آنست که گرم شدن لعل خنجر حلاء تقتضی آنست که دوات

در دی ز پیش از در د

دردی ز پیش از درد حلق کند بنا برین تا خاک کف پای ترا
نیافریده اسباب تب لرزه به بیماری نداد یعنی آنکه بیمار را گرم
کند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض
بیمار را در آرزوی آن گرم می کند و میلرزاند یا آنکه چون دوا
ضد درد است و دوای درد ما خاک کف پای تست بیماری از
غلبه ضد خود که خاک پای تست برخود میلرزد و تا او خلق شده
درد را از هیچ دوای اندیشه نبود انوری انصاف بده تا در
انصاف تو باز است ع غمخوار تر از گرگ شبان نیست غنم را ع
غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است
که چوپان غمخوار تر از و نیست یا آنکه در میان شبانان شبانی
غمخوار تر از گرگ نیست و در بعض از نسخ بدل نیست واقع
شده و در این صورت مصراع اخیر بطریق استفهام انکاری
باید خواند انوری گر زنده شدن خواجه بود خواب است ع
روز است و در روشنی نغم صبح حکم را ع خواجه بمعنی شاه زنان
یعنی خواجه که آثار بزرگی در و باشد یا خواجه که پادشاه از و
بپادشاهی رسیده باشد یعنی خواجه موصوف بسبب آن از این دو
صفت در دنیا هست این خواب است و باین معنی از نهایت
وضوح و روشنی بمنزله روز است و صبح حکم کننده را اشک دروغ

بیت انوری زین پیش باندازهٔ هر طلعتیم مردم ع آوازهٔ فقر از
فقیر برو نعم را ع نعم بکسر نون جمع نعمت انوری امروز در
ایام تو آن صیت ندارد ع بیچاره نعم چون تو شدی مایه کرم را ع
صیت بکسر صاد آوازه و فاعل ندارد یا ضمیر است راجع بنعم
که در بیت سابق گذشت یا صریحا مذکور است که بیچاره نعم باشد
و بنا بر اول مصرع ثانی ترحم است بر حال نعم و در بعضی از نسخ بجای مصرع
ثانی چنین است که بیچاره کرم چون تو شدی سفته نعم نعم بفتح
نون آری و سفته بضم سین در فرس بمعنی گفته و تکلف آمده
و معنی چنین خواهد بود که همین که تو تکلف نعم شدی
یعنی از تکلف از عالم غیب نعم را دعوا معنی را بوجود تو
ممنون و سر در پیش ستند کرم بیچاره را آن صیت نماند و توانا
بود که سفته باشد بفتح سین با حود از سفتن بفتح سین و سکون
فا که بمعنی ثقب است آنست دیدن آب و سیراب شدن از آنست
و جه کنایه از شوق محمد و ح خواهد بود و نعم کفش در جواب است
و در اکثر نسخ این بیت نیست و بیت سابق را بطریق
باید خواند که معنی آن بیت مفهوم جمع مخالفین باشد یعنی از غیبت
که پیش از این لغت را آوازه بود بمعنی باید فهمید که امروز چنین نیست
انوری روزی که دوران برانگیزد آتش شمشیر ع چون باد خورد شیر علم شیر اجم را ع

در لغزه خناق

در لغزه خناق آرد و در جلوه شنج ع گر پاس تو باری ندهد کوس و علم را ع
اجم بفتحتین نیستانی و او جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان خناق
بضم خاء معجمه زحمتی است که در حلق پیدا می شود و حلق میگیرد
شنج بفتح تاء قرشت و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن
پوست باس بفتح باء تازی مصدر و غیر مصدر هم آمده است
که بمعنی دلیر شدن و دلیری باشد و با بای فارسی بمعنی
حفظ است یعنی روزی که از عقب شمشیر مبارزان شیر علم را
که عبارتست از شیر علمی آنست که بصورت شیر ساخته باشند
با وجود عدم حیوة و امتناع صدور فعل از او بنوعی گرم رزم
شده باشد که شیر را امتناع باد بخورد و چه شیر علم محفوظ است
و خوف او عمر باد است اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس
و علم نکند کوس را خناق بهم رسد و از آواز برنیاید و
علم را تشنج بهم رسد انوری یک ناله که کلک تو کند در مدد
ملک ع روزی که عدو جلوه دهد بخت دژم را ع بایسته
تر زانکه همه شب و همه روز ع از شست کلان ناله دهد
نجم را ع دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین
و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده یعنی در وقتی که دژم
خونتائی کند و در مقام مقابله درآید یک صریر قلم تو از

دفع او فایده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده
خود را از شست کمانداران ناله دهد یعنی در مملکت داری
آنچه از یک سحر قلم تو مترتب می‌شود بر جنگ همه روزه
مترتب نمی‌شود در نسخه نسخ بدل لفظ همه سال همه روز
همه روز و همه روز واقع شده و حاصل معنی کلام موافق مشهور
آنستکه ثواب یک سحر بر قلم تو بیش از ثواب جهاد
سر همه ماه رمضانست و پوشیده نیست که از الفاظ منقطعه
خصوص جهاد مفهوم نمی‌شود مگر آنچه فهمیده می‌شود جنگ در
ماه رمضان است و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد
نابر آنستکه جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که کفار
بر سر اهل اسلام آیند و این نوع غریب است از جهت در تقدیر تسلیم
انتقاد مع رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با او بر
متفطن مخفی نیست انوری سخت به همت که ره گم کند عقاب ها
گر بر کشند دشمن بدبخت و رم را ها همین قرینه و متعارفست که بر
پشت نی و رخساره اطفال قرینه که در نظر مردم خوش آید
و مردم را رغبت به دیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم
زخم کنند درین بیت بخت ممدوح را تشبیه لطیف نمیده که
کنایه از خوبی و جوانی بخت او واقع است انتقض که رغبت به دیدن

الطفل داشته باشد

آن طفل داشته باشد محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را
سمن و فربهی القا شته بل چشم زخم بر و کند و چنان
وانماید که مردم را به دیدن من رغبت با آنکه بواسطه معالجه
شل بر ورم کنند که با زافاید ارغبت به دیدن بخت
نیست و لغلط نخواهد افتاد بخت تو آن نوع خمس انید که
نیست که اختیار دیگری بر و توان کرد و تواند بود که ورم
کنایه از فربهی خصم باشد انوری خصم از کمال تو تشبه (بلند)
نکند به ها ثانی چکند بازوی سپید دست خصم را ها یعنی بهتر
آنستکه خصم در کمالات خود را مثل تو (بهتر) نداند و بازوی
سپید دست را که کمالات او است ثانی علم که کمالات
است نداند و تواند بود که فاعل چه کند بازوی سپید دست
باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از آن مقوله است
که بازوی ابلق پنجه علم را ثانی خود داند با آنکه با وجود پنجه ثانی
نیست و باید دانست که بنا برین احتمال تشبیه مفرد بمفرد
نشده تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح به بازوی سپید دست لازم
آید بلکه تشبیه نسبت به نسبت مراد است یعنی چنانکه ثانی
ساختن بازوی سپید دست علم را امریست نامعقول
تشبه دشمن بکمالات تو نیز ازین مقوله است و بر تقدیر

حمل بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست چه مثلث دشمن
که صریحا مذکور است ضمنا مثلث ممدوح را لازم دارد
بنا بر آنکه مثلث بین الطرفین است و مصراع ثانی
بنا بر مضمونیست که ضمنا فهم میشود و در شرفنامه بدل ثانی چکند
تا می‌شکند منقول است و اکثر نسخ قدیم موافق این نسخ
محصل معنی مصراع ثانی آنستکه زنهار بازوی پنجه علم را
چه می‌کنند چه تا بمعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال
کنند چنانکه اکثر مولفین فرس نقل کرده اند از شیخ مصلح
الدین سعدی نیز گفته بیت زنهار چه غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان نشوی انوری بدخواه تو بشکند این
تخته خاکی صفریست که بیت نهد هیچ رقم را سکنه
بضم سین و سکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو
در روی زمین صفریست که کار صفر هم از وی نمی آید چه صفر
با آنکه بهجت عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو اینکار نمی
آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاده میکند اما
بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است و در
مرتبه سیم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر نمی آید
الا حفظ مرتبه اینکلام که بیت نهد هیچ رقم را صفت مخصصه

نخواهد بود

نخواهد بود بلکه صفت خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ
تخته خاکی خالی از لطف نیست چه اهل حساب قسم عمده
حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند تختی ترابی
که محتاج برسم شبکه است و یا بروی خاک یا بر لوحی و
مراد از تخته محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصا خاقانی
بسیار واقع شده او است و هوائیکه محتاج برسم شبکه
نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن هست مثل آنکه هرگاه
مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است
انوری تا خاک ز آمدشد هر کاین و فاسد بر تخته برکشند
نیست شکم را ز پشت زمین باد قرارت بسعادت
کاندر شکم چرخ تو بی‌نشت دی و غم را یعنی تا نشست زمین
بسبب آمدن موجودات بدایره وجود خالی نشود و بعبارت
دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب رفتن
موجودات بکتم عدم بر نشود بنوعیکه دیگر موجودی بعالم
عدم نتواند رفت ترا بر روی زمین قرار باد که این همه کون
و فساد و غیر آن از هر جهت متضمن شادی و غم باشد
که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه خاطر تو
و انتظام ملک تست و علت فائض شادی و غم تو

انوری در زبهت چهره بعیوق نموده ها ناهید فلک شعبده
مثلث و بم را ها عیوق کوکبیست روشن و بزرگ از جانب
شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار نیزه بالا
بود با زهیدنا ناهید زهره است مثلث بفتح سیم ولام و بم بفتح با
دو تارند از اوتار عود و اوتار عود شش قدمای ارباب
موسیقی نجست چنانکه گفته اند پنج تارند متحد باسم حاد
زیر و سان و مثلث و بم و بعض از متاخرین یکی زیر اینجا
افزوده اند و از الظیر بم نام کرده حاصل معنی آنکه ناهید در زمر
تو نغمهٔ مثلث و بم را چهره بعیوق نموده با دو چهره نمودن نغمه
الث آن بعیوق کنایه از بلند نواختن است این است لطرز قریب
که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده گفته تا مشعر باشد
باکه آن نغمه چندان غریبست که گویا سحر است انوری
خاک درت از سجده احرار مجدر ها تا سجده برد پیش شمن سنگ
صنم را ها احرار آزادگان مجدر بدال مهمله دار شمن بفتح
شین معجمه و میم بت پرست صنم بت و کلمه پیش در کلام فرما
اگر شود کلیت پس پیش شمن و پیش صنم بمعنی بت پرست
در بت باشد و تا این بیت در تحت شرطیه اوست اما
این بیت شرطیه دیگر است که جزا بر شرطها مقدم شده انوری

این شعر بران وزن و قوافی و ردیف ها کامروز از لطیف فره
فضل و کرم را ها فره بفتح فاء و کسر راء شان وی زیاده از حد تعریف این
قصیده در جواب قصیده استاد ابو الفرج رونی که
مطلعش اینست ابوالفرج امروز از لطیف غره فضل و
کرم را ها و امروز و فاقیست عجب تیغ و قلم را اشکفت
بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلک
عارض عرض دهنده حشم خدمتکاران یوبه بضم یای
حطی و فتح بای موحده و یوبه بضم بای موحده و فتح یای حطی
هر دو بمعنی آرزو است و نسخه فخر نیز یوبه که آخر
نیز با موحده نقل کرد دست مسند شمن بفتح شین معجمه و میم
حوض خرد و جوی خرد ساحت فضا تمتع بفتح تاء اول و ضم تاء
ثانی برخورداری خاتم خضرا انگشتری که نگین او از سنگ سبز
باشد خنصر بکسر خاء معجمه و صاد مهمله انگشت خوردترین
جسم در شرفنامه مسطور است که چون جم و جمشید با
نگین و آب و باد و آصف از منسا اینجا مذکور شود مراد
از وسلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چون با آیینه
و سد و مثل این واقع شود سکندر است و اگر با جمی
و پیاله ذکر کنند پادشاهی مشهور است از ملوک فرس

شکفت
اجرام
عارض خشم
دست
ساحت
خاتم خضرا
خنصر
جسم

بزم ارم

بلبل بزم خوانند ازم ارم بکسر همزه و فتح را نام بهشت و قصه
آن مشهور است مقاییس جمع مقیاس بکسر میم و سکون
سین مهمله اندازه همم بکسر ها و فتح میم همتها سبابه بفتح سین
انگشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم
مشهور بقم بفتحتین رنگ سرخ معروف حباب بضم
حادث شدن حجم دریا باران انوری صبا بسبزه بیاراست دار
دنیی را ها تموز گشت زمین مرغزار عقبی را ها مرغ
بفتح میم و سکون را و غین سبزه است معروف و مراد
از مرغزار عقبی بهشت است انوری صبا تعرض زلف
بنفشه کردنست ها بنفشه شجره درآورد آن نمنی را ها
حدیث عارض گل در گرفت و گل نشنید ها نفس نامیه بر داشت
این دو معنی را ها چو دید نامیه کمین نکید دین از لشکر او ها متابعت
نمودند عقل و تقوی را ها زبان سوسن از اده چشم نرگس را ها
خواص نطق و نظر داد بهر ایشان را ها تعرض وا برد اختن و متعرض
کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن انهی بکسر
همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا در مقام
رسولی بنفشه و گل بود و لبسبا اظهار محبتی که موافق واقع
نبود دست بزلف بنفشه دراز کرد و بنفشه دروغ او را

الکنید...

راست شنید آشفته سر باد و درآورد با آنکه او را آرزوی
بنفشه بود نابرین متوجه و متعرض او شد و بنفشه آرزوی
او بر آورد و بعد از آن صبا حرف رخساره گل بمیان
انداخت گل نشنید یعنی گل سخن حرف صبا را قبول
کرد چون صبا کام خود از ین سرود حاصل کرد با بر
نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است گفت که من با دو
کس از لشکر تو آشنائی کرده ام چون نفس نباتی دید
که دو کس از لشکر او که بنفشه و گل باشند مخالفت
عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف آشنائی ایشان
میزند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد
تا صدق و کذب این مقدمه وا رسیده معلوم کنند که
بنفشه و گل منکر آشنائی صبا شدند یا مدعی آن و سلوک
ایشان چنانکه واقع است نفس نباتی اعلام کنند
و در اکثر نسخ بدل گل نشنید لاله شنیده است و خ فاعل
برداشت لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنائی صبا را
با بنفشه و گل نشنید و غمازی کرده نفس نباتی و خدشه
که درین نسخه هست اینکه عدم متابعت گل عقل را لازم
نمی آید چه مقتضی همین که صبا حرف گل زده باشد گل اگر نشنیده

ما دام که قبول نکرده باشد و قبول کردن گل نیابرین نسخت
از شعر بیرون نمی آید و جواب انکه اگرچه گل صبا را
متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در
حق او انفصم نظر برد و چنین اراده کند بار قسمیت
از معنی لفت عقل و تقوی را بنفشه و معنی لفت عقل الکل
نسبت و میم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب ازین
خدشه بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض و حمرو در گرفت
بمعنی قبول کردن تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از سر در
آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول
کرد و ایضم جواب آنکه مراد از ان دو تن که متابعت عقل
و تقوی نکرده اند بنفشه و صباست یا بنفشه و لاله است
چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است
ضعیفست اما اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف
متبادر از دو شده دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیوم
آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیوم از
انجهت که هر گاه شریک بنفشه و معنی لفت عقل لاله باشد
شکل باید که نفس بتی منهی برد و بنفشه که گفته باشد
تا بصدق و کذب غمازی او نیز و ارسند و حال آنکه غمازی

ادامر بیت معلوم

او امر بیت معلوم نفس نباتی پوشیده نیست که در ترکیب
بهر انهی را اما جار است از حکم زیادتی یا از کلمه بهر و لفظ را
مگر آنکه رای کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور تا مفاد ان شود
که نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس لقب داد و انهی را
یعنی از برای انهی و مع ذلک حکم زیادتی را او لیست چه
رای زاید در کلام متکلمان از قدما که نیست و در
عصر ایشان در محاورت جمع میان را و بهر متعارف
بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست
ما را از زیادتی را قایل میباید شد و در همین قصیده رای
ردیف قافیه از انجمله است و این بیت خسرو دهلوی از
انمقوله است بیت بجرم اگرچه ریختن خون لو دکشاه
تو خون من بزیر برای ثواب را اما در بعضی از نسخ بدل
بیت سیوم قطعه این بیت واقع شده انوری چه نفس
نامیه قوم زلشکرش را دیدها که لشکرهای زدند از کف
تقوی را ها و مال هر دو بیت انوری چنانکه سوسن و نرگس
بخدمت انهی ها مرتبند چه انکار را چه دعوی را ها افصح
خدمت بانهی نسبت یعنی خدمتی که آن اعلاست محصر
معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس محتاج آنند که هر چه از بنفشه

[illegible]

و کل شنوند خواه انکار تشنیع صبا و خواه دعوی تشنیع
او و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس بی اعلام
کنند انوری زهی بتقویت دین نبی ده صد انگشت ع
تا نه ید و بیضاست دست موسی را ع تا نه بفتح میم با ما نشانه
کارهای نیک یکی از معجزات موسی ع ید و بیضا بود که هرگاه
دست از گریبان بیرون آوردی پنجه او پنجه آفتاب
بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی و مشرکین را الزام
کردی محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد
انگشت اعتراض بر ید بیضای موسی نهاده یعنی تو تقویت
دین به از موسی میکنی انوری قصور عقل تصور کند جلالت تو ع
اساس طره تحمل کند سنجه را ع قصور بر صدر بیت بمعنی اسم
فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس و اس بضم همزه بنیاد و
اساس بفتح همزه جمع اس و این بیت بطریق استفهام
انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر مصرع اول است
انوری نه خاک پای تو صد بار بیش طعنه زده است ع به نهر تاج سلیمان و
تخت کسری را ع یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و
تخت نوشیروانست فلک آنرا بسبب طعن بر انها بخشیده
شمس قیس بعد از آنکه در حدائق المعجم عدول از جاده صواب

در شعر را متنوع هجو بر نوع ساخته که نوع سیوم آنستکه
در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کنند
که بحد استحاله عقل رسد یا ترک اولی شرع را مستلزم
بود و این بیت را بیتی که قافیه او موسی است از آنجمله
شمرده و متصل بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین
جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود ترا
چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین
کردی و بعد از این عبارت و ایراد داشته کثیره بعضی
از دیگر قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی
در مدح ممدوح خود بیت نوح را بس علم داشت گر به زمین مدد ع
قطره بست بعلم بر سر طوفان او ع و این بیت معزی بیت
چون هوا سردی پذیرد جای ما کانت نه به ع مصحف ما ساغر و
محراب ما نتیجانه به ع از آنجمله است گفته که انجمله ناساست
و دلیری بر شریعت و دلیل کمی بر بی اعتقادی شاعر
و فتور در وقت صدق او در دین نعوذ بالله من الضلال
بعد الهدی انتهی انوری به هر چه مفتی است قلم بد
گرفت ع قضا بر آب نویسد جواب فتوی را ع
یعنی جواب فتوی رای تو و رد آن مثل نقش بر آب صورت

نمی بیند و دانست آنچه در معنی این بیت مشهور است و بعضی
نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را گویند
نه رد آن را پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات
بر آب را بمعنی در حال آورده بر آب نویسد را بمعنی
در حال نویسد فرا گیریم تا محصل معنی آن شود که هر چه قاضی ترا
فتوی رای تست قضا فی الحال قبول می‌کنند و جواب
می‌نویسد انوری مران مثال که توقیع تو بر آن نبود ع زمانه
طی نکند جز برای حنی را ع یعنی هر حکم که خط تو بر آن نشد
از بس که باطل که بیکار است زمانه او را در هم نمی پیچد
الا برای آنکه حنا در و پیچد یا آنکه او را زمانه طی نمی‌کنند و
روزگار نمی گذراند الا در آرزوی آنکه حنا در و پیچد و از بس
که باطل است کار این ندارد که حنا در و پیچد و همچنین
در این آرزو روزگار می‌گذراند انوری ز غایت کرم آمد
کلام تو لی نیست ع وجه نیست مگر در ضمیر تولی نیست ع به
هیچ لفظ تو هم نون بری نه پیوندد ع باعتقاد تو ضد است نون
مکری را ع مجبور بر نشد که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری
چرا که مآل هر دو یکیست و جمع میان آنچه از ناسخ است اما
خلاف واقع است چه مآل بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو

لی نی

لی نیست که هرگز در کلام تو لی نیست همچنین در جواب سایل
نعم میگوئی و مآل ثانی آنست که مگر نون را او بار اضداد نون
میدانی که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی همین در
کلام تو کلمه لی که مفاد آن راست نیست بلکه این
لفظ و اگرچه بمعنی داشته باشد در هیچ یک از کلمات
تو نیست مثلا هرگز متکلم نیست بود یعنی نیست بواسطه آنکه
لی جزو او است یا آنکه این نیز آن کلمه است که تکلم بان منافی
کرم باشد انوری وجود کف تو تنگ عیش ابو خان ع
که امن و سلوت میخواند من و سلوی را ع سلوی شرا
عیش و خمس تمامی و عیش فراخ و خمس و خرسندی
من بفتح میم و تشدید نون کزنگبین و ترنجبین سلوی
که بفارسی کرجیو و بعربی سمانی بضم سین مهمله نیز گویند
بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روزه بر
ایشان مائده از من و سلوی نازل میشد اما چون خمس شر
منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه
بموسی عم تکلیف میکردند که دعا کن تا عوض این مائده
تره از برای ما نازل شود و تفصیل این در قرآن مجید
مذکور است حاصل معنی آنکه مثل از وجه دستگیریم تو حال

وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت
بآن تنگی فراخی عیش میسر است وجود جود تو
را نخستین داکر نه وجود به نیمه باز قضا سفر وجود تا جریها
یعنی اگر وجود جود تو تمام عیار جود تو که راتبه دار را قضا از د
درمیان وجودهای قسمت عالم نمیشن قضا اصل وجود نیمه
وجود را که از اقلیم عدم بتصرف در آمده بود به نیمه
می فرستاد وجه ازار راتبه رونده خود کند و بعضی
راتج را تج خوانده اند که بدل تای حطی بای موحده و بدل جیم
حاء مهمله باشد و خالی از تکلف نیست انوری زبانش کلک
تو شمشیر فتنه با چنان ها کشتن تیغ بند ها بدخشم خلقی را ها
یعنی شمشیر فتنه با آن همه دهانها از ترس قلم تو چنان
شود که در چشم خشتی ها که جنینی و بدلی که دارد در آن
بیند یعنی بیم ازو اندیشه نکند انوری زچرخ
خنجر تیغ تو داشتن بر آب ها ز خصم بازه خلق بهر
مجرای را ها یعنی کار فلک کشتن تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن
آنکه کلو را برای محض جهان آن تیغ آماده کند و
کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف ابیات است
انوری ترا عطیه عرب خانکه سلاسل ها کند کیسه منانس عطای

کبری را

کبری را ها چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن
بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع
در شرح بیت ذکر آنها باید کرد دو در هر آنی یکجزو از فلک
البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد
بود آنجزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق
مغرب است ساقط و غارب گویند و از طالع گرفته بر
توالی بروج فلک البروج را بدوازده بیت قسمت
کنند و این دو بیت که جزوین ایشان طالع و غارب است
با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی
اینها است که آن بیت دوم و پنجم و سیوم و یازدهم
باشد اوتاد مایله گویند و آنچه در پی اوتاد مایله است
که سیوم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد
زایله گویند سهم السعاده جائیست از فلک البروج
که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل قمر باشد
از شمس بر توالی باشد هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر
در اول ثور باشد اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان
خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین
در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزویست

از فلک البروج که در وقت مقابله زیرین آن نیز که تحت
الارض است دران جزو باشند باید دانست که منجمان
بروج دوازده گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب قسمت کرده
که از کواکب یک برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند
و آنرا خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانه آفتاب
گویند و گاهی هر یکی از بروج را بچند قسم کنند و آن
اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس اگر برجی را بر
سه حصه مساوی کنند هر حصه ازان را وجه آن کوکب
گویند که بدو داده اند مثلا ده درجه اول حمل را وجه
مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند
و هر حصه را بکوکبی دهند آنرا حد او گویند مثلا شش درجه
حمل را بمشتری دهند و آنرا حد او گویند و چند مثلثات
الاحمه متحیره را دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند
و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا و میزان و دلو مثلثه
بادی اند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند و ارباب
مثلثه آتشی آفتاب و مشتری و زحل بروز و بشب مشتری را
بر آفتاب مقدم دارند ارباب مثلثه خاکی بروز زهره
و قمر و مریخ و بشب قمر بر زهره مقدم دارند ارباب مثلثه

هوائی

هوائی بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد بر
زحل مقدم دارند ارباب مثلثه آبی بروز زهره و مریخ
و قمر و بشب مریخ بر زهره مقدم دارند و هر یک سیاره را
اختصاص بدرجه فلک است که بدیگر درجات نیست
و دیگر کواکب را اختصاص بدان درجه نیست و آن درجه را
درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم
حمل آفتاب را اصول دلایل کمیت عمر دو کوکبست
یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است
دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند
هیلاج لفظیست یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح
یکی از پنج حیز است علی سبیل البدلیه بدین ترتیب اول
شمس دوم قمر سیوم سهم السعاده یا جزو اجتماع مقدم
چهارم سهم السعاده یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا
چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم
یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بود از دست شمس
هیلاج خواهد بود و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین
پنج برج مذکور یا در سیوم یا در چهارم یا در پنجم بود از
برج طالع قمر هیلاج است و الا نظر کنند که مقدم بر زن

تولد اجتماع نیرین بعد یا استقبال اگر مقدم اجتماع بعد باشد
اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعاده و اگر
استقبال مقدم باشد اول نظر کنند بسهم السعاده پس
بجزو استقبال مقدم هر یک از اینجا که در وتد یا مایل وتد
باشد هیلاج خیزد و اگر هیچیک از اینجا در وتد و مایل
وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد
شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در
ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت
نیست اما کدخدا آنست که بر هر برج هیلاج یعنی که هر برج
که هیلاج در وی است مستولی باشد یعنی صاحب خانه باشد
یا یکی از شرف صاحب در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه
باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب در استیلاء رتبت
ذکر شده هر کوکب را که کدخدای عمر است عطیه است کبری و وسطی
و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست
سال است و از زحل که کمتر از همه است چهل و هشت سال است
و از نیرین که کمتر از همه است پنجاه و شش سال و کبری
و عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است سی و نه سال و نیم
و عطیه صغری که بیش از همه است سی سال است و از

زهره که کمتر از

زهره که کمتر از باقی است هشت سال و دیگر سیارات را
عطایا ما بین طرفین است سال شمس عبارتست از یک
دور انتقال شمس فلک البروج را و این در مدت سیصد و
شصت و پنج روز و کسری میشود و بیش از ربع خانه
قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند اما باتفاق
هر چهار سال یک روز حساب میشود و سال چهارم سیصد و
شصت و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند
بنا بر آنکه او را یک روز زاید هست نشسته اند چه کبیسه در
لغت انباشته را گویند و بسیار باشد که این روز را
نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است
و یازده جزو از روز هرگاه روز را سی جزو کنند یعنی
خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی
گیرند و سال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در
سال القلب از یک روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال
یازده روز میشود حاصل معنی آنکه کدخدای تعیین عمر عطیه
کند که هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه او کنند
یعنی عمرت چندان باید که از کسر کبیسه او عطای کبری عمر
و جمع مقام منقضی هست لغت است اما این کبیسه را در کبیسه

سال شمسی حمل کنم نسیم و از عطای کبری عطای کبرای شمس
اراده نمایم که از دیگر عطاهای کبری بیش است
تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج هزار سال و
دویست است نسیم باد خنک و لطیف جنبش مرکب کرده سواران
اردی بهشت بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانند و سکون را
و کسر دال نام ماه دوم فارسیان و روز سیوم از ماه
اضحی بفتح همزه روز قربان در ان سال که این قصیده گفته
شده عید قربان در اردی بهشت واقع شده سرمد جشم
دارنده املی بکسر همزه چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن
فرمودن شعری بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید
و آنرا کلب اکبر گویند و بعضی از طوایف عرب او را در ایام
جاهلیت بخدائی پرستیده اندی کذا فی الکنز اما تحقیق
چنانکه در تفهیم مذکور است انستکه ستاره بزرگ روشن
را که بر دهان کلب اکبر است که یکی از صور جنوبی است
و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی خوانند و ستاره
دیگر از کوکب کلب الاصغر که هم یکی از صور جنوبی است
روشن خرد تر و سرخ تر از و مایل بشمال چنانکه بعد میان
این هر دو نیز هم باشد یا شعری یمانی بعد از جوزا طلوع کنند

و آنرا شعری شامی خوانند

و آنرا شعری شامی خوانند و ایشان با سرطان طلوع
کنند الفسنغ سبزه و نبات و نهالهای نورسته
و شاخهای نو خیز کذا فی النسخه فنامه بلاغت تر زبان شدن
و بسخن گوی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن
طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی
پیغمبری کرد و تصویر را معجز خود ساخت و مانیه اصحاب
وی اند رایت علم زمرد بضم زاء معجمه و میم و راء مهمله سبزه
زبرجد بفتح زاء و باء موحده و جیم کذا فی الصحاح افعی معروف
و گفته اند افعی چون زمرد دیده کور شود ذبال تک معروف و وقت
و عهد بسیار دوزن و کرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده
شدن و کاهیدن فربه فربه روایح جمع رایحه رایحه باد
خوش ستیزه بکسر سین لجاج کاری کستی بفتح کاف
تازی و سکون سین مهمله کیاه است معروف معیار
بکسر میم آلت راست کردن چیزها مقادیر جمع مقدار مقدار
آلت اندازه شوری بضم شین شوریدن شور شدن احیا
بفتح همزه زندگان موتی بفتح میم مردگان ماوی بفتح میم
جای لات و عزی بضم عین و تشدید زاء هو نام دو بتند
که کفار در حرم کعبه گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون

زمرد
زبرجد افعی
ذبول
فربه روایح
ستیزه کستی
معیار
مقادیر
شوری احیا
موتی ماوی
لات وعزی
مدری

دال مهمله بحث کذا قبل عرب بدری بکسر میم آهن است از چوب
که سر بدان خار زنند و بدست طلکان موی عروس را بدان
هموار کنند و بلغت فرس سرخاره گویند و حاصل آن ره
بنامردی و خودآرائی دشمنان ممدوح خواهد بود و ضمیر او در
این بیت راجع بکعبه ملکت چنانکه ضمیر شین در بیت
لاحق است شعر خواندن راوی روایت کننده و در
زمان سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخواندند بلکه
هر شاعری راوی میداشته که در حضور ممدوح ایستاده
شعر را بآواز خوش بر وی میخواندند مسعود سعد سلمان گوید
در خطاب براوی خود ابوالفتح نام بیت بر بین این شعر ما
بعیب مکرها خواجه بوالفتح راوی فهمت(?) ها تو بآواز جان
فزای بر لعل ها عیسی که اندرو است بیمر ما هوش و آرزو
جریره داشت بفتح الجیم و کسر راء مهمله و بفتح همزه و سکون عین مهمله
و کسر شین معجمه دو شاعر مشهور بشری بالضم ما نساست(?)
انوری نصر فزاینده با دنا صردین را ها صدر جهان خواجه زمان
زمین را ها نصر یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن
و یاری و بخشش انوری انمله بکسر و سکون میم و لبانش ها
نطق و نظر داله اند کلک نگین را ها یعنی یمین او بسر قلم را

نطق داله

نطق داله که آن صریر است و لبان او سکون نگین را
نظر داله که عبارت از زدن نگین است بر احکام و
درستی دن باطراف اطراف او به بیند و نسبت نگین
به لب است بر آنست که اهل سنت خاتم در چپ کنند
در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگرچه سنت آنست که
خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است
اهل سنت بعد رغم ایشان در دست چپ کنند انوری
قلزم کان را نه مستفید بخشند ها کلک و نگین یعنی آن لب را
یمین را ها یعنی کلک و نگین که از لب او یمین او نطق و نظر
فایده برده اند اول بخشند بکلیه قلزم و کان زا که لب و
یمین ممدوح چند دیگر مستفید آن سفره مر کلک و نگین است
و این کمتر سیار است که ممدوح بخشش از منصب و مرتبه
وزارت فایده بمردم میرساند انوری حسرت ترتیب
عقد گوهر کلکش ها در ثمین که رشک در ثمین را ها یعنی
خط ممدوح را نظم و ترتیب است که حسرت آن نظم رشک
در ثمین یعنی آنچه در ثمین رشک برو میبرد در ثمین است
در رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنانکه
در ثمین رشک برو میبرد اما در نسخ قدیم بجای رشک رشک است

بنظر رسیده ممدوح محصل معنی آنست که در ثمین در حسرت ترتیب
خطا او چندان گریست که اشک او در ثمین شد یعنی
کمیاب شد و باخر رسید تا بر نسخه اصل نیز مثل این تغییر
محتمل است محصلش آنکه حسرت ترتیب تو رنگ
در ثمین را کمیاب کرده و الا همه چیزهای مرتب
و منظوم حسرت بر ترتیب خط تو میبرند نه رنگ بردر
ثمین انوری کیسه کان چون بکف سخای خود برداخت ها
بحر عمان سوی لجه تافت دفین را ها لجه بضم لام و فتح جیم
مشدد السنجای دریا که عمیق باشد و دفین آنچه جائی پنهان
کنند یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را برداخت
و المهای نوبت باو رسیده و کیسه او نیز پرداخته خواهند
عمان خود بسوی لجه تافت تا درهای خود را دفین کنند
و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عمان دفین خود را
بسوی لجه که دورترین مقامیست از دریا تافت و از اروان
آنجا ساخت تا محفوظ باشند شاید که دست ممدوح
بدو نرسد یا آنکه چون ممدوح هرچه در کیسه کان بود بخشید
و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد عمان خود را
بطرف لجه خود تافت برای آوردن درهائی که دفین کرده

بود تا ممدوح ببخشد

بود تا ممدوح ببخشد انوری فاتحه داغش از زمانه همچنان است ها
نیز سپهر از برای لوح سرین را ها کفت قضا کز پی
سباع نوشته است ها کاتب تقدیر حرز روح امین را ها
سباع بفتح سین جمع سبع و سبع بفتحتین درنده مثل
شیر و پلنگ و غیره و کلمه حرز بکسر حاء و سکون راء مهملتین
تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند
یعنی اسد فاتحه که داغ او است از برای لوح سرین خود
از زمانه منجو است یعنی منجو است که داغ ممدوح بر ران او
باشد قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است و
زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدار است او از اظهار
میسازد کاتب تقدیر حرز جبرئیل را از برای سباع
انوری حصن هزار اسب اگرچه بر در این ملک ها شد قدمت
حصنهای حصین را ها کعبه در هر شه بدید فضیلتش ها سجده
کنان بر زمین نهاد جبین را ها حصن بکسر حصار حصین
بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر
باشد بعد از آنکه پادشاه عصر شه ماه در ملک خراسان
قلعه هزار اسب را که محکم ترین قلاع خراسان بود حصار
کعبه و بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه بتصرف در آورده قبله

اهل قلعه داشت و زیر مانع شده این قطعه است ره لفرود
آمدن فصیل است و سه بیت سابق بر و که درین مختصر
ایراد آن نکرده ایم است ره لشفاعت و زیر صدر بالا نشیند
نیال بکسر نون با یاء حطی نام پهلوانی بفتح تاء قرشت با
کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرفنامه اولا
بتقدیم یا بر نون و ثانی را تکین بکسر تاء و کاف فارسی
تصحیح کرده و صاحب مجمع التواریخ نیال تکین را هر دو یک
کلمه دانسته و گفته که پادشاه المنیع را بکسر همزه و سکون
تاء قرشت و کسر لام و سکون یاء حطی و غین معجمه نیال
تکین گویند و المنیع از بلاد ترکستان اما موافق بیت
سابق مقتضی آنست که دو نام باشد با واو عطف کما هو
الواقع فی النسخ تفحص کاویدن و جستجو کردن غث بفتح غین
با ثاء مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم
بچه که در شکم مادر باشد اُفق بضمتین کناره آسمان و
کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف
رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء معجمه آرامیده و استوار و بلند
خزین بفتح خاء معجمه رسته پایه که زین بر بالای آن بچفسند
خنگ بکسر خاء اسب سفید صرصر بدو صاد مفتوحه باد سرد سخت

که آواز کند

صدر
نیال
تفحص غث
کسوت جنین
افق
معین
رزین
خزین
خنگ صرصر

که آواز کند حنین بفتح حاء مهمله آرزومند گشتن انین
نالیدن مثله بضم میم و سکون ثاء مثلثه کمش و بینی بریدن
عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم
سنگسار کردن و انداختن اصطناع نیکوئی کردن جبل
رشته متین محکم زنگسار دار یعنی خبر کنند انوری ای داده
بدست هجر ما را خون رسم چنین بود شما را هر لحظه
کمی بهجر دیگر کس در زمن چنین دفا را دغا بفتح
دال با غین معجمه دغل و نا راست و بد جنس یعنی هر لحظه
بر پیچ و تاب را با زلف حیله گر و نا راست بنوع
دیگر بر بر و دوش فرو میگذاری اما کسی عنان جنبان
خود بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد انوری
گفتم که کنون رز در که دل ما همه عیب آن کنند وفا را
یعنی وفائی که همیشه امید آن داشتم و هرگز از کسی ندیدم
حالا عیب آن خواهم دید انوری خاک قدمش بفتح پند
در گوشه کمش کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را
منسوخ کرده که از زوال آن در گیتی مردم نمانده انوری و گرد
زمرد باز دارد ما حجت ظلمت حشیشه ضیا را یعنی هوا از
کثرت گرد مثل ظلمت میگذارد که نور آفتاب بر جمع نما

حنین انین
مثله
عرین رجم
اصطناع جبل
متین

انوری: ای رفته کشته رسم حالات آن همه ماندهٔ سرخط را
مانده یعنی گذاشته و صاحب تصرف ماند بدون کعه و کعبه که حرف با را گاه باشد که بقرینه باء سابق حذف کنند انتهی پس ماندی باشد انوری: ای هیچ بوده زایمان
در دیدهٔ مردمی حیا را یعنی حیا را در دیدهٔ آدمی بنابر
مضمون صدق شکون کیاء من الایمان اصل دانسته از
ایمان دانش: بابای فارسی جزای نیک دناق بفتح
دال و نون و تاء مثلثه خانه یازی یعنی دراز کردن آستین زدن منع کردن
و پیرون ساختن پذیره بفتح باء فارسی استقبال و در شرفنامه
پذیره بکسر هر دو قسم رفتن و امر کن قبول کردن و فا عبرت
ازین هر دو مصدر دغا بفتح واو و غین معجمه آواز و خوغاء و بند
درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی بخچه و هم نیز
نیز بنظر رسید گرزه بضم کاف فارسی و سکون رای
مهمله و فتح زای معجمه مار بزرگ داشته باشد و در خلاص
اللغه افعی را مار گرزه تعبیر کرده لوا بفتح لام علم منکر
بضم میم و فتح کاف ناشناسنده کاف بزرگی مانند
انوری: سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا بهاء دین خدا آن سپهر
قدر و بها بها بضم باء موحده تابندگی و روشنی انوری: کشد ز

کلک اخطا

کلک خطا بر رخ قضاء و قدر نخه نطق حزرکیف صواب و خطا
یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه ایست که
خط بر نوشته قضاء و قدر می کشد و در تکلم و نطق قدرتی
دارد که گاه نطق او از سخن کلامی و رای کلام او خواه
صواب و خواه خطا کاری نمی آید چه هر کرا حرکت
باشد از و کاری نیاید انوری: گذشته با تو مرا دی
بهتر از کانون ها نهاده با تو مرا امروز وعده فردا را
آذار بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون
ماه آخر پاییز و ماه اول زمستان از سال ایشان
و در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصرع مکتوب است
که گذشته با تو هر سال آذر و کانون و ح کانون را
بر کانون الآخر که ماه اول زمستان است حمل باید کرد
یا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که مشهور او در فصل ربیع
میگردد اراده باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه
کانون الاول از ماه رومیانست و اراده کانون الاول
بالتزام لکنه همان ماه مشخص باید و اصطلاح ذکر کرده حالی از
تکلف نیست مسند بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بفتحتین و تشدید
واو بلند شدن علو بروزن سمو بلند شدن و بلندی

دناق
آستین زدن
منکر
مسند سمو
علو

جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا
مدروس ناپدید شده خضرا بالفتح سبز و آسمان پاسخ بباء فارسی
وضم سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب لؤلؤ بضم لامین
و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و
مروارید ها لالا درخشنده و تابنده مستعمل شده کذا فی
الشرفنامه نشو و نما بالفتح نو بنو بالیدن و افزایش کردن
با رکاب تو خاکست یعنی هنگام سواری تو بر و مطیع و رام است
کذا فی الشرفنامه با غبنت هوا یعنی چون غبارش انداخت
چون باد روان شود و الیف فیه کاج بکاف و جیم تازی
سیخ گمس بضم کاف فارسی سخت جنبش جنبش
زدن انوری سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا علاء دین که سپهر
از سناء علاها سنا بالفتح روشنی و بلندی علا بالفتح بزرگوار
شدن انوری از نور رای تو روشن شده است رای سپهرها
و گرنه کی رود ی آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور
رای تو روشن نمینه آفتاب از ظلمت و تیرگی مثل
کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای تو روشن
ساخته نه آفتاب و کیف لا کسیکه مثل کوران بعصا
براه رود چون جائی روشن تواند ساخت و عصای

آفتاب

افتاب خطوط شعاعی اوست انوری زمرد بین شمس اندرو
غالقوب جذب ها ز دیده جمره افعی برون کشد زفغا
جذب بکشیدن و ربودن یعنی سم زمرد رنگ این
است در روز جنگ جمرهٔ مار را که در سر اوست از
چشم او بیرون کشد یا آنکه رو با فعی نداشته باشند
بلکه قفا با و داشته باشند و بطرف دیگر رود یا آنکه
در روز جنگ جمره چشم افعی بیرون کشد انوری
زمانه سیر کامرو بش از بر انگیزی ها لعاب برد است
کاندر و بود فردا ها یعنی اسپ که مثل روزگار سریع
السیر است و چون او را بر انگیزی بیش از گذشتن
زمان و آخر شدن روز تر العالمی برد که فردا در آن
عالم است یعنی عالم ابد یا آنکه تر العالمی برد که امروز در آن
عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه تر العالمی برد که امروز
نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد چون در علم هیئت
مقرر شده که هرگاه که از شخصی که در جزوی از اجزاء
ارض مجتمع باشند یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری
رو بمشرق و ثالث رو بمغرب روانه شود تا آنکه باز
بمحل اجتماع عود نمایند یکروز بعینه نسبت بآن ساکن دو روز

مختلف باشند مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بانکه
بجانب مشرق رفته بود دوشنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد
بود و علی هذا القیاس تواند بود که مراد از بیرون بعالم
آمدن یا عالم را از ازل این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از جزوی
از سطح ارض رو بمشرق بتازی پیش از آخر شدن روز بهمان
جزو رسد وهمان روز نسبت باو بنا بر مقدمه حقه که در بیان
ثابت شده چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای
آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه
اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب برانگیزی پیش از
گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه مذکوره همان
روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا دران عالم است یعنی
عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این
تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل
یا ابد مراد است یا بجز دلیشان که خواهش و خصوص
فردا و دی را تخیل نشده الضحی زمان مقصود است
بی آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزای ارض شده
باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال
الدین عبد الرزاق الوری گر نشانی تو غبار نشستی بجهد از سر دی

تا بو الکنی

تا بد آسمانی که دی صورت فردا گیرد ها و در تقریر ثانی
از رفتن بیکی ازین دو عالم رفتن بجزء خاص از ایشان
یعنی فردا یا دی و ایضا رفتن بسبب قطع مسافت منظور است
و بنا بر مقدمه مذکوره ثانیه در بیان اگر عمرو در المتحف اجتماع
اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا کمربکیه منشاء اختلاف ایام
باشد اعتبار نشیم و اگرچه بمحض اجتماع نرسد تواند بود
که مراد از عالمی که فردا دران عالم است آن جزو ارض باشد
که قطع مسافت به وی منتهی شده فقد تدبر بر بعالمی اگر از
زمانه سیر زمانه تو رد و اراده کنیم بعید نیست خدایگان
بضم خاء معجمه پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی
گرفتن و سزا دادن قوال بخشیدن بخشش ب ر بفتح
یا و خطی تو آنکه فتح باب هر دو کوکب که خانهای ایشان
مقابل یکدیگر باشند چون میان ایشان اتصال بود ازا
فتح باب خوانند یعنی گشادن در سبیل اتصال قمر با آفتاب
بر زحل فتح باب باران و برف آمیده خوانند و اتصال
زهره بمریخ فتح باب باران سیل و تگرگ و برق و رعد و اتصال
عطارد بمشتری فتح باب باد کذا فی التفهیم قران بفتح
قاف هرگاه مطلق مذکور شود مراد ازو اجتماع زحل با مشتری است

دانستن را نشه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول
هر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر
نهصد و شصت سال واقع شود دانیم فه امتزاج آمیخته شدن چهار
امهات حکما را اعتقاد داشت که از تاثیر افلاک در
عناصر اربعه نتیجه که حیوان و نبات و معدن است
بهم میرسد بنابرین افلاک را آبا و عناصر را امهات
و نتایج را موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب
و ادراک خلا بفتح جایکه کسی در وی نشد ملا بفتح
نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط
کردن استقامت بکسر همزه راست شدن و درست ایستادن
بسیط مسطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی
ذات الکرسی که صورتیست هم از صورتهای فلکیست
و افضل المتفقهین مولانا شمس الدین خفری در شرحی که
بر تذکره نوشته آورده که مشهور آنست که هرگاه کف
الخضیب بنصف النهار رسد و را توقف دعا مستجاب شود
الا از ظالم انوری ایکه برسیم به بیداریت یا رب کجا ع
خویشتن را در چنین بغلت بس از چندین عذاب ع
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر ع حال عدل حق بتر باشد

[illegible]

چو باشد بی رباب ع در جمیع نسخ وعد بکتوبست وعد
بفتح دال مهمله نام زنیست از زنان شهیر محبوبان عرب
خواجه سلمان گوید بیت همان قبول عروسان طبع
سلمان راست ع که در رقیب اعراب وعد و سلمی را
اما انسب و انیق آنستکه رعد باشد بفتح راء و سکون
عین مهملتین که نام عاشق و بالست بفتح راء مهمله با و موحده
خواجه سلمان گوید بیت رعد چون وعدا ز هوا
ناله لبسو دای رباب ع باد چون واش فدای غنچه عذرا ع
شود انوری ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکون ع
دایم اندر عشرتی از خود برگی چون سداب ع سداب
بفتح سبزیست معروف که برگهای خورد و سبز دارد
و زنان آن ستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما مثل برگ
بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال
و از کم حوصلگی که داشتند کمان اینکه دیگر ترا مراجعت
واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت مشغول میشدند
انوری انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خموش ع کا و بای اندر
میان دارد مران خر در خلاب ع خلاب بفتح خاء
معجمه زمین گلناک که پای در آن بماند یعنی خلاد عقر

[illegible]

مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح بعرض او مرسان
چرا که پای جمعی در میان است که صرفه در افشای راز
ایشان نیست و بعبارت الجمع که دشمنان ممدوح چون
بکاو کوه ازوی قطره باران از و بر روی آبی کی چکید ؏
کو کلاهی بر سرش نهاد حالی از حباب ؏ حباب بفتح
جا معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی
تحفه کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و تعظیم و انمودن
آمده بنابر اول ضمیر در کلمه سرش راجع باشد و بنابر
ثانی بقطره و حاصل اول آنکه کی بر قطره آب چکید
که آخر از تحفه کلاه بر سر نهاد و او را رسوا کرد و حاصل
ثانی آنکه ابر کی قطره بخشید که او را در نظرها عظیم نماید
ازوی از پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه ؏ این نخستین
شنیده باری اذا کان الغراب ؏ در روضة الصفا مسطور است
که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود
دوست تر داشتی روزی نامه از خراسان به بغداد
میبرد در اثنای راه او را برقی و صاعقه فرو گرفت
چنانکه راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است
مضطر شده آهنگ زمین کرد و زاغی دید پیش او رفت

و بعد از مر

و بعد از مراسم تعظیم جانب خود بعرض رسانید آن زاغ
شاهینی مصاحب و رفیقی بود در قلعه کوهی که در حوالی آن
بیابان بود در کمین نشسته چون زاغ صیدی دیدی
آواز دادی شاهین آماده صید شدی و بعد از آن
صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده
نصیب بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت
که خدای تعالی مرا امر کرده تا درین بیابان باشم
و گمشدگان را راهنمائی کنم پرواز کن و بر قلعه این
کوه نشین که بغداد نمایان است بعد از آن کبوتر
بر و کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام
شاهین انداخت آخر داستان ره بان حدیثی در میان
عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم
سبیل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد
که ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه کسی بسخن غیری
بضلالت افتد عربان این مثل برو خوانند مرشد
بفتح میم و کسر شین رشیدن شباب بفتح شین جوان
بودن غرابیه بفتح غین معجمه نامک و فریاد من خاب خاب
یعنی هرکه خاب شد یعنی بی نصیب و نومید شد قصب بفتحتین

نعید
نبار
غرابیه من خاب
قصب

جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان
یکی آنستکه چون ماهتاب بر وتابد بپاره شود زوایا بالفتح
زاء جمع زاویه کنج کنج بالضم کاف فارسی گنجایش ایاب
بالفتح همزه و بای حطی بسوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردنهای
مالک رقاب یعنی کسیکه مردم از حکم او گردن نه پیچند
سیر مصدریست یعنی سیر ارتداد بازگشتن مقاومت
گویند فلان پای فلان ندارد یعنی با او مقاومت نمی
تواند کرد عُقار بالضم عین مهمله با قاف شراب تبت
بکسر تاء قرشت و باء موحده مشدده نام شهریست نزدیک
ختن کذا فی رسالة الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه جمیع
بالضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین نیست ناب
خالص سراب آن روشنی که در صحرا مثل آب بنماید
و آب نیست بدره بالفتح با ده هزار درهم رزمه بالفتح راء
مهمله و میم و سکون زاء معجمه در نسخه میرزا د شرفنامه تنگ
قماش اما در سامی بکسر راء آورده ثیاب بکسر ثاء مثلث
جمع ثوب ثوب جامه حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب
عون تو در حجاب شب غیب پنهان شد و اینکلام مقتبس
از سوره سلیمانست ع غرغر بدو غین معجمه مفتوحه در ن

زوایا
کنج ایاب
رقاب
سیر ارتداد مقاومت
عُقار تبت
ناب
سراب
بدره رزمه
ثیاب
حتی توارت بالحجاب
غرغر

کلو کرس

گلو که سر حلقوم است کذا فی الشرفنامه عقاب
بالضم عین پرنده ایست که او را اله گویند بالفتح همزه
و ضم لام خرضاب بالفتح خاء معجمه رنگ من عنده ام الکتاب
کسیکه هر چه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است
یعنی خدا شرج بالفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم
تازی بند خیمه کذا فی الشرفنامه و درین بیت
بمعنی منفی شده یعنی تا خیمه فلک شرج ندارد
چنانکه ستون ندارد و طناب هیچ گره ندارد نژند
بکسر نون و فتح زاء فارسی غمناک و فرو مانده و پژمرده
انوری گفته ای ز دل من قرار رفته ب ۱ کار من نشود بی از
نواب ۲ نواب سخنها و مصیبتها ۳ هر ستوی زد و جدار
مغلوب ۴ هر ممتنع ز هجر و جب ۵ یعنی هر اسباب
وصل میسر نیست و راست او نگجها مبدل گشته و
مراتب ممتنعه از هجر که هرگز برای دیگری بوجود نیامده
نخواهد آمد بطلوع من واجب شده مواظب بالضم میم و کسر
ظاء معجمه کسیکه دایم بکاری مداومت نماید طاعن طعنه
زننده جانف حیف کننده و قرار نا گیرنده و بجای خود
و مرد زبون ناکس بی وجه غاضب غضب کننده رسیل قاصد

عقاب
خرضاب من عنده ام الکتاب
شرج
نژند
مواظب
طاعن
جانف
غاضب رسیل

درمع راکب عوائق

درمع بالفتح دال مهمله و سکون میم ثهیه ساکب ریزنده عوائق
جمع عائق عایق مانع علائق جمع علاقه و علاقه بالفتح عین
بازبسته بکسی بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزه های بلند
قراضب بالفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد
مهمله ترک آب کننده کان پیش از آنکه سیراب شوند
کله بضم کاف تازی و فتح لام مخفف موی جمع کرده
بکاف فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده لبد
بضم با و فتح سبز شده مرجان در نزهة القلوب
مرقوم است که لبد و مرجان رونیده اند لبد سخت
و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و لبد زرد و سرخ
و سفید و سیاه نیز میباشد انتهی در عجائب البلدان
مسطور است که منبت او قعر دریاست رنگش سبز
باشد در سبزی و سرخی چون باد بران وزد و
آفتاب بر و تابد سرخ شود و معاشر مصاحب معاتب عتاب
کننده تایب توبه کار جحش بالفتح جیم کشیر کجکینه و جحشه در
لغت بازلیست و بمعنی دسته دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند
کذا فی الشرفنامه قلاش بالفتح قاف مجرد و بی چیز الظم فیه
ناهب غارت کننده نوادر کم یافت شده کان و او جمع

نادرات

نادرات غرائب جمع غریب غریب بیگانه و خوب و
عجیب صایب حق گوینده و حق گوینده وارب
بخشنده کتائب بالفتح کاف تای قرشت لشکرها
واو جمع کتیبه است طاغی گمراه و نافرمان و از حد در
گذشته محارب بالفتح میم جنگ کننده مخالب بالفتح میم و کسر
لام جمع مخلب و فتح لام مخلب چنگال مرغ مکشوف
ظاهر و آشکارا متعوف آرزومند قادم از سفر آینده
زاهب رونده تجارب تجربه ها مسالک بالفتح میم گوشتها مواهب
بخششها مکارم بالفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها
معالی بالفتح میم بزرگیها و بلندیها قانون اصل مناقب هنرهای
نیک ملک بالضم میم پادشاهی مخاطب بالضم میم و فتح
طا کسیکه با او سخن گوینده ملک بالفتح میم و کسر لام پادشاه
مطامع محلهای طمع مکاسب محلهای کسب درج بالضم دال
و سکون را مهمله صندوقچه که مروارید در آن نهند
لآلی بالفتح لام و مد الف مرواریدها تیر عطارد عارب
حاجتی خازن خزینه دار نایب قایم مقام مصاحب بالفتح
میم رنجها و اندوهها ادرار بکسر همزه پیوسته کردانیدن
بخشش راتب بکسر تای قرشت وظیفه همه روزه مبادی جمع

غرائب
صایب وارب
کتائب
طاغی
محارب مخالب
مکشوف
متعوف قادم
زاهب تجارب مسالک
مکارم
معالی قانون مناقب
ملک مخاطب
ملک
مطامع مکاسب درج
لآلی تیر عارب
خازن نایب مصاحب
ادرار
راتب مبادی

مبدا مبدا اول کار ما و چیز ما و مبادی علوم را بحسب
اصطلاح تفصیل است که این مختصر گنجایش بیان آن
ندارد عواقب جمع عاقبه عاقبه آخر کار را ناقب نافذ شکافنده
تابنده انوری ای نوشش لب لعل تو قیمت زر شکست ۶
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ۶ جرعهٔ جام لبت
برده عیسی درید ۶ نقطهٔ نون خطت خامهٔ آذر شکست ۶
جُرعه بضم جیم و سکون را آب اندک آذر بعد الف و فتح زا
معجمه عمّ ابراهیم ع که در بتگری مثل بود و مراد از
جرعه جام لب نفس و حدیث و تکلم است و از نقطه
و نون خط و دهان یعنی نفس تو در احیای موات عیسی را
رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم آذر را شکسته و او را از
شغل خود معزول ساخته یعنی آذر با آنکه در بتگری و تصویر ضرب
مثل است مثل چنین دهنی نمیتواند ساخت انوری تیزی
تیغ شه برد گرمی آتش ببین ۶ نوع چه جنس از عرض
نفس چه جوهر شکست ۶ عرض موجودیست قایم بوجود دیگر
چون سردی و گرمی و چربی و تیزی و امثال اینها جوهر
موجودیست قایم بذات خود چون آب و آتش و غیر
ذلک یعنی چه شمشیر تیزی و برندگی که دارند آتش مغلوب

خود که

[illegible]

خود که و گرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوعی
و قسمیست از جنس تیزی که از اجناس اعراضست
یا تیزی که نوع است ز کیف که از اجناس عالیه
عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر
بسبب آن گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد
و بعضی نوع را بمعنی لغوی که آن گونه است اخذ کرده اند
و در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند
یعنی ببین چگونه جنس از عرض چگونه جوهر را
شکسته است فتامل و بعضی گفته اند که چون گرمی تیزی
از اعراض است اولی آن بود که شکسته شدن را نیز
بعرض نسبت دهد که گرمیست یا شکستن را هم بجواهر
نسبت دهد که شمشیر است آنکه هر یک را ز غالبیت و
مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنابر
اول باعتبار نفس الشان باشد بنا بر ثانی فتدبر و لو اینه
بود که از گرمی آتش رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت
انوری گر دل شیر علم خانهٔ خورشید دو ۶ گر چه تمثال حجر
قدر و جدی شکست ۶ تمثال بکسر تا صورت یعنی اگر
بصورت جز یک برج از بروج آسمان را که جوزاست

[illegible]

قدر و منزلت شکست اما مثلا آن برج دیگر بر بروج افزود
و خانهٔ آفتاب را دو کرد یکی نیز فلک که برج اسد است
و همیشه خانهٔ او بود و دیگری شیر علم او که سر بافلاک رسانیده
انوری کیش فدا برکش و راز نهان کفش ع زهره در آن
رزمگاه حلقهٔ زیور شکست ع کیش بکسر کاف فارسی
تیردان ملوک در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیر
دان می‌نهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی
بقصد گرفتن ایشان از پی تازد آن کیسه را سر وا کنند
و در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع ساختن آن شده ایشان
جان بسلامت برند و آن کیسه را بهمین مناسبت که اول
در کیش می‌گذاشته اند کیش فدا گفته اند و بعد از آن
علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الا
صطلاحات پس مراد از راه نهان کیش فدا زر و جواهر است
که در واست و بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت
ظاهر است اما آنچه موافق نسخهٔ قدیم است کبش است
بفتح کاف تازی و سکون باء موحده و مرجح این احتمال است
آنچه خود در قطعه در مدح طغرل گفته انوری تن در آن
خدعه بره زانکه کمین راز و نیست ع کش تو آن کبش فدا

ساختن این

ساختن این ومدمه را ع و این بیت نیز از مؤیدات است
کبش معزول رحیم اکه بخت است هنوز باش تا داغ
فدا بر نهدش شاه شهاب ع کبش گوسفند نر را گویند
کبش فدا گوسفند قربانی و مراد از کبش فدا خصمانند
که مقتول و مجروح شده اند و غرض از راه نهان ایشان آن
خونست یا زر و جواهری که بواسطهٔ رستگاری با خود
داشته اند و بعضی کبش فدا خوانده اند که بدل شین معجمه
سین مهمله باشد با یای حطی والله اعلم انوری اب سکندر نمود
رخش و خضر آنکه رفت ع در ظلمات مصاف گوهر احمر
شکست ع در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات
از سم ستوران لشکر اسکندر صدائی بر خواست شبیه
بصدای سم ستور که در سنگستان زنند حقیقت
آنرا از اسکندر سؤال کردند در جواب گفت که این صدا
از چیزیست که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان جمیع
اندکی از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون آمدند
دست بهم کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند
که چرا بیشتر بر نداشتند و دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ
بر نداشتند و مراد از گوهر احمر در ینمقام سنگهای خون آلوده

مرگ

وامثال آنست یا گوهر احمری که خصم از کینش فدا ریخته
چنانکه گذشت انوری مگر ز بیم تو بود آنکه چشم ستم ۴
درنشد و چون دست یافت پای برادر شکست ۴ برادر
مرگ خوابست چه در خبرست که النوم اخ الموت یعنی
از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون فرصت یافت
پای خواب را شکست که خواب در آنجا بماند و بیرون
نرود تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ
بدل ستم عدو مکتوبست و ح محصل معنی آنکه عدوی ترا
مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند که بنا برین نسخه مدعا
آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب را
شکست که از آنجا بیرون رود حاصلش آنکه دشمن را از
ترس تو خواب نمیبرد خالی از رکاکتی نیست و لفظ
مرگ از آنجهت ابا دارد انوری از جد فتح تو خصم تو
بی کرداب ۴ همچو حجی کز خدوک چرخهٔ مادر شکست ۴
حجی بضم جیم و زای و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه
گو که جوحی نیز گویندش و خوش طبعیهای او مشهورست
صاحب نزهتنامه گوید که روزی در مجلسی بذله گفت اهل
ان مجلس ملتفت آن سخن واز سینه شگفته نکردند

حجی آزرده

حجی آزرده از ان مجلس برخواست و بخانه رفته چرخهٔ
مادر را شکست خدوک بضم خاء معجمه و دال مهمله غصه و
خشمناکی انوری گوهر خنجرت چو لعل بخون گشتی ۴ لعب هوا
بر سراب اخگر او زنگشت ۴ لعب بضم لام بازی
کردن اخگر بفتح همزه و کاف فارسی انگشت افروخته
درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون بپاره های
اخگر شده یعنی چون خنجر بخون سرخ شد بپاره آتشی
که هوا بکیله و بازی در سراب خنجر بعوض آب آتش خون
نموده انوری هرچه از ان پس برید ۴ تیغ ظفر برید ۴ هرچه
از ان پس شکست ۴ گرز ظفر بشکست ۴ پس درچنین جنگی
که گرز مغفرها خرد میکرد و شمشیرها و خنجرها بچون زنگیر
هند شد پیش از حملهٔ تو از لشکر جای شکسته و بریده نمانده
بود و بعد از حملهٔ تو هرچه تیغ تو ببرید دوباره ببرید و هرچه
گرز تو شکست مکرر شکست حاصلش از انکه بریده
و شکسته شده بود و بعضی گمان کرده اند که شکستن و بریدن
او را از ینست که جز قطعه رزمیه است یعنی این بیت که
حملهٔ تو تنگ کرد ۴ عرصهٔ موقف چنانکه ۴ پهلوی گردان چو نال ۴
یک بیک اندر شکست ۴ بیرون نمی باید آورد و بنا برین تیغ

نمی بریدن تیغ بر آب آن شکل شده چه درین بیت
چیزی که مشعر بریدن باشد نیست و اگرچه شستن چیزی
مذکور است و در توجیه آن چیزی چند گفته اند که قابل
ذکر نیست **نوبت** نقاره و از آن پنج نوبت نیز گویند زیرا
که شبانروزی آن پنج نوبت زده میشود یکی نوبت سحر
دیگر عصر و سه نوبت شب که عثمان متکفل آن شده
واضع نقاره سکندر است و در زمان وی شب نیز
یکی نوبت میزده اند و در زمان سلطان سنجری سه
نوبت کردند **آئینه** سکندری جوهرنما و نوبت سکندر
یکی دسته از وی است و پنج سنجر یکی **غنوده** بکسر عین غنج
و ناز کردن **آزرم** بمد الف و فتح زاء معجمه انصاف و حیا و
نرمی و بعضی حرمت نیز گفته اند **شکن** یعنی آزرده و شو
و شدی برایان بکن **بذل** بخشش کردن **لمعه** بفتح لام
و عین روشنی **در** بفتح دال مهمله گشادگی میان دو کوه
که دره نیز گویند بتشدید راء مهمله و گاه دری منسوب
بآوست **حنین** بضم حاء مهمله و فتح نون نام موضعی است میان
مکه معظمه و طائف که پیغمبر صلعم با مخالفان جنگ کرد اول
شکست لشکر اسلام یافت اما آخر منصور گشتند و بعضی خنین

الجنین

را چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و دال و احداث
حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت **حمل** بکسر حا
بار که بر سر و پشت باشد **دیب** بکسر دال [illegible] مشهور
افسر تاج و لفظ تاج درین معنی عربی است **ناصیه** بکسر صاد پیشانی
لغت صفت **زخمه** بفتح زاء معجمه و سکون خا مضراب سازها
بکسر میم **فم** بفتح و ضم فا دهان **حنجر** بفتح حاء مهمله و جیم گلو **خنجر**
بضم میم و تشدید یا اختیار **سده** بضم سین مهمله و فتح دال
شده آستانه **فسخ** بفتح فا باطل کردن **کر** بفتح کاف
تازی و سکون را شده و اگر دیدن و حمله بردن **فر**
بر وزن کر [illegible] **محور** بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو
خطی مستقیم واصل میان دو قطب کره و درین مراد
از محور فلک است **حدت** بکسر حا و تشدید دال مهمله تیز
شدن و تندی نمودن **جوشن** بفتح جیم و شین زره و سینه
صدمه بفتح صاد و میم زدن **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود که بر سر
گذارند **ازواج** جمع زوج و زوج بفتحتین و سکون جیم شاهرگ
که در گردن است **نال** نی باریک و رشته اندرون قلم و در
ترجمه بمعنی قلم و نیشکر نیز آمده **آصف** بمد الف وزیر
سلیمان علیه السلام **برجیس** بفتح با **مزور** بضم میم و فتح زاء معجمه و واو

حمل حمل
دیبا
افسر ناصیه
لغت زخمه
فم حنجر خنجر
سده
فسخ کر
فر
محور
حدت
جوشن
صدمه مغفر
ازواج
نال
آصف
مزور

نند و بر کوه شده افواه و منها چار طبع چار عنصر و مراد از
دو گوهر در نهفتم آبست و هو طوفان فرع اوست و
باد و فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده انوری روز می خوردن
شادی و نشاط و طربست ؏ ناف هفته است اگر
غرهٔ ماه رجبست ؏ در زمان قدیم هر سه شنبه
ملوک حشمتی می کرده بمی خوردن و عشرت مشغول میشده اند
در قطعه که فرید کاتب بحکیم اوحد الدین فرستاده و
گله کرده که حسبة العبادت من که درد یا دارم نمی
آمی اشعار باین معنی واقعست چنانکه گفته بیت غم
این عشرت و بس که ز من فوت میشود ؏ در بزم صدر عالم
رسم سه شنبه ؏ و دران سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ
ماه رجب اتفاق سه شنبه بعد محمد و اراده داشت
که آن سه شنبه بواسطهٔ تعظیم ماه رجب جشن بکند و جهت
می نزد خطاب کرده می گوید که اگرچه غرهٔ ماه رجبست
اما روز سه شنبه ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی اوست
و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت می گذرانیده اند
انوری این عجب نیست بس که از لاله خورید ؏ کف آهو بره علف سبزم
سجاده لبست ؏ یا رب المس کشت باز که گفته سه شنبه ؏ غیر این

کنند

کنند فیروزه که چون بو العجبست ؏ خورید بالضم خاء
معجمه و سکون یاء خطی سبزه بو العجب شعبده و حقه باز یعنی
این عجب نیست که در ایام بهار بواسطهٔ خوردن لاله
آهو بره سرخ بود بواسطهٔ گردیدن بر سبزه سمش سبز
مینمود عجب اینست که از گردش چرخ شعبده باز لبش سفید
و سمش سیاه شد انوری این اهان سکنه و صحراست ؏
که گفتی ز سموم ؏ تربت آن لختخرف و رستنی این خطبست ؏
خیره از سعی دخان این دو نا تیز سنجار ؏ تا درین هر دو کنون
چند رسوم عجبست ؏ روزن این همه پر ذره زرین
ذره است ؏ عرصهٔ آن همه پر شیشهٔ سیمین حلبست ؏
سموم بفتحتین باد گرم و آتش لختخت تابنده تربت
بالضم تاء و فتح باء موحده خاک خزف بفتحتین و سکون
فاء سفال لختخه حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را
در تابستان از گرمی باد و مثلا خاک سفال بود یعنی از
شدت گرما پخته بود و صحرا از سبزه و رستنی از هیزم خشک
بود امروز که زمستانست روزن خانه از سعی دود
پر شرار است و عرصهٔ صحرا از تاثیر سنجار پر برف و باید
دانست که چند رسوم اگرچه موافق روزمرهٔ متاخرین نیست

اما در میان قدما متعارفست و امثال این در کلام ایشان
بسیارست خاقانی گوید بیت شانه دانستی که دفتی ماهی و
گاو زمین ع کل اجزا ماهی کسی را کنند از هم جدا انوری
شعلهٔ آتش ازین روی که گفتم گوئی ع در مقادیر کن بست
قلم منجبست ع منجب بالضم میم و سکون نون و فتح با
و جیم برگزیده شده یعنی شعلهٔ آتش بجهة بود که گفتم
بمقداری قلم برگزیده است و در میان کن بست که
آن دو حلقه شده در سطح هواست و بعضی ازین روی
راست ره به بیت سابق دانسته اند یعنی بنا بر آنکه گفتم
که دو دمای حلقه حلقه مقادیر کن بست است در سطح
هوا بمقداری که شعلهٔ آتش قلمیست در میان مقادیر
کن بست فتامل فیه انوری چرخ چون کوز شکسته است ازان نقبست
روی که ماه ع چهره چون چهرهٔ بادام چنان بر
کوز بالضم کاف فارسی گردکان نقب بالضم تا مثلثه و
فتح قاف جمع نقبه ایضا بالضم و نقبه سوراخ تا ماه را از
گردکان گو تو حرب بهر سیده که آن کلف اوست و
رخساره آتش سبیح چهره بادام بر سوراخ شده
فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت

بیت در مقابل نحس

انوری در مقابل نحس زنیک وجه روانست ع تو چو خورشید
برأس و چو قمر در ذنب ع رأس بالفتح راس و ذنب
بفتحتین دو نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک
مائله و ممثلات بآن دو نقطه تقاطع کرده اند رأس
سعد است و ذنب نحس و هرگاه که آفتاب در رأس
باشد و یکی در رأس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته
شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که بدو
رسد از آن معنی که در دست پاره کاسته شود و شلا
سعد را از سعودت کاسته شود و نحس را از نحوست
شیخ نظامی فرماید بیت ز کال از دو دخصمش عود گردد ع
که مریخ از ذنب مسعود گردد انوری همه در ششدر عجز بود
ز داد و هفت ع ضربه اش تا دو بزان ز انکه تهی از ذنبست ع
ضربه و ادست در نرد که بچه که رباینده و شش ضرب سه در
ضرب نیز گویند ذنب بفتحتین در شرف نامه سطوراست
که افزونی گرد بازی نرد را گویند و در نرد با ز هر
گرا بازی حرب شده و او دیگا بد گز دگند و چون با ز باز
جرب شود دیگر کشند برین نمط هفت افزونی بازی
نیز از راند بگویند و چون از هفت تا یازده بازی

بازی شود که نهایت بازیست آن را تمام ندب گویند
هر که تو بتو یازده ندب ببرد آن بازی را گویند عذرا برد
از حریف یکی آنچه که شده باشد لست باشد و آنکه
چند ندب حریف شده باشد بعده حریف دویم
یازده ندب متواتر برد آن بازی را گویند داهی برد
بد آنچه کرو رسیده باشد یکی بد و از حریف دوم لست باشد
و آنکه از آن حریف چند ندب شده بود بعده حریف
دیگر چند ندب برد بعده باز حریف نخستین تمام ندب
کند نه آن بازی عذرا باشد و نه داهی بلکه هر چه کرو باشد
همان قدر لست باشد این شعر عشا از امیر زین الدین برای
سلمان نبرد در رو چه داهی نبود مرد حریف ها هزار دست
بپا ببرد عذر انش لی بعه بیت از ماه چارده
ای داهی تو من ها در نرد حسن بردی عذرا سه چار دها
انتهی محصل معنی آنکه در نرد دولت ندبت را تمام
کهه و دشمن را مغلوب ساخته حالا دو را بزد در حسبکه
تمام از بس لبت این پس خود کش و بران بانش کم داد را
بیازده رسانی که تمامی ندبت و عذرا باشی برگ ریزان
خزان ستردان بضمتین زنی که نزاید و در شرفنامه بفتحتین

برگ ریزان
ستردان

ملکولیت

ملکولیست غنیین بکسر عین و نون شده آنکه برجیع قاد ک
ب شد غرب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز
درخت انگور و انبی مراد از دختر رز انگور است طارم بفتح را
مهمله در نسخه میرزا و شرفنامه خانه چوبین شکل خرگاه و گنبد
و سرا پرده آمده و در شرفنامه بمعنی تام خانه آمده تاک
رز کنب گیاهیست معروف که در بعض بلاد انگور با آن انگیر
کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله شراب ذهب زر
لمعه زبانه آتش کانون آتشدان عصب بفتحتین پی لهب
بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه قد وجب یعنی بتحقیق
که واجب است باشن مسند لب خوبهای که از جانب
بد رباشند حسب خوبهای بر خود کذا فی المفتاح شهوت طلب
ملایمات غضب رفع منافرات و این بیت ثنا بر آن است
حکیم است که فلکی را شهوت و غضب عیب باشد
جنبش بفتح جیم لشکر اجرب کرگین جرب کری جرب بفتح کر کتر
بضم میم و فتح ها و کسر دال الغت دانا و اندازه کننده
و مراد از مهندس درین بیت فلک است تعب بفتحتین رنج
کشیدن درع بکسر زره سرحلبه مجموع منتجب بوزن و معنی
منتخب نغمه بفتح آواز نیک اقطع بفتح کوتهای زمین و کم در

غنیین
غرب رزر
طارم
تاک
کنب
بنت العنب ذهب
لمعه کانون عصب
کرب قد وجب
باشن لب
حسب شهوت
غضب
جنبش اجرب جرب
مهندس
تعب
درع سرحلبه منتجب
نغمه اقطاع

لغت دستوری واونست ودر اصطلاح آنست که موضعی
احیا نمایند وتنخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان
مواجب داشته مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل
شود زیادتی بدیوان رسد واگر کمتر حاصل گردد باز باقی
ماند شغب بفتح شین وغین معجمتین سرزنش کردن وبد
گفتن وشر انگیختن انوری ای ترک می بیار که عیدست و
بهمنست ه غایب مشو نه نوبت بازی وبزمست ه
بهمن ماه دوم زمستان از سال فارسیان برزن سر کوچه
ومحلت باشد ودر رساله البصیر بمعنی صحرا نیز آمده انوری
وان قلعه جاه اوست که گوی سپهر ومهر ه وز منجنیق برجش
سنگ فلاخنست ه منجنیق بکسر میم وفتح جیم نام ابزاریکه
با آن سنگ بر قلعه وغیره اندازند ودر شرح [illegible]
مسطور است که منجنیق لغتیست معرب زیرا که در لغت
عرب جیم وقاف در یک کلمه جمع نمی شود ودر اصل منجه نیک
بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فاء وخاء معجمه آلتیکه شبانان
ودشتبانان از آن سنگها اندازند واورا فلاسنگ
نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست که کره آفتاب وماه
با آن بزرگی وعظمت سنگ منجنیق آن قلعه می توانند

ودرجوف

ودر جوف آن مثل سنگ فلاخن می نماید انوری آن
ابر دستی که خانهای سپهر او ه تاریخ عهد او زده
نیسان وبهمنست ه مقرر است که هرگاه امر عظیمی درمیان
قومی واقع شود خواه نیک وخواه بد روز وقوع آن واقعه را
مبدا ساخته تاریخ عهد خود سازند حاصل معنی آنکه جود و یاری
سهل بی اعتبار تو چنان عمده وعظیم است که این سه ماه
با وجود کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند
با آنکه در عهد سپهر توفیض فیضان این سه ماه مانند رجبی وازده
وارد وحقیقت احوال وکثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه
از تاریخ وکتب عهد هرکس خصوصیات احوال او
معلوم میتوان کرد یا آنکه ابر دست تو وفیض او مقدم
برین سه ماه وفیض ایشانست انوری این طرفه ترکه است
را اعدات نیز تنگ ه بس جاه یوسف است اگر چاه
بیژنست ه باید دانست که لفظ چه را در کلام فارسیان
حذف کنند بطلع قصید سابق از مقوله است چنانکه
در لغز بیان شد حاصل معنی آنکه چاه ان اگرچه چاه بیژنست
بواسطه آنکه بر دشمن تنگست اما چاه یوسفست بواسطه آنکه
از کبریای تو بر تو تنگست ودر حدائق المعجم مسطور است که لغز

بس چاه یوسف است یا چاه بیژن الوری سرخس بفتحه است
و حرف ثالث بمعنی حرف نزد پیه استعمال کردن لغت
سرخس بانیت انتهی اما حق انست که استعمال کرلعوض نای
نزدیده و همچنین لفظ ارکه محقق اکر است خصوص معنی ماست
سرخس نذارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این لغات
گفته اند حکیم فردوسی فرماید بیت ستمکار خوانیمش ار داد کرد
هنرمند دانیمش ار بی‌هنر خز بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه
شد دو کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشند ادکن سیاه
رنگ ملون رنگین فحل نر بنات دختران مردم گیاه رستنی
گیاهیست بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد
در فرهنگ مسطور است که هرکه او را بکند بمیرد و چون جدا خواهند
که او را بکنند سگ گرسنه برو بندند و نانی پیش او اندازند
چنانکه دهن سگ بآن نرسد سگ حرکت کند و آن گیاه برکند
و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند نهبین
بفتح نون و باء موحده و ضم هاء و سکون نون سر دیگ باشد
دفائی بمعنی سر تنور نیز آورده دی ماه اول زمستان از سال
فارسیان عروق بضمتین رگها و نیز بمعنی درخت ردین بضم
راء گیاهیست که جزنا بان رنگ کنند و روناس نیز گویند

ریاضت بکسر راء

ریاضت بکسر راء جور بر تن نهادن و چار و ای کره آموختن
توسن اسب سرکش کمین بفتح میم کمینگاه الکن بفتح همزه
گنگ معین بضم میم و فتح یاء التعیین کرده شده نص آیات
و احادیث برهان بالضم بیاء حجت و دلیل کلخ منظره و در فرهنگ
و در نسخه میرزا المعنی گوزنیک و خانه بی روزن آمده و در بیت
مراد ازان کلخ و معنی مشعله و چار گلخن افلاک تسعه
و سیاره سبعه و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و
سکون شین معجمه آگندن چیزی در چیزی و نیز هرچه در چیزی
چیزی باشد ترف بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله نوعی
از ترشی که از دوغ جوشیده بهم رسد و آنرا قروت
نیز گویند ازا بکسره همزه با زاء هوز مقلب گودن اسب پالانی
و مردم نازیرک چهار خانه خانه که رخت و مایحتاج خود دران
گذارند چه جهاز بفتح و کسر جیم با زاء هوز رخت و مایحتاج را گویند
جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون صندل شترکربه
افراط التفریط راسن بیخ گیاهیست و در نسخه قدیم نوشته دیدم
که راسن بیخ قنبیل گوش است مدول جمع کرده شده
چراغ داره جایگه چراغ در ان نهند تا باد نکشد و بعربی
مشکات گویند مزین بکسر میم زینت داده شده و مراد از شعله

ریاضت
توسن کمین الکن
معین نص
برهان کلخ
حشو
ترف
ازا گودن
چهارخانه
جندن شترکربه
راسن
مدول
چراغ داره
مزین

آتش الوان نور آفتاب و سنگ لافند و خلاف این
در رنگ ظاهر است انوری آخرای خاک خشم آسمان داد
بر ذات شان نبات ؛ از بلای غیرت شان خاک ره گرکانج و کات
این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع
تو بری که اراده تصرف ملک او داشته گفته بعد از آن قصیده
که انوری بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر ؛ نامه اهل خراسان
ببر خاقان بر ؛ گرکانج بضم کاف فارسی خوارزم کات
با کاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه در فراق
در بیت بعد از این متعلق بغیرت است یعنی نبات یافتی از
غیرتی که در ایام فراق گرکانج و کات داشتی و در بعضی
از نسخ بدل غیرت غرت است بضم غین معجمه و تشدید
راء مهمله بمعنی فریب و حاصل آنکه نبات یافتی از فریب
که در حق ممدوح از گرکانج و کات خورده بودی
انوری خصم اگر هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک ؛ این
خر دانم خداوندا که دانی کل نبات است ؛ نبات گاو وحشی
و گوسفند در میان عرب مثل است که کل نبات یرغی فی حمله
یعنی هر گوسفندی در جای خود میچرد و حاصل آنکه با خصم مگو هرچه
خواهد بکند و هر دست و پا که تواند بزند که ملک ترا از تصرف

نمیتوا

نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون نمیتواند نهاد و صاحب
مجمع الامثال گوید در سبب این مردم مثل است که کل شاة
برجلها استنباط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفند را از خود
باشد که بپای خود معلق سازند و معنی مشهور مثل آنکه هر کس
کاری کرده باشد که نتیجه خود گرفتار شود و اصمعی گوید
معنی مشهور این مثل آنستکه هر کس را سزاوار است که
غیر لیس هر کار را انگیزد و هر گاه مثل را این معنی گویند محصل
نیست آنستکه با خصم مگو هرچه خواهد بکند که آخر بد بیاید او
باو راجع خواهد شد نه بدیگری و تو انتقام رسیده الی که انتقام
عامی را اسم از وی میباید گرفت و غیری را بجای او نمیباید
گرفت و ایضا در مجمع الامثال مذکور است که وکیع بن سلمه
که علمای عرب او را ابو هطه آنکه قصری در ما بین حرم کعبه ساخته
بود و نردبانی بر آنجا گذاشته بدان نردبان بر می آمدی و خاکن
و الخود دی که با خدا مناجات میکنم و بسیاری از اخبار نطق
شدی که از صدق یقین میپنداشتند و در وقت وفات
قوم خود را وصیت میکرد و این عبارت که کل شاة برجلها
معلقة ضم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب
مثل شد ؛ انوری گرچه بعضی شاکیانند از تو خبر نیست کشتن

عفو کن وقت اداوای نذارم بس او است ۵ قوافی جمع
قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده و قصیده شعرا
گویند و در اصطلاح عبارتست از آنچه تکرار یابد لغیر استقلال
در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها یا بیتها یا در جائیکه بمنزله
آخر باشد چون الف در تا درین قصیده که همه جا تکرار یافته است
در الفاظ مختلفه مثل نجات و کائنات و نبات در مطلع
در آخرهای مصراعها و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقل
بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر شده تا باقی حروف آن کلمه با آن
منضم نشود افاده معنی مقصود نکنند و آنکه مجموع کلمه کائنات
و نجات را اطلاق قافیه گویند مجازست از مقوله اطلاق جزو
بر کل است اکثر پس ابوالحسن اخفش و تابعانش که ایشان
حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اصطلاحات
هست که مقام مقتضی ذکر آن نیست **ایطا** بکسر همزه
تکرار قافیه است بیکمعنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که
تکرار از او در غیر مطلع ایطا نگویند بلکه رد مطلع گویند
و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسمت خفی و جلی خفی آنست
که تکرار ظاهر نشده مانند دانا و بینا و آب و گلاب
و این قسم اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و ایطا

بعضی

[illegible]

جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات
و کائنات و محبت و محنت و سراچه و غلامچه و ارادتمند
و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین و خندان
و گریان و مردی و اسبی و ایطای جلی از عیوب فاحش است
و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد
و این سخن کلام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است
مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا یا سه
جا جایز است بشرط آنکه از یکدیگر بسیار دور باشند و
قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت
بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین
مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت
فاصله باشد و بالجمله میباید که ایطای جلی را ارتکاب
نکنند و اگر کنند میباید میان ابیات چندان
فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی
بران داشتن است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع
از قافیه بجهت عیب پایمال بود این عیب را ایطا
نام کردند **شایگان** و در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت
از قافیه است که مشتمل بر ایطای جلی باشد و در لغت فرس

شایگان

چیزی را گویند که در وی مال بسیار باشد و در اصل شایگان گنج
بود بعضی نسبت به شاه رشیدی گوید بیت ابیات رهی را
دوشیزه منست ٤ بایست شایگان ولیکن به از گنج شایگان ٤
تا برین وجه تسمیه ظاهر شد اما شمس قیس که در فن
استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم
کنند بیمزد و منت چنانکه شهیدی گوید مصرع منفرمای کاری
درویش است شایگان ٤ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که
این نوع قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند
یعنی بلا اهتمام و بد گفته اند هیئت آنچه میر عطاء الله در منتخب
کتاب تکمیل الصناعه درین مقام ذکر کرده اما استاد المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه در رساله که در عروض
و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که هرگاه از قافیه
مرکب یک جزو مکرر باشد در همه موضع تکرار بی تکلف آید القافیه
را شایگان گویند و مراد از شایگان کثرتی نامحدود باشد و
گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار جمع باشند
مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و زنان
و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان
و ها و الف جمع در سرها و دستها و یای نکره در اسبی و مردی

و دال استقبال

و دال استقبال در کنند و گوید و جهد و استعمال شایگان
در قافیه جایز نباشد و تفتیش چنان اقتضا کند که استعمال
یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه آن
یکی ان باشد دگران و جهان باشد روا بود که اسبان
ایراد کنند و لیکن باید که الف نون جمع در قافیه دیگر نیاورند
مثلا گویند خزان چه الف نون در خزان و اسبان
بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان
تکرار قافیه است هم که جایز است نیاورده اند از بی
شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف باشد چه ردف
عیب قافیه میپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی
نیاورند و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار
کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و الضربت و
ضربت و در ضاربون و امثال آن الا آنکه قدما از آن تحاشی
بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اجتناب کنند اظهر
و بر صاحبان طبع پوشیده نیست که آنچه از معیار الاشعار
فهم میشود آنست که شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطا
خواه جلی و خواه خفی اوات بفتح همزه آلت حصول جزو
متصل لکن در چند قافیه که آن کفانت و جهانت و صفات

وولات و ترهات و حادثات و رعات و نبات
شایگان کرده ام قوتی که راوی شعر بر تو خواند عفو کن که
بواسطهٔ نشست قافیه است چه دیگر قافیه ای شایگان که
طبع را مکروه نباشد نبود و شایگان جمعش لفظاً مثل حادثات
بر از قافیه مکرر مکروه طبع است مثل موات و فوات
نبات بالفتح بار ستاره از جملهٔ بعضی مستاره که گرد قطب
کردند بالضم بارها راه راست و راه راست ساختن اکفی الکفات الکفات
کفایت مندتر کفایتمندان عقل کل عقل اول و او را کوا
آن عقل کل گویند که حکم هر یکی از عقول عشره را سوا
عقل عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در ماتحت فلک
قمر نیستند مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل
اول را مبداء فلک اعظم دانند و فلک اعظم اسم را با جمیع
ملو باشد فاتصف بکل کنند مبدا حرکت او را حرکت
کل و نفس او را النفس کل گویند بنابرین عقل نیز نزد در
او را عقل کل گفته اند کذا ذکره فاضل البرجندی فی حاشیته
علی شرح التجرید للجمینی اما در ترجمه که بعضی محققین رساله
معاد شیخ را کرده اند مسطور است که اوایل مبادی را که
روحانی اند آنچه از آن محرک فلکست بدان معنی که گلک کنند

و کی بکند

حرکت باشد و محرک نزدیک بذات نفس خوانند
و آنچه میان حرکت است و تحریک او مر فلک را چون
تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند و جمله را جمع
کردند و آن را عقل کل خوانند و آنچه از قبیل اول است
جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گوییا کل اسم آنهاست
و اسطقسات چهارگانه و آنچه اندر ایشانند جزوی از کل
انتهی وجه اینست که عقل کل لفظیست مشترک در شرح
حکمت اشراق مسطور است میان عقل اول و مجموع عقول
من حیث المجموع و همچنین نفس کل میان النفس فلک الاعظم
و مجموع نفوس من حیث المجموع نمات بکسر تا نمات
مصدر است بمعنی اعطا یعنی بخشش و با رغنا بکسر غین معجمه غنا
بی نیاز شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن اقصی اعلی جهات
و بودن اقصی دورتر اعلی بلندتر جهات جمع جهت
بمعنی طرف در اصطلاح جهت شش است فوق تحت
یمین و یسار قدام خلف ولات بالضم واو جمع والی ولات
والی حاکم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل
امور سومنات بالضم سین و کسر میم بتکده بود در گجرات سومنات
هند که محمود سبکتکین خراب کرد نبی بالضم نون و کسر بای موحده نبی

مصحف مجید و مراد از قول الرسول رک و لعم در قرآن
این آیه است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
واین در سورهٔ نساست ترهات بفتح تاء قرشت جمع ترّه
و تره بضم تا راه خرد غیر جاده و چیزها باطل وفات خرد مرد
شده و از هم پاشیده شده فوات بضم فا گذشتن و دست
شدن و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی
فتیان بکسر فاء و سکون تاء قرشت جوانان و جوانمردان
فتات بکسر فا زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمعش فتیات
آید بکسر فا رعات بکسر را شبانان و گله دارندگان و او جمع
راعی است وحدان بضم واو جمع واحد موات بضم و فتح
میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد
ممات بفتح میم مرگ و مردن گاه قنات بفتح قاف کاریز
و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت عرصات بفتح عین مهمله و تخفیف
راء و تاء و مد در گرداگرد خانه و میان سرا و صحن سرا تائبات
زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات هجرت کنندگان
یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان و این آیه در
سورهٔ تحریم است انوری اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ۴ محول گرداننده

مجاری بالضم میم

مجاری بالضم میم جمع مجری ایضا بالضم مجری روان شدن
درین قصیده گرفت ری خود در المرض گشته که مرضی آنست
معروف و در کار شیرازه و دیگر بلاد باشند بیان کرده
انوری زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است ۴
بجای من چه کز این صد هزار گونه جفاست ۴ یعنی اگر
از زمانه در جفای من همین الم که دارم اکتفا کند و من
بعد دست از من بدارد که باز بسیار است چه میگویم
و این چه سود است که می بزنم صد هزار جفا از همین قوله
برای من آماده دارد کی همین جفا اکتفا خواهد کرد یا که
اگر زمانه همین جفا اکتفا کند که باز بر من بسیار است
چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست و در بعضی
از نسخ مصراع ثانی چنین است مصراع بجای من اگر
صد هزار گونه جفاست ۴ و معنی ظاهر است انوری
ولیکن از بدن مرده رنگ بیش چنان ۴ که خدمتی کند
جان ها زمانده کی است ۴ مرده رنگ زبون و ناقص
بمعنی میراث نیز آمده و درین بیت اعتراض بر خود می کند
یعنی گفتم که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی
جان و عدم اشتغال و بهیچ توجه عذر نیست طبع بکسر

جمع طبع طبع نرنت و مزاج والا بزرگ قدر و بلند همت
و مراد از ذاتی طبع موالید فلکست مولع بضم میم
و کسر لام حریص و مشغوف بنجاره بفتح بای موحده و راء
مهمله و سکون بای حطی و بعد از یاء غین معجمه سرنرنش استسلام
بکسر همزه و تا گردن نهادن و چیزی بکسی سپردن و تسلیم
خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بضم طا جمع طیر وحوش
بضم واو جمع وحش اوج طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست
از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست از مرکز
عالم و در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را هندوان
اوج خوانند ای بلندی آنهو و هر یک از سیارات
اوجی دارند عیال محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت
دوم از صورتهای جنوبیست که او را جبار نیز گویند بمعنی بزرگ
منش بشکل مرد دست کرد و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با
کمر و شمشیر مذکور شود آن صورت مراد است چنانکه از صور
عبد الرحمن صوفی ثبت ... می شود نه آن جوزا که یکی از بروج است
انشا بکسر همزه و سکون نون حرو ... لبنت ... دادن
منبع بفتح جایکه آب از او زاید مصدر محل صدور
جواد بخشنده گراید بمعنی میل نماید کند مسالک بفتح میم

ل جمع مسلک

طیور جولی
ور جوزا
مصدر
گراید مسالک

فدفد
عبره دقیقه
کدیه

جمع مسلک الضم بالفتح راه فدفد بفتح دو فا و سکون دو
دال مهمله زمین هموار عبره اشک و عبور کردن دقیقه
سخن بد رفت و لطیف کدیه بکسر کاف فارسی گدائی ارازلی
روز عیش و طرب و بستانها روز بازار گل و ریحانست ها
در از بهر مراعات دلنشینها خار عقرب چه گل میزانست ها
مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار
عقرب صاحب برج عقربست که نحس اصغر باشد و مراد
از گل میزان مشتریست که در ان سال در ان برج
بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست حاصل آنکه نحس اصغر
بر دوستان و سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر عدو
او سعد اصغر زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد
چنانکه درین بیت بعد ازین گفته انورست بر فلک سر بر کشان
عدو کش ها زخمه زهره مثل گیوانست ها مثل بکسر شمشیر
معجمه یکی از اسلحه اهل هند است که هندوان شیله گویند
با آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او از مسعود
برج میزان میدهد با آنکه نحس عقرب خواه عقرب
فلک و خواه غیر آن دراز کردن بر دوستان و مثل
گل در فصل خزانست بمعنی پژمرده و خزان زده ملبه

معدوم است با آنکه خارخسک باه عقرب که ماه دوم
خزان است بر دوستان او گل بنجار است چه ریاحین
فصل خزان را مثل گل جعفری و دیگر گلها خار نیست
توده بضم تا خرمن کوچک شبه بفتح شین مهره سیاه
معروف هاله دایره که بر دور ماه بهم رسد بیان عهد
ساعد بازو مشاطه آنکه آرایش عروسان کند عنوان
بضم و کسر عین دیباچه کتاب شیر عسران امیر المومنین
دیو سیر ثعبان بضم تاء مثلثه اژدها خذلان بکسر خاء
بی بخت شدن طغیان بضم طا از حد در گذشتن و گمراه
شدن عمال بضم عین عاملان نشور بضم نون و شین
زنده کردن است نشورتن بنفخ صور و نشور دل القلم
ممدوح است که ترجیح قلم او است جاویدان و حیات انوری
تیر ستم فلک خدنگست ها شد مژه جهان تیز نگست ها
خدنگ بفتح خاء معجمه چوب سخت که تیر و زین از آن
سازند تره بفتح شین و راء مهمله حرص و آز شرنگ
بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون با کاف فارسی
زهر باشد و بعضی گویند خربزهٔ تلخ است و در نسخه
میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه و در کشف

بمعنی خرزهره و آن گیاهیست سبز که بغایت تلخ است
انوری در پنجهٔ موش خانه من ها زینت که ناخن پلنگ است ها
کلمهٔ زینت اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطه
آنکه سپاهی را دایما پلنگ در گردن برگزیده کاشت
و بخت از ایشان برگشته است منکه از جمله ایشانم
در پنجهٔ موش خانه من ناخن پلنگ است و موش
با من پلنگی میکند و در بعضی از نسخ بدل من امن
یافته شد بزیادتی همزه و حاصل معنی آنست که خانه
امن خراب است و در پنجهٔ موش او ناخن پلنگ است
تا آنکه بر ناخن او از زخم مرتب شود و خانه امن را
زود تر خراب کند و بعضی موش بالسکون شین خوانده اند
و گفته اند که این بیت بنابر مقدمه ایست مشهور و
واقع که هرگاه پلنگ را شیر زخم زند و از ناخن او بجای
رسد موشان بر وی جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موش
بران زخم بول کند در حال بمیرد و حاصل معنی آنکه خانه امن
در پنجهٔ موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ در آن
خانه است یعنی وقت رحلت و راه افتادن است
انتهی کلامه انوری تا تیره شد است آبم از سر ها انگشت کلاغست آن

زنگ است ؛ زنگ بفتح زاء معجمه و سکون نون با
کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آسمان
از سر خیمه تیره و غبار آلوده شده و اشکم بر خلاف انجم
مثل شعاع ماه و آفتاب روشن است شوخ فضول
ولی استم ننگ و دزد و رهزن نیل رودیست
مشهور در شهر مصر نهنگ معروفست و در نزهة القلوب
مسطور است که نهنگ منتسب باشد الا در رود نیل
شادهنگ بشین معجمه بر وزن بادرنگ گردکان یعنی مرتون
انقطاع قدیم شاهنگ یعنی ملکی که در قدیم الایام در گرد
مانده باشد و نغنج بفتح اول و الصحت بباید نشود تنگ بفتح
تاء قرشت نیمه خروار باذرنگ بسکون دال و نون ترنج
و خیار معروف هشیار برگزیده پالهنگ بابای فارسی
بکسر لام دوالی که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب
رانند درنگ هنگ بفتح آرام و قرار پوستین بکار ز عریان
و برهنه هنگ بفتح هاء هوش و حلم سنگ دریوزه تخت منت یعنی
تخت من حرکت کرده انوری گر چه جز او درین حرکت
هیچ مقصد است ؛ آن خدمت محمد بن نصر احمد است ؛
چون حرف آخر است ز ابجد که سخن ؛ در درستی چو حرف

نخستین ابجد است

نخستین ابجد است ؛ یعنی درستی الف و در سخن
تمام است چو حرف آخر ابجد غین است و غین
بحساب جمل هزار است و چون عددهای فوق هزار
نیست بلکه ما فوق او همه اضافه بوده بسیار باشند
که از تمامی و کمالست هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان
العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در رسالات
تصریح بآن کرده و گفته مراد از هژده هزار عالم هجده
عالم است که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و
عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید
ثلاث باشند تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا اشعر
باشد بکمال خلقت و نهایت آن چه عددهای فوق
هزار نیست و در بیت که مراد از حرف آخر ابجد دال
باشد یعنی در وقت تکلم سخن ضعیف و کلمه راست در مصرع
ثانی مؤید این احتمال است و همچنین اگر از حرف نخستین
ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه
باعتبار عددی که الف از برای آن موضوع است
تا مقصد معنی مصراع ثانی آن شود که درست یکیست
یعنی یکی و بی شریک و ثانی ندارد بر بعید نیست و ح

از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است کما
لا یخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی کرده دیگر
گفته با آنکه در اول رساله بتقریبی ذکر کردیم ازل اصل
جهان قدم و از بمنزلهٔ جهان ه اصل عدد یکیست ولی نا
معدود است ه عدد در اصطلاح علمای حساب عبارتست
از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد
مثلا هرگاه حاشیتین دو را که یکی و سه جمع کنی چهار
شود و دو مساوی نصف این مجموعست و پوشیده
نیست که بنا برین اکثر تعریفات مشهوره شامل آنکه
کثرتیست مؤلف از وحدات واحد داخل در عدد نیست
و اگر چه اصل عدد است چه جمیع مراتب مؤلف از وحدات
و منتهی با وی شوند فرزانه عاقل بایسته سزاوار گاه بکاف
فارسی تخت مدخل بضم میم و کسر خاء معجمه تخیل و ممسک
مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طا و یای
حطی جمعی که پیش از لشکر دارند تا خصم شبیخون نیارد
منهزم گریزنده اسود سیاه اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن
و شفقت و اندوه خوردن تمهید عذر خواستن و بنیک
گستردن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها

فرزانه بایسته گاه
مدخل
مقعد طلایه
منهزم اسود اهتمام
تمهید

ملوک بادشاهان

ملوک بادشاهان مالک بفتح میم و کسر لام مستحق و صاحب مال و دنیا
تمدید سزاوار گردانیدن حمید ستوده مجید و نو فرقدین
دو ستاره روشنند بر سینه دب اصغر که صورتیست
از صورتهای شمالی و هر یک از آنها را فرقد گویند جواد
بضم جیم اسب جنبش رفتار مجره بفتح میم و جیم و راء مشدده
کاهکشان مقعود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو در لسان
که در ایام با مجهار بندند و از الفارسی با لهنگ گویند
درقه بفتح دال مهمله سپر که از پوست فقط ساخته باشند مزرد
بضم میم و فتح زاء معجمه و راء مهمله زره تنگ حلقه مکاتبت بضم
میم و فتح تاء فوقانیه بیکدیگر نامه نوشتن ارمد رمد یافته چشم
ازدری ملک اکنون بشرف و مرتبه و نام گرفت ه که جهان
زیر نگین ملک آرام گرفت ه سایه یزدان که ز تابش حق خسته
بقهر ه دامن سعت او دامن هر کام گرفت ه یعنی اول زمین
در تحت تصرف پرتو خورشید بود فاما الحال سعت او دامن
گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته
و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود درآورده محصلش
آنکه امروز روی زمین را تمام بسعت او کرده اند و این مبنی
بر تقدیر کام با کاف فارسیست اما اگر کام با کاف تازی

ملوک مالک
تمدید حمید مجید
جواد
مجره
مقعود
درقه مزرد
مکاتبت
ارمد

خوانده شود و حاصل معنی آنستکه اول کام خلایق به پرتو خورشید
حاصل میگردد چه ظاهر است که مصالح عالم منوط از رسیدن
غلات و طبخ میوها و باقی مطالب و مصالح منوطست به نیر اعظم
است والحال کام ایشانرا از مطلب و مصالح بسبب
او حاصل و مهیا میکند و ایشانرا از خورشید مستغنی
ساخته انوری باره عدل تو تکیه لا بهم شد که جهان ٤
گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت ٤ یعنی حصار عدل تو
مستور باین استواری و عریضی که امروز است بود
که جهان گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد و تکلیف الغزلان
انوری بس حنین خنصر چپ عقد ابا دیت کذاشت ٤
بس لب از مهر مکیدن سر ابهام گرفت ٤ ابا دی جمع
ایدی ایدی بفتح همزه نعمت بتجربه شاهد است که چون
طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ که خنصر گویند
را گرفته مثل کسیکه چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام
گویند بدهن گرفته و مکیدن آغاز کند حاصل آنکه چون
طفل بالعرضه وجهها با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف
شروع در شمردن نعمت تو کند بعد از آن شروع در
انگشت مکیدن چه در علم عقود چنانکه تمام آنرا هم در شرح مقطعات

بتفصیل باید

بتفصیل باید مقرر شده که از اصابع خمسه یسری خنصر و
بنصر و وسطی بازاء الوف و سبابه و ابهام بازای مآت
موضوعند و لهذا شعرا استکام مبالغه در کثرت محدود
گویند فلان از دست چپ ابتدای شمار کرده
چنانکه درین بیت و این بیت حکیم خاقانی نیز از تحقیق العلما
بیت عاشق کشتن تیر غمزه ٤ چند کنه بدست چپ
شماری ٤ و یکی از متتبعین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره
و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن
علم نداشته این بیت را چنین معنی گفته که طفل با وجود
عدم شعور مرتبه اند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه
آحاد و عشرات معنی ندارد بنابرین از خنصر دست چپ
که مرتبه مآت الوف هرگاه از خنصر دست راست
ابتدای شمار کنند چنانکه متعارف است و اعتبار
مراتب بنحویکه در حساب هندسه مقرر شده نماید
شمار نعمت تو ابتدا کند بعد از آن در ابهام مکیدن
شروع نماید و انصاف آنستکه بنابر ان وقوف بر مقدمه مذکور
مذکور تعیین این بیت را به ازین معنی نمیتوان گفت و
بر صاحب تامل ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده

که وضع خضر حب نحو یکه سر انمله بر اصل ابهام اصبع باشد نیز ارد
نود و نه یعنی که مایل بوسطا باشد مُشعر است اگر گوییم که
مقصود ابتدای شمار از مشعر است بعید
نیست و باید دانست که کلمه بس در مصراع اول عرف
متاخرین است بلکه مخصوص لغت متقدمان بهرام مریخ
آز حرص و آرزو قصیده تا تمه تأسیس و غیر آن اغنام جمع
غنم بفتح غین معجمه و نون و جمع درد ارحام جمع رحم خام جرم دا
نکرده تأیید قوت دادن هنگام وقت انوری ای ملک
بهامن رکن ترا کلک و وزیر است ها کلکی که فلک قدرت و
سیاره سیر است ها کو خواجه کمالی که همی لاف علی زد ها
باری عمری کو که به از صد جه مجبر است ها این قصیده را در
مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمالی یکی از کار قدمای
مداح مجیر الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در لغز لیف شعر در ش
گفته مطلعش اینست انوری شعرهای کمالی آن الیسنجن ها بای طبع شعر
سپرده فرق کهت ها یعنی خواجه کمالی کجاست تا چند
از علی ممدوح خود لاف زندی و او را گوید که بهتر از صد شهر
ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده
نسج بی نظیر و بافته شده فردوس بستان و ایضا باغی است

از انیز

بهرام
نقیده اغنام
ارحام خام
هنگام
بشیر نذیر
نسج فردوس

درخت گذا فی الصحاح سعید دو نوع و انش کرم ونام عمّ
ضریر او از قلم جرخ اثیر کره آتش اطلاق فلک بر غیر او
از عناصر نکرده اند و در قهستان درشرح تذکره محقق خضری را
فارجع الیه زریر بفتح زاء معجمه و در شرف نامه بکسر آورده
گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند و او را اسپرک نیز
گویند و بعضی زرد چوبه را و بعضی زعفران گفته اند نشر
زنده کردن و آشکارا کردن حر برگشنده کردن دوباره
بریدن و باز گشادن جامه و سبز شدن گیاه بعد از
خشک شدن سطیر بارنده وضیع فرومایه غدیر بفتح غین
معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که جایی مانده باشد
و آبگیری که باران در آن ایستد نیونان بکسر نون و ضم یا
حطی شنوان کلمه غفور او دین سبب و مهر را در بیت بعد
از این مکسور باید خواند خنیت اسبی و را ای اسب سواری
که با خود دارند و آن اصل نیز گویند بضم کاف تازی
و فتح تای قرشت سوری و خمیرات مخمر ان هوی در خمیر اندازند
چون خمیر جنبه ان سرشته شود که آن تا خود بالا آید
التخمیر نیک سرشته شده باشد یوز بضم یا جانوریست
صیاد و او بیش از نه جستن از عقب صید نمی رود

سعید
ضریر جرخ اثیر
زریر
نشر
حر
سطیر وضیع
نیونان
خنیت
سوری و خمیرات
یوز

اگر درین آینه مرتبه صید را گرفت فبها و الا دیگر از عقب
صید نمی‌رود و از صاحب خود خشم کند تا مقداری
بنیر پس بند صلح نکند انوری منصب از منصب
رفیع‌تر است٤ هر زمانت منصب دگر است
تای تشریف صاحب عادل٤ که بجا نز العدل صدر عمر را
گاه باشد که تعبیر از جزوی بحرفی از اسم او کنند
مثلا تای تشریف گویند و تشریف خواهند و سین
سخن گویند و سخن مراد باشد صریح به فرستاده انوری
گردش افتاب سایه پست٤ زیر فیضی که آسمان برا است
یعنی سیر آفتاب که این صفت دارد که سایه پست زیر
قدر تست که فیض است بالای آسمان رحب بالفتح با عبار مدد
بفتحتین نام حل شدن و به قصاص شدن خون هدر است
کانها فکر بالفتح فا و کاف تازی اندیشه رنگ کاه و احمق و ابله
گون خر مشله میل نشتر سنج که چهار هزار گز باشد اخشیجان
بمد الف و سکون خا و کسر شین معجمتین یا جیم تازی ضدان
و عناصر را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند انوری ملک
مصون است و حصن ملک حصین است٤ منت و افر خدای را
که چنین است٤ نعمتش از مستحق گریز ندارد٤ گر همه در طبیعتش شر

بقیه طین است

مدد
رنگ کاه و
مر میل اخشیجان

بقیه طین است یعنی نعمت او مستحق هیچ بود اگر چه
از مزاج آن مستحق با مزاج ممدوح منتی خاک باشد
باشد انوری نام تراد او لیک بر سکه صحیفه است٤ سخن
نعت ترا در قرب خطبه قرین است٤ کن بر پوشیده
نقش یعنی نقش ملوک و دیگر نسبتی که شهرت تو
از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو برتبه ایست
که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه
نقش کنند و اگر خواهند وصف الطریقه بگویند
که التصریح بموصوف آن کرده باشند بلکه بقرینه
موصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند و توانند
بود که مراد از مصراع ثانی این باشد که وصف قرینه
وصف تو و ضمیر که در مقابل آن توان داشت خطبه است
و در بعض از نسخ قدیم بدل لفظ کن به کنیه تا بتا قرینت
مکتوب است و محصل معنی آنکه مصراع اول این خواهد بود
که محکی کتابت نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه
می‌نویسند و بنا برین النسخه حمل مصرع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر
نسخه اصل بر معنی اول اولی است و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه
نام الطریقه کن به سخن خالی از لطف نیست چه بر سکه

جمع عروه ونقر

اسامی و نقوش را نقش کنند عجابین جمع عروه و نقر
در اصل لغت دسته کوزه و امثال آنرا گویند که محکم
باشد و ربود از جای خود کنده نشود و اما التجنب ستعمل
بر هر کس که اعتماد توان کرد و تمسک بدو توان و او حب
اطلاق کنند مشته بضم میم و سکون شین معجمه طعمه که
بجانوران شکاری دهند از قبیل باز و شاهین و غیر آنها دهند
انوری عرصه مملکت عورجه نامحدود است که دران عرصه چنین
لشکر نامعدود است نامحدود بحد و نامعدود و بشمار است
انوری تیغ شان کر افق صبح شود غوطه خورد که در زمین ظل
زمین کان ابدا محدود است بدانکه در علم ریاضی مبرهن
شده که زمین را ظلی مخروط ممدود تا فلک زهره و سر آن
ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است
آن فوق الارض است و شب عبارت از انست که
و بر عکس محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد و صبح
از آسمی طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ یا از روی
صبح که از افق تیغ او طلوع کرده یا از مهابت او
ظل زمین که همیشه محدود است و بر طرف نمیشود زمین فرو
رود و شب در عالم نماند و تواند بود که محدودیت ابد وصف

تیغ ایشان باشد

عرق
معهود
فاستقم

تیغ ایشان باشد نه وصف ظل ارض والمآل واحد عرق
بکسر عین رگ و شاخ درخت معهود قرار رفته و بیان
کرده و یاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش قال
تبارک الله و تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک
ولا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی تو مستقیم باش همچنانکه
فرموده شدی و باید که مستقیم شوند یاران که مستقیم
کردند آنانکه بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند
بتو از ابن عباس رض روایت کرده اند که آیه اشد و اشق
ازین بر رسول صلعم نازل نشده و از آنجهت حضرت
فرموده است که مرا هود و واقعه و اخوات ایشان پیر
کرد ایضا منقول است که روزی اصحاب از حضرت صلعم
سؤال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت
در جواب فرمود مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضله بفتح
فا زیادتی و باقی مانده نغیما بفتح یا حطی و سکون غین
معجمه غارت رضوان بکسر را خازن بهشت منتشر پراکنده
عود چوب خوشبوی که بلیوز نند و ساز معروف که بلیوا زند
محسود کسیکه بر وحسد برند معقود گره کرده شده
اغلوطه بضم همزه و لام مسئله که با ان کسیرا در غلط اندازند

فضله
نغیما
رضوان منتشر
عود
محسود معقود
اغلوطه

شاهد مشهود مسدود
محصور

شاهد گواه مشهود آنچه بر وی گواه شوند مسدود بسته کرده شده
محصور شمرده شده و واداشته انوری مر کرا در دور کردن
ذکر مقصد میرود یا سخن در سر این صرح ممرد میرود
یا حدیث آن بهشتی چهره گزید وجود همچو خاتون نان درین
پیروزه مرقد میرود یا در آن حوران که دل تر دعی
می‌کنند گر تصنع که مخطط گاه امرد میرود یا چرا گویم همی
بر کل الشأن برده ام از محرک میل و تحریک مجدد میرود
صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و هموار و بلند مرقد
خوابگاه تصنع بفتح تاء قرشت و صاد مهمله و ضم نون
خود را برآراستن و جلب نمودن محرک حرکت فرماینده
دور انتقام مراد از وی یا فلک اعظم است یا طبیعت تحریک
حرکت فرحصان یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک یا
از آفتاب که از ابتدای آفرینش درین خوابگاه کبود
که آسمانست حرکت می‌کند یا از ماه که گاه از حیله که
دارد مخطط است یعنی گرد اگرد چهره او بواسطه عدم
مقابله با آفتاب و اخذ نور از وی سیاه و کثیف است
وگاه امرد است و نورانی چنانکه در شب چهارده سؤال
کنند یا سؤال کنند که چرا هر لحظه طبیعت تشکلات تازه

بسمت دیگر

بسمت دیگر میرود و بنحو دیگر حرکت میفرماید انوری
بر زبان دور کردن در جواب هر که هست ذکر دوران
علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این سؤالها را
جواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت
افلاک و سیارات که وجود ایشان برای انتظام
و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست انوری آنکه پیش
سایه او سپهر خورشید را در نشستن کفشکوی صدر م
سند میرود یعنی عظیم الشأنیست که در مجلس سایه او آفتاب
و سایه بر سر بالانشینی و تقدم خانه نشینی میکند بلکه بنشست
سایه او آفتاب بنوعی تیره است که سایه لاف بهتری
میزند و تقدم بر آفتاب میجوید انوری خاکپایش را ز غیرت
آسمان بر سنگ میزند تا بگاه صرف موزون با معدد میرود
گفت صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم در دیار ما که صرف
فرق فرقد میرود ناقد ممیز زر نیک و بد از هم یعنی آسمان
از رشک که بر خاکپای او داشت بلکه قیمتی و رواج
او دیده است بر سنگ محک زد تا ببیند که بوزن
بالعدد و بهر نحو که باشد بخرج میرود و یا نه قضا با بزرگی فلک
گفت که اگر ناقد و صراف منم اینست که در دیار ما رواج فرق

فرقد دارد و بهی راو است حاجت یا متمان نیست **انوری**
ماه بشنید این سخن اسپ زد بر منطقه ؛ گفتش آیا بشنیدی آیا تا حد
بفعل و مقود میرود ؛ اسپ پهلو بر پهلو زدن منطقه بکسر
میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط کره حقیقی باشد یعنی
چون من بشنید او را با آسمان و آسمان رفتن او را بر تیغ
کوه بر رفتن آفتاب بر اوج تشبیه کرد ماه پهلو بر پهلوی
منطقه زد و گفت که چون اسما را با این اسپ و خرگیش را
بخرگت آفتاب تشبیه کردند ایشان بواسطه این تشبیه
شرفی یافته آیا باشند که سخن تا بفعل و مقود برود یا آن
که حقی از نعل و مقود سخن مذکور شود تا آنکه بنعل او را این
در لیسانی که برکین رکجام او بسته اند تو تشبیه کنند جا
الله ای حفظ است **خدنگ** **مخلد** همیشه **مهند** هندی **مورد** بضم میم
ملون بلون آتش گل **انوری** گردل ؛ دسته بجردکان باشد ؛
دل و دست هزلیکان باشد ؛ شیر کردن جو عکس شیر
در آب ؛ جنبش شیر علم سنان باشد ؛ تجربه نشاید آن
که شیر دامنال او هر گاه مغلوب و عاجز شوند از هیبت
عجب ایشان تا انبت که پشت بر زمین گذارند
و شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است

غالب شده

غالب شده باشد و او بواسطه انظهار غم بستان نشود چنانکه
عکس شیر در آب بستان است چه آب صورت شیء
را نقیض واقع شده اگر چیزی راست ایستاده باشد
نگون و ستان دانماید و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید
بیت هوا مقابله مرآت آب گشت مگر که سر نگون شده اعدا
را باستحان بر دست یعنی هوا در چیزها نقیض واقع
نمودن تعلیم آب مسکین که دشمن ترا سرنگون و انمون
نماید والا او در واقع سرنگون نیست جان بری و بدیربان
ترجمان بفتح تا و فتح و ضم جیم ترجمه و تفسیر **اژدها رایت** سر علمی
که بصورت اژدها ساخته باشند **روح الامین** جبرئیل
که روح القدس هم گویند و جمله او را عقل عال گویند
میزبان بکسر میم مهمان دار چه میز بلغت فرس مهمان را
گویند **بلاد ام** ؛ بچه **قلبتبان** بفتح قاف و فا و سکون لام
دیوث و قرطبان نیز گویند بر او طاء مهملتین **انوری**
تا ملک جهان را مدار باشد ؛ فرمانده او شهر یار باشد ؛
با تیغ جهاد دشمن نمود کاری ؛ از جمجمه تو الجحمر باشد ؛
جمجمه کله سر گویند مجز ان عوف بن ربیع وقتی در سفر
کم شد جمعی از سواران عرب از آن یافتند عوف

اطلاع بر انمعنی تعاقب کرده چون بدیشان رسید پیش
از آنکه هیجر طلب کند چند کس را الطعن بنیزه مجروح
ساخت یکی از آن جماعت برسید که من طعنک یعنی از
ما که ترا الطعن بنیزه زده که تو مارا الطعن بنیزه میزنی گفت
ذو الخمار یعنی لنگیله هیجر زن من بر داشته واسب صاحب
انست ایشان مطلب را فهمیده هیجر را باز پس دادند و بعد
از ان عوف در میان عرب بذو الخمار مشهور شد حاصل
معنی انکه ذو الخمار که اشجع عشیرت منست بمنزله با تیغ اوست
یعنی ذو الخمار مقبول اوست جزع بفتحتین ترسان و
ترسیدن و پناه بردن دلفریاد رسیدن تحمید نیک
ستودن مجرفه بکسر میم ظرفی که خاک از خانها بیرون
ریزند ببر تا زبانه بخشد یعنی نکند ان اهتمام با آن نداشته
باشند که تا در وقت بخشش متکلم شود ملکه بیت زبانه شاره
بستی کنند که متصرف شود یمی بفتح با خاک اوتاد و سیخها
و مراد از اوتاد زمین کوهها است نکب چون کسر و مبرق
بالسید با دیکه از مقابل او آید صبا و قبول بفتح قاف
خوانند و با دیکه از عقب او آید دبور خوانند بفتح دال
و آنچه از دست چپ آید شمال بفتح شین و باد دست راست

راجنوب

راجنوب بفتح جیم گویند و هر بادی که از میان جهت
دوتا از نیجی آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون کاف
تازی غبار بفتح غین معجمه با باء حطی تنه که بوقت رفع
التماس و اشتباه بود و امثال آن ایشان را کشف
دو رنند یار غار اهل سنت ابابکر را چون در غار جبل ثور با
حضرت رسالت پناه صلعم رفیق بود یار غار گویند
و شعرا اشاره باین هر کس که در مضایق و مهالک با
کسی رفیق باشند او را یار غار همی گویند وفد
بفتح واو و سکون فا جمع غزم لازم ساز نده واکرام
دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر
جوار بفتح جیم همسایه انوری خسرو املاک بر تو خرم باد
گل گیتی زانکه تم باد البس شکر تو تا زبان سنان باد
ثناء ره حروف معجم باد حروف معجم ابت
ث کذا فی السامی فی الاسامی و درین بیت بمعنی حرات
واستعمال ان درین بیت باینمعنی در کلام قدما بسیار است
در قصیده ردیف شکست مثل این گذشته و این بیت
از انقصیده است انوری در صفت قضا چون قدر گوید
تا نشنیده کلکلون باد مرا مصل آنکه بعد از آن که فقه

را زبان خامه تو گنگ کننده هرچه او را زبان گویند
حرز زبان سنان لشکر تو مشغول باد و کسر که بازبان
خوانده که بدل بای موحده باشد و همچنین کسیکه از حروف
معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده اشهب
اسب سفید ادهم اسب سیاه و درین بیت شب و روز
مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه علمهای زر یا
نقره بر سر آستین یا غیر آن دوخته باشند و آنرا مطرز
نیز گویند قهرمان بفتح قاف و رای مهمله کارفرما و در
این بیت مراد از قهرمان تیغ و مقصود از ترجمان قلمست
همگوشه هم نشین و همچشم انوری در دین خود اعتصام
بحبل المتین کنند ۶ آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند ۶
این قصیده را در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته
در وقتیکه با تاج عمزاد که مقطعات در هجو او دارد
و این بیت از آنجمله است انوری تاج عمزاد از کجا بر جواب نشست
آخر بگوی ۶ این چنین بیهوده این دشنیها با منست ۶
نزاعی و دعوائی داشته و حکیم را میل آن جانب که امر مرافعه
بشرع رکن الدین برند و تاج عمزاد میل بمحکمه دیگر داشته انوری
اطراف مدرسش بزبان صدا چه دید ۶ هر شب مذکرانش شهور و
سنین کنند

سنین کنند ۶ باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر
مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و ایضا خواه ضمیر غایب
و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند مثال حذف ضمیر
متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی بیت رفتم
که گل بچینم از باغ ۶ گل دیدم و مست شد بویی ۶
یعنی مست شدم و در خصوص اشعار حکیم اوحد الدین
امثله این بسیار است در مقام خود اشعار بآن واقع
خواهد شد و اما حذف ضمیر حاضر در شرح القصیده
انوری ای داده بدست هجر ما را ۶ التصریح بان از
صاحب شرف نامه نقل شده و این بیت از قسم حذف
ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هر شب
بزبان صدا اندکرنی حمدوح یا آنکه اطراف مدرسه
او را چون شهور و سنین دیدای دیدند در جمیع اوقات
سال و ماه هر شب مذکری او بزبان صدا می کنند
و بنا بر احتمال این آخرین از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع
باشد که از خصایص لسان است یا افراد فعل
باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی الثانی تکلف انوری
صاحبقران شرع سمائی توان شدن کانجا ثبات بایدت و مطرب

قرین کنند ع درین بیت کلمه است محذوف و این بیت
از خصایص قدمات یعنی رکن الدین که صاحبقران عشرت
است و با وجود او بکلمهٔ دیگر که پر از اهل فسق و فجور است
نمیتوان رفت انوری مجلس عیش گربه شکاران
چه انشوی ع چون نسبت بخدمت بهترین غزان کنند ع
مجلس مخنث جلوس و درینمقام مراد فرش است یعنی
با وجود چنین مجلسی که رکن الدین است چرا فرش مجلس آن
و زبون کمیزان که مغنیان و مکریزند با بدینه اعتصام
جنگ در زدن و باز ایستادن تهادن طاره داشتن
و پشت کردن خنیره بکسر خاء معجمه بیهوده و عبث
بر ستاین عبث مکاوحه بضم میم و فتح واو و حاء مهمله با
چیزی کوشیدن و دشمنی کردن انوری ای بمزد از
سپهر لاجورد ع گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد ع
در تعریف عمارت ناصر الدین گفته در سال پانصد و
چهل و دو از هجرت انوری پرده و آهنگ و مطرب را
صد است ع کرده ترتیب از طریق عکس و طرد ع
طرد و عکس یکی از صنایع شعر است و این صفت
چنان باشد که مصرعی را بار دیگر واگویند بنحوی از تصرف

مثل تقدیم

اعتصام
و نهادن
خیره
بستیف مکاوحه

مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت بیت مدد حیات
باده قدحی که لب شکردی ع قدحی که نوشکردی مدد
حیات باده ع ساقی قدحی در ده در ده قدحی ع
بیجان چه کنی آیه بابه چو کنی بیجان ع یعنی هرچه از مطربان
میشنوی صدای تو از آموزون و مصنوع باز میگوید
یا آنکه تکرار باز میگوید چنانکه خود در تعریف عمارت
گفته انوری در تو از مشکلات موسیقی ع هرچه تکرار که
موسیقار ع کرده زان پس تکرار صد است ع هم
در آن پرده روزها تکرار است ع یا آنکه هرچه از مطربان میشنود
از آخر گرفته تا اول باز میگوید چنانکه از مجموع قول
مطرب و صدای او عکس و طرد بهم رسد و چنانکه
عکس و طرد در مصطلح علم حساب گفتیم یعنی آنچه از مطربان میشنوی
جامع و مانع بعینه وا میگویی بی زیاده و نقصان نه از و
چیزی کم میکنی و نه از خارج برو چیزی می افزائی والاول
انسب بالمقام انوری پرده در زد فرح نقش بکام ع
تا فرح تاریخ این نقش است و نزد ع یعنی تا آنکه تاریخ این
قصیده کلمه فرح است و کلمه نزد که بحساب جمل پانصد و
چهل و دو باشد تو درنقش فرح نزد بکام بر بی نزد بفتح نون

برد
بخش خورد
ناگزرد

تنهٔ درخت و ساقهٔ او که شاخ و گره نداشته باشد برد
بفتح باء موحده یعنی از راه دور رشو بخش خورد اندک
طعامی که پیش از چاشت خورند و در نسخهٔ میرزا معنی
سلم فروخته نیز آمده ناگزرد ناچار انوری ای عید دین
دولت عید بخت خجسته باد ه ایات از حوادث
ایام رسته باد ه کیوان بموافقان تراگر جگر خورد ه
نسرین چرخ را جگر جدی هسته باد ه کیوان زحل
نسرین چرخ نسر واقع که آن ستاره است یکی روشن
و دو تاریکتر از او و عوام او را سه پایه دیگ خوانند
و نسر طایر که ایضاً آن ستاره است یکی روشن تر در
میان آن دو تای دیگر که عوام آن را شاهین ترازو
خوانند جدی برج دهم از بروج که خانهٔ کیوان است
و نسرین از جملهٔ کواکب ثوابت‌اند در صدایق المنجم مسطور است
که هسته عبارتست از خورش مرغان شکاری که قوت
حاجت ایشان دهند و نه از جملهٔ شکره هسته خوار است
و از انجست این بیت بروی گرفته اند انتهی قطعه انوری
ور مشتری بجوی ز هوای تو کم کند ه یکباره مرغزار فلک
خوشه رسته باد ه یعنی اگر مشتری یکجوی از دوست تو

کم کند

مرغان
خوص خنیاگر
محاق
تهنیت

کم کند سر از سر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در
وبال باشد و سنبله خانهٔ وبال مشتری و مقابل خانهٔ
اوست که حوت باشد و همچنین خانه وبال هر کوکب
آنست که مقابل خانهٔ او باشد یا آنکه اگر مشتری از
دوستی تو کم کند عمر فلک بسر آید چه مرغزار در آخر
ایام بهار که ایام خزان اوست خوشه بر می آورد مرغان
بفتح میم و جیم خوص بفتح خاء معجمه شروع خنیاگر بضم
خاء معجمه و سکون نون و فتح کاف تازی رود زدن
و مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده را
گویند و در اصطلاح مدت اجتماع ماه است با آفتاب
چه در این مدت نور از وسترده تهنیت مبارک
گفتن انوری ایام زیر رایت رای منیر باد ه ایام او همیشه
چو رایش منیر باد ه آنجا که ظل دامن بخت جوان تست ه
از جاه حیب بر سر چرخ پیر باد ه یعنی از جاه و رفعت
سایه دامن بخت تو ساوی و محاذی گریبان چرخ
باد انوری از باد تو چو تیر و کمان جان خصم تو ه دایم
چو در کمان فلک جرم تیر باد ه مراد از کمان فلک
قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از باد تو

جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک باد
یعنی برج قوس چنانکه بر تیر در کمان تو ایهام بمعنی جرم
تیر در کمان فلک صادقست و ح مراد از فلک ممدوح
باشد و مراد از کمان فلک چرخ است که یکی از آلات
حصار گیریست و تواند بود که مراد از فلک ممدوح
باشد و بر هر تقدیر معنی ثانی این بیت بنا بر قاعده ایست
شامل میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین بلفظ
مشترک میان دو معنی که در کلام ایشان واقع
شود کلام المعنیین اراده نمایند دیوان سیف الدین
اسفرنگ مشحون باین قاعده است و این بیت در
تعریف قلم ممدوح از آنجمله انوری در باچو بار بر خط
حکمت نهی دو سر ٤ هم زان دمیکه بر لب دریا دمیده ٤
مصراع ثانی محتمل دو معنی است اول آنکه از آن دمی که
بر لب دریا بر آمده و ثانی آنکه هم از آن افسونی که
خوانده و آن افسون را بر دریا دمیده و او در این مقام هر دو
معنی را اراده نموده که لا یخفی نسبت مد و مراد از اراده کلام
المعنیین آنست که هر دو معنی مخطور خاطر و منظور نظر
ایشان است اعم از آنکه اراده یکی از معنیین در افاده

اصل معنی شعر

اصل معنی شعر کافی باشد و اخذ دیگر بر اینت ترتیب
حسن و نظم گردانند و برابطه مناسبتی که بمقام دارد
او را طرفی از اطراف کلام دانند چنانکه در بیت
منقول از سیف یا آنکه در افاده اصل معنی از اخذ هر دو
ناچار باشد و شعر باخذ یکی بدون دیگری تمام نباشد
چنانکه در بیت حکیم اوحد الدین بر معنی ثانی که فی
الحقیقه مقصود حکیم اوست چه اخراج معنی اول از
الفاظ این بیت خالی از اشکالی نیست و چنانکه در بیت
خلاق المعانی بیت شود لب سبز مسیح چوب معلم
برست سیر چرخ اربشند هو دب ٤ چه ظاهر است که
مراد از لب سبز شدن چوب معلم گذشتن او است
بر کف پای اطفال و طی نمودن آن و غرض از لب سبز
شدن فلک ناپایست شدن و ناپایدار گردیدن او و
ایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی بیت
اگر نیست اندر چمن بیرمنه ٤ چرا ازلع را میدهد بر شگوفه ٤
صاحب اصطلاحات بیرمنه را بمعنی علامتی که بر کنار
رزاعات نصب کنند تا عیث و حشی طیور
گردد و از اهل الضایع نیز گویند آورده و این بیت خلاق

المعانی نیز مفید این معنی است انوری در خانقاه دماغ
نه صادر نه وارد است ع تا بر منیه گشت حریف گران
برف ع بر نهادن را بمعنی کسی را لبس سر کردن و آواره
نمودن گفته معنی مصرع آنکه اگر شکوفه داهی است چرا
زاغ را بر می نهد و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن
داهی رمانیدن او است زاغی را که از جملهٔ طیور است و
مقصود از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب برگ و بار
گردانیدن او است درخت را که در زمستان بار
و برگ را فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوستی احتیه
نموده بود و گاهی آغاز شروع در شکوفه نموده و صاحب بار
و برشدن ابوالفرج گوید بیت گهی که رنگ غراب بر
نمند از لبس ع ز روی عقد ثریا شد برو ولیکن ع
چگونه شد که جوان شد از آن سپس که نماند ع درخت را
لبر شاخ بر نشاندن غراب ع و توان بود که اضافه
بر بنیه بیانی باشد و مراد از زاغ گوشهٔ کمان هم اتفاق
در لغت فرس گوشهٔ کمان را زاغ گویند و از بر نهادن خواه
در شبه که شکوفه باشد و خواه در شبه بیکه بر نهاست
صاحب آب و ری سخن مطلب باشد و بالجمله طبع مستقیم

حاکم است

حاکم است با نکه در تحت این ابیات عمل بقاعدهٔ مذکوره
یعنی احد کلا المعنیین لازم است فافهم تیر ماه اول تابستان
از سال فارسیان و روز سیزدهم هم از همین ماه
که ملوک در وی جشن میکرده اند چه قاعدهٔ اهل فرس
آن بوده که روز نامش بنام ماه متحد شد آن روز را عید
میکرده اند کذا فی التفهیم دبیر نویسنده و در اصطلاح — دبیر
لغت دو و بر لغت یعنی صاحب دو ادراک دو حفظ چه
کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک میباید یکی بواسطه
جمع کردن معانی در دل و دیگری از برای حسن جمع حروف
تعلیم کلمات دیگری مردم که ایشان را نیک ادراک کلمات — ادبار منسٔ
ادبار نیست کردن دولت مشیر اشارت کننده — قصیر عبره
قصیر کوتاه عبره گذشتن عبیر دشوار بد سگال بد اندیش
زمهریر طبقهٔ دویم از هوا که چون نور آفتاب از زمین — زمهریر
منعکس شود بدو نرسد انوری آفرین بر حضرت
دستور و بر دستور باد ع جاودان چشم بد از جاه و حشمتش
دور باد ع حضرت درگاه و آستان و نزد یک دستور
بفتح و ضم دال وزیر و بفتح طره و طرق انوری زهره گرد در
مجلس او بیش نشد بر لطف ع در میان اختران چون زاوفی

الطنبور باد ع بربط بالفتح با بای موحدتین عود که مینوازند
نشنیده که هر گاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع شود گویند
زاد فی الطنبور نغمه چه زیادتی نغمه در طنبور سر از اخلاج
و بیجا آهنگ کند یعنی اگر زهره سرزننده تو باشند در میان
ستارگان لغو و بیموقع باد یا آنکه اگر سرزننده تو باشند
در میان اختران بلغوی و بیموقعی منتسب باد چنانکه زاد فی
الطنبور در همین معنی مثل است تفویض کار بکسی واگذاشتن
مقصور جغز والی العقرب برنج دیجور تاریک جهنا بضم میم بازن
گرا را خرط بالفتح حاء مهمله نصب و حصه سوفور وافر کرده شده
سقنقور در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانور
باشد مانند سوسمار که مثل او دو آلت مردی دارد که از
یکی بیخ رسته و ماده را فرج مانند دو سوراخ بود و خاصیت
سقنقور آنست که چون بخورند قوة باه چنان غلبه کند که تا
چیزهای مسکن باه مثل کوکو که مشورباء عدس و امثال آن
نخورند ساکن نشود و او را در نیل مصر گیرند گویند نهنگ
برکناره نیل در ریگ خایه نهند و چون مرغ در زیر گرفته
بچگان بیرون آرد هرچه با در نیل رود نهنگ و هرچه بماند
سقنقور باشد و در کناره نیل از جانب حاکم مصر کسی

موکل است

والعقرب دیجور جهنا
سوفور
سقنقور

موکل است که چون صیاد او را بگیرد بکار دورزی او را
نگذارند و مهر نهند و هرچه بطبریان فروشند اعتماد
نکنند و از آن مسیر بید پس نقد کرده اند که در هندوستان
هم برکناره رود مهران سقنقور و نهنگ باشد و در عالم
ورای رود نیل و رود مهران آن جای دیگر نهنگ و سقنقور
ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ برکنار رود مهران در
میان ریگ خایه نهند اما در زیر نگیرند و کشتیبانان آنرا
بشکنند و بچه نهنگ شود و بخورند اما اسپان تفحص کرده اند و آن
سقنقور نمیشناسند و از آن شکسته بچه شوند و این
دلیلی بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف و
قاطع باه است وفاق بکسر و او باکسی سازکاری کردن خفاش
شب پره کهف غار رو مراد از ششم کس در بیت
اصحاب کهف است بنابر القول که ایشان هفت
کس بند ساجور بکسیم چوبیست که در گردن سگ کنند زور
دروغ باجور در لغت سخن گرما و در اصطلاح هفت روز متصل
را که اول آن نوزدهم ماه تموز است ایام باجور
گویند و باجور ماخوذ از بحران است بمعنی حکم چه حکما بتجربه ازین
ایام سبعه حکم بر احوال زمستان از باریدنگی و باد و غیره

وفاق خ
کهف
ساجور
باجور

میکرده اند لذا فی التفهیم معقود آنچه قدرت بر آن باشد کاین
موجود و منشور باشد تا مثله پراکنده مشکور پسندیده و ستوده
و ثواب داده انوری با نغ سرمایه ذکر دارد ع کان شد از
لب که سیم و زر دارد ع در چند ان علم زند که نبی ع که بی
سایه عسکر دارد ع اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت
کنند که حضرت رسالت پناه صلعم خطاب بعمر کرده فرمود
که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک
فجا غیر فجک یعنی سوگند آنکسیکه نفس من بقبضه قدرت اوست
که شیطان ملاقات نمی کند با تو در راهی الا آنکه براه
دیگر غیر راهی که تو میروی برود انوری نوح پیغمبری که برآمد ع
قدرت اعجاز لاتذر دارد ع چون نوح از قوم خود مایوس شد
و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا الایه خدایا باقی
مگذار بر روی زمین از کافران یکی را تذخر ذخیره کرده شده
گوهر اصل مستقر بفتح میم قرارگاه انوری ای بجولی خرمی
چو بهار ع گشته در دیدها نگار ع بهار معبد و فرخ خانه
و درآوا نام خانه ایست که در ترکستان و کل زر دو د
شرفنامه نام خربزه است و در گفته خانه منقش پر نگار

دور زمان گویا کلبه کیست کاو چشم گویند بینش و در ان
الشعر اخطه است در مینه و بستان انوری کریم از طفل و
بالغش خندان ع دایه تنو را بنوده گیتی ع یعنی بر
انجم رآن باغ همیشه در نشو نمی بیند ولی در دایه تشو
دم از لسان خالی نیست انوری کوهرا با طلایه حلمت
گشته قایم خزاین وقار ع یعنی وقار های کوه بواسطه حلم تو
وحفظ او مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خزاین
جهاد نهاد واقع شده و حاصل معنی آنکه حلم تو و کوه قرین
و نظیر همند هیچ کدام را در وقار بر دیگری زیادتی نیست
چه هرگاه بازی شطرنج قایم شد هیچیک از حریفین را
بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بیت بحیرت ماند مجنون
از خیالش ع لقایم رخت لیلی با جمالش انوری تا بود
بزم زهره وی را گل ع تا بود تیر عقرب را خار ع یعنی تا در بزم
مبارک سعد منسوب بزهره که سعد اصغر است گل است
و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان است و در بعضی
از نسخ بدل تیر نیش است و حاصل معنی آنکه تا گل از برای
بزم سعود است و تا خار از برای آزار پیدا و نیش
منحوس است مسمار بکسر ها در گفته راه غیر جاده باشد

و در زمان گویا

و در نسخه وفائی راه کذاشتن و در برابر آن رفتن است
گویند بر سنمار میرود و در شرفنامه با یمین و بمعنی سمت
نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه و قعنده کرت نوبت
کرک بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و کاف فارسی
جانوریست که او را کرکدن نیز گویند یک شاخ بر میان
پیشانی دارد و گویند که او فیل را با شاخ بر گیرد و
در بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته اند که هرجا
او مکان سازد جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان
بگریزند و صاحب حمامرات گوید که جمیع انکار وجود او
کرده اند و از مقوله عنقا مغرب دانسته اند قار قیر غور
بفتح قعر غثار بضم عین مهمله با ثاء مثلثه بسر در آمدن و این
بر نسخه است که فتنه را در ضبط القبار مکتوب است
و اما اگر بمعنی فتنه هیج باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد
بود بغین معجمه و باء موحده کذی کذی بعنی چنین چنین امرار
بر معصیت ایستادن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین
معجمه شده آخر روز و از نماز پیشین تا صبح آینده و درین
مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق توان
کرد الکبار بکسر همزه اول روز انوری زهی زبار که ملک تو سفیر

زمان زمان سعی این بنده غریب اسیر ع سفیر المجیوش و صلح
کار مردم و مکتوب انوری سموم حادثه از خصمت
ار بکرداند ع ای نسب زجرخ که در جنب قصیر نسبت قصیر ع با انتقام
تو تشفّف اگر قضا و قدر ع بهانه عجب لوزینه در دهندش سیر ع
سیر درلوزنیه داد لکن بیازش دهی را با غنم انجمن است
کذا فی الاصطلاحات تعبیر زراد در دفع سموم از
ناقص است محصّل معنی آنکه اگر ای نسب زجرخ باد حادثه را
از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر با انتقام تو
شادی فلک را با دشمنان الغم آمیخته کنند
انوری زدست آن پدر فتح کز لب لعل لطیف ع روی لطیف
گشت او شد زابتدا دو امیر ع لبن رسیده زمهتر نام
چشم و چشمه مهر ع القدر جزو نخست اند دو جزو لفظ صریح ع
با نصد و نیز از صله و لطف هم انوری بیش و کلای
یاد شده عصر باقی مانده بود بعد از آنکه بسعادت ممدوح
صد و نیز دولت با صد و نود و نیز رسید ابوالفتح نام
فرستاده اند با تقی را الطلب میکند محصّل معنی آنکه از دست
پدر فتح که ابوالفتح باشد و او را امیر میران یا میران کما
قید میکویند از همنام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد

چه این تتمه را در لغت عرب حین گویند از دو جزو
لفظ صبر که صاد و را و باست بمقدار دو حرف اول این زمان
که صاد و باست و در حساب جمل صد است بامقدار جزو
اول زمان دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل
دویست نود است بمن رسید و مؤید احتمال اول است
آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست
از دو جزو لفظ صبر انوری چنین بود که جزو دوم همی آرند ع
درین دو هفته بفرمان شده و امروز بر ع با اهتمام خداوند
کز عنایت اوست ع هزار اسبچو تو فارغ دل از صغیر و
کبیر ع یعنی ابو الفتح چنین گفت که با اهتمام و عنایت کسی
که هزار اسبچو تو خرد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از
پرستش فارغ باشند جزو دوم از لفظ صبر یعنی مبلغ
باقی مانده را که هشتصد دینار با دویست و ده دینار
باشد خواهند آورد انوری دعات گفتم و جای دعا
بود بحق ع و ران ضیق که از اجزای این بند تدبیر ع یعنی در
شکنجی که از اعتبار از زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن
زر دعا گفتم با آنکه درین شکنجی که داشتم ترا دعا گفتم چرا
که دران شکنجه و برای تلافی نیک تو دیگر تدبیری

نداشتم

نداشتم و کاری از من بر نمی آید الا دعا انوری ای زر ای
تو ملک این معمور ع وز رسوم تو مکرمت مشهور ع
حال من بنده در ممالک است ع حال آن یخ فروش نیشابور ع
گویند در نیشابور گدائی سفیه بود که هرچه از گدائی تحصیل
کردی همه یخ دادی و در جوالی گذاشته بدوش گرفته
همه کس با او سودا نکردی تا آنکه چندان در کوچه و بازار
گردیدی که یخ آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود
این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی
گفته اند که یخ فروش نیشابوری صاحب بود که هر روز یخ
بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس تکلف باره از
آن بردی و از همیشه نفعی بدو رسیدی و مؤید قول
اوست آنچه ابو البرکه یکی از ظرفای خراسان گفته
بیت برهنه کرد جوالش نمی دید ع تا بفروشند کس از وی
آنرا نخرید ع یخ آب شد از کون جوالش بچکید ع با کون تر و
دست تهی وا گردید انوری از چه بر داشتم حساب برات ع
گمان نشد چون حساب ضرب کسور ع حاصل ضرب
کسور بر خلاف ضرب صحیح چنانکه در علم حساب
مبرهن شده کمتر از مضروب فیه است مثلا هرگاه دو نصف را

در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب
مقرر شده حاصل ضرب سه خمس باشد بخلاف عدد
صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش
صحیح باشد یعنی در هر دادی که حساب مراد خود کردم
نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان نشد
انوری آمدم با سخن که طیره شوند ها از غلاف اندرون کنم
طنبور ها طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء حطی خشم و
غضب و بکسر طاء خجل طنبور را از غلاف بیرون کردن
کنایه از فاش راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل معنی آنکه بر سر سخن آمدم چرا که فاش راز زدند
اهل غیبت باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی
ایشانست و ما اختیار این نسخه کرده ایم که در بعض نسخ یعنی
برین بیت که انوری آمدم با سخن که بتوان کرد ها از جوال
شره برون طنبور ها با آنکه مآل واحد است بنا بر آن
کردیم که اصطلاح بعبارت دیگر در آن مذکور بود انوری سگ قصاب
حرص را ارزد ها استخوان ریزه بر قصاب طوس ها این بیت را
بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب
حرص را حطام دنیوی با آن می ارزد که چندین آزار در

عقب آن بکشد

صادر وارد
گنجور متانت
مقر سبا بارنامه
انبساط
رس
آزور حذور
غیور
دهور

عقب آن بکشد یعنی آن می ارزد صادر وارد فرود آینده
و در آینده گنجور بفتح کاف تازی خزینه دار متانت محکم
مقر گریزگاه سبا شهر بلقیس بارنامه بوزن کارنامه تفاخر
و نازش و درشت نامه بازاء معجمه بمعنی لقب نیز آمده
نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ
شدن و پهن و استادن و کشاده روی شدن رس
بفتح راء مهمله بمعنی آزور صاحب آز و حرص حذور بفتح حاء
مهمله حذر کننده غیور بفتح غین و ضم یا ناموس دارنده
دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال دهر زمان و زمانه و همیشه
و زمانی که نهایت نداشته باشد انوری ای در هنر مقدم اعیان
روزگار ها در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار ها این قصیده
در مدح رشید الدین بن عمر گفته اخطل بفتح همزه و طاء مهمله
و سکون خاء معجمه و حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین دو
شاعر مشهور از فصحای عرب انوری لقمان روزگار بشر
گفتم چه گفت عقل ها جز انوری نزیبد لقمان روزگار ها یعنی
انوری را لقمان گفتن بنسبت عقل مذمت و دشنام او بود
بنا برین گفت لقمان انوری است و این نام سزای او است
انوری تیر نیز گردد ست حوادث ز شست ها چون دامن تو دید

کریبان روزگار ۶ آستین تیز کردن دست دراز
کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث
جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار است پنجه
دامان تو گریبان او است دستی که بتسلط دل کشیده بود
کوتاه کرد و در حفظ دزدید کمانه بالفتح کاف تازی امتحان دبستان
مکتب خانه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است کذا فی
الاصطلاحات کربه درانبان مکر و حیله ایضا فیه ایرا یعنی از
اینجهت طفیل بالضم طا منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی است
از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را
طفیل العراس گفتندی کذا فی الکنز ارکان عناصر کمیت
بالضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان سرخ و سیاه
باشد و یال و دم او سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ
باشد آنرا اشقر گویند کذا فی الصحاح بیگران در نسخه وفائی
وشمس فخری اسپی است که بشکل اشقر باشد اما یال و دم
سفید باشد خلخال بالفتح کهنه دستان مکر و حیله انوری بر من آمد
خورشید بشکوان شبگیرها بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیرها
مرا بگوی چه با تب بود ز رونق شغلها چو در معامله از اصل بگذرد
توفیرها توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح

هرگاه چیزیرا

دبستان
خوش آمدن
در انبان ایرا
طفیل
ارکان کمیت
خلخال دستان

هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری معین یا کسی مقطع کنند
و در واقع حاصل آنچیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن
زیادتی را توفیر خوانند یعنی خمس صد شعر مقرر رسمه له
که ترا ملیست داد دلقه و بواسطه نظم احوال من خلعت
و الف ام بیش از صد دلقه دیگر مرا چه کار مانده و از توجه
طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونق ندارد و از تو طلب
نمیتوانم کرد و ترا چیزی بمن نمیباید داد رقیب نگاهبان
رمی بنده عشر ده یک عشیر چیز اندک گشته و ده یک
حقیر خوار جمهور بر آنند که لفظ در این بیت و امثال و زاید
اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تصریح با آن کرده است که در امثال
این مقام الف زاید دانسته نه در و آنچه از جانب جمهور توان
گفت آن است که چون الف در امثال این مقام در وقتیکه با لفظ در مستعمل
شود بمعنی در است در وقت استعمال الف نیز برهان معنی حمل
کرده حکم بزیادتی در کرده اند فتامل برآب جو نوشته یعنی بی صورت
و بی وجود کرده قنتوریه انفعال سریر تخت خاکی حکایت کننده
نفاسیه بالضم نون با فا زبون ترین چیزها زحیر بالفتح زاء معجمه و
کسر حاء مهمله پیچیدن شکم و درد شکم و سختی نفس کشیدن
مزجات بالضم میم و سکون زاء معجمه با جیم اندک خرده بالضم خاء و

رقیب
رمی عشر عشیر
حقیر
برآب جو نوشته
قنتوریه سریر خاکی
نفاسیه زحیر
مزجات
خرده

تشریف خیر قار

تشریف خلعت خیر بکسر خاء معجمه قار برف و این لغت ترکیست
انوری چو از دوران نیلی دوایر ❊ زمانه داد ترکیب عناصر ❊
اگر نه برج ثور و شاخ انگور ❊ دو موجه از یکی مایه صادر ❊
چرا پس خوشهٔ انگور و پروین ❊ بصورت پذیرفته ز مصدر ❊
پروین نقش ستاره اند معروف در برج ثور اگر هیولای برج
ثور و شاخ رز یکی نیست چرا پروین که خود آن و بر خوشه
انگور که جزو اشیا از مبدا فیاض بصورت فایض شده
چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولا که قابل است مختلف باشند
صور مختلفه بر و فایض خواهد شد انوری ز سهمش کوکب
اقرار حشو است ❊ بدیوانش درون انکار منکر ❊ یعنی از
بیم او منکر در دیوانش سخن انکار نکند که از زبان انکار
نتوان دهیم که او مجرمست چنانکه گویا خود اقرار
بفعل زشت شود که از دو سر لفظ گفته انوری شعر آن از القاب
کی توان کرد ❊ و سکین شعر شکور زن شاعر ❊ یعنی حقوق
مکرمات تو و شکر از آنکی شعرا نتوان کرد اما چون
من شاعرم بهتر آنست که شکر من در لباس نظم باشد کفیده
بفتح کاف تازی شکافته و ترکیده آبچه به زاهر روشن
کردنا بفتح کاف فارسی و سکون را و دال گرد انک باب

کفیده
آبچه زاهر
کردنا

فاتر سست

فاتر بتر
فتوت فاجر
مقامر مقدر
زایر
فاخر مؤثر
ماهر
مبشر

فاتر سست بتر بکسر با و تشدید را نیکوئی کردن است
فتوت بضمتین جوانمردی فاجر دروغگو و برگردنده
از حق و از طاعت حق مقامر قمار باز مقدر بفتح دال القدیر
کرده شده و بکسر دال اندازه کننده زاهر زیارت کننده
فاخر خوب مؤثر بفتح ثاء مثلثه تاثیر کرده شده و بکسر تا
تاثیر کننده ماهر کسیکه بغایت استاد باشد در کاری
مبشر بشارت دهنده انوری دوش از در حرم در آمد و سر
و بقرار ❊ همچون مه دو هفته و هر هفته که یار ❊ هر هفت
زیب و آرایش مخفکانه که زنان کنند و هفت زر هفت
نیز گویند و آن اینست ۱حنا ۲ وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵
طلق که زرورق نیز گویند ۶ غالیه ۷ سرمه انوری چشم
ز جای و بنشست و دید و سلام کرد ❊ و او روی دوش که نتوان شکر
نتوانستن ❊ این بیت از جمله مواضع است که در وی ضمیر
متکلم بالقرینه حذف کرده یعنی برخاستم و دیدم و سلام
کردم دیار بفتح دال و تشدید یا بکسی زمام بکسر مهار فرفر بفتح
هر دو فا شتاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن
انوری دی بامداد عید که بر صدر روزگار ❊ هر روز عید
باد بتایید کردگار ❊ القصه بازگشتم و آمدنی نه زود ❊

احنا ۲ وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵
غالیه سا سرمه
دیار زمام فرفر
اهتزاز

در باز کرد و بازه بست از لب استوار ها یعنی آمدم سنگی نه
و در باز کردم و بازه بستم انوری در لب نسیم خلق تو بر غنچه
بگذرد ها از کام شیر نافه برد آهوی تتار ها تتر ز شهر بیت
در حدود چین منسوب خیز دهان شیر و رغایب لعفن و بد
بوئیست انوری این خوف نه است مجنت و بسبب ها کز خجلت
کف تو عرق می کند سحاب ها اگر قافیه را سحاب خوانیم بمعنی
دریا کما هو المشهور از مقوله حشو مفسد و دفاع حمیت و اگر
سحاب ردانیم بضم با موحده با خاء معجمه که مقصود از دو ابر است
چنانکه متتبعین گفته اند و هو الاولی محتاج نیست بانمقدمه
خستیم انوری بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت ها
از دست چرخ چنان که آتش از حجر ها چون حجر در بسیاریست
بر و دست و جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال
است بر این در میان اهل فرس مثلست و چون امری در
نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از حجر جست کذا
فی الاصطلاحات یعنی هر کس که بمدد معاونت تو رفعت
و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود و مثل جستن آتش
از حجر بود و ماهو المشهور که جستن آتش از حجر باشد بکسر
جیم فارسی نامحصل معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از

فلک ابجد و تو تا در است

فلک ابجد و تو تا در است و هر هزار سال یک بار است چه از
وجه حساب ابجد از هزار سال آتش منجمد از صواب
دور است چه در بسیاری از مواضع بمعنی راست نمی
آید از آن جمله خلاق المعانی گوید در توحید بیت لطیفه کرم
اوست همینکه نرگس را لسبع ابیض بار است چه در حساب
وار الکتاب بقبض خالی از سخن ثبت زیر لب بیت مبنه
زیر است زبون و میان فرو رفته بزل خوش طبعی تن
زده خاموش شده کوک بضم کاف نره است معروف
که کاهو نیز گویند و او را در آوردن خواب طبیعت
کوکن راست بیت المن کسوف کرد قرن آفتاب سیمیم
ته و با این چیزی سستی سعادت گرفته شده اقتدار تو را نا
شدن بیت انوری دی چو شب غفلک شهنشاه نوبت بار ها
و ز سرا پرده شب گرد جهان گرد حصار ها کرده و در دلو
برین منطق و هیات آن ها کرده در حوت بران
ابجد و هوز و شوار ها هرگاه وقت ولادت برج طالع
دلو باشد و مستولی بر دلو که خدا گویند و تفصیل در
اوایل این رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم
و فراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند و اگر برج حوت

باشد که خانه وبال عطارد است و که خدا عطارد باشد
دلالت بر کودنی و بلاهت مولود کند و آنکه علم انوری
توامان با وتد و فاصله موسیقی را هم تو او تر و زمزمه موسیقار را
توامان دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند وتد
بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظیکه مرکب از سه
حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث متحرک
ساکن آنرا وتد معروف گویند فاصله عبارتست از کلمه
که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصله
صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که
آنرا فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنا
بر آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه
استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار
تصریح بآن کرده و گفته اما وزن بحث از ماهیت آن و اعتبار
در اشعار در ایقاعات بمعنی خاص دارد از علم موسیقی و از
استعمالش در اشعار مطلق تعلق بموضع خاص دارد هم از این
فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل لغتی تعلق بصنعتی
دارد که آنرا علم عروض خوانند انتهی انوری تا زبان

قلمش

بتم هذا

قلمش سینه فلک بگشاد است ما عقل در کام کشیدست زبان
چون سوفار را یعنی تا عطارد مریخ قلم او شده و زبان
او را گشوده عقل مثل سوفار تیر بزبان شده و زبان در
کام کشیده ترک گفت و گو کرد ربض بالا سقف کم عمق
استنظار یاری خواستن و باز گذاشتن و پشت و پناه شدن
سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که
قصبه ایست از ماوراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی
نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم
هفت و شش و پنج و چهار یعنی فلک شش جهت و پنج حس و چهار
عناصر عس بفتح عین و سین مهملتین عسس که گذشت یعنی
لته که اهل ذمه بر کتف دوزند جبر بکسر جیم فارسی غالب
شنگ در موزه افکنده ترک سفر کرده و از حرکت افتاده
کیک در شلوار افتاده مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات

خوش نواحی بغداد جای فضل و هنر

انوری فرو گسست لعاب عنبرین سنبل را فرو شکست نخجیر ناب
لبدین شکر را مراد از عناب سرهای انگشتانست و از
عنبرین سنبل گیسو و مقصود از خوشاب در خوشابست
که دندان باشد و از لبدین شکر لب یعنی موبکستان

ر سقف
استنظار
سغدی
حضیض
هفت و شش و پنج
عس
جبر
شنگ در موزه
کیک در شلوار

می‌کند دلب بدندان میگزد انوری همی‌گرفت بلؤلؤ
عقیق در یاقوت ها همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر ها
یعنی از فرو شکستن لب بدین شکر مدر خوشاب بلؤلؤ عقیق
را در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید
که خون بیرون می‌آمد و از فرو گسستن عنبرین سنبل بعناب الفندق
بنفشه را در مرمر پنهان میکرد یعنی بسر انگشتان کف دست را
از گیسوی خود که می‌کند بر میکرد انوری با نهای وجودات
اولین ترکیب ها با بتدای معقولات آخرین جوهر ها یعنی
بحق فلک اعظم و عقل اول چه وجودات اشیائی که ایشان را
ابتدا و انتهائی بحسب مکان باشد منتهی بفلک اعظم میشوند
و فوق او وجودی موجود نیست بلکه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام
خود ثابت شده و ایضا اول هر کسی که موجود شده او است و محتاط
مقدم بر همه معقولات که از مقوله بسایط ابداع از واجب تعالی
اول چیزی از مقولات عشر که آن جوهر و کم و کیف و فعل و این
و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال است و امثله همه بترتیب
درین بیت مذکور است   مردی بزرگ نیکو حاکم
شهر روزی با خواسته نشسته و ز بخت خویش بیرون
(جوهر، کم، کیف، فعل، این، متی، ملک، وضع، مضاف، انفعال)
صادر شده عقل اول است که فرد کسی از مقوله جوهر و سلسله

معلولات

معلولات و موجودات ممکنه با و منتهی میشود و او جوهر بسیط
در آخر سلسله ممکنات و بنا برین تقریر که ما کردیم ظاهر شد
که حکم کمتر تا در لفظ وجودات و معقولات خطا است و صواب
سکون است برند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل آن
سیم است و بر هر تقدیر بکسر آخر و سکون او محتمل است عبیر
مرکبی که بخور و از زعفران است و بعضی گفته اند زعفران است
کذا فی الصحاح خلخ بضم خاء اول و ضم لام نام شهریست از
ترکستان حسن خیز و ترک خیز رجبه بفتح عرصه خانه کشمر
مخفف کشمیر زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه درجه شرف
آفتاب است درجه نوزدهم او است بام صبح که بامداد هم گویند
غالیه مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار زمخشری
مسطور است که عبدالله بن جعفر شیشه از آن پیش معاویه علیه
اللعنه تحفه آورد معاویه از آن سؤال کرد که چند خرج
این کرده او در جواب مبلغی کثیر ذکر کرد معاویه گفت هذه غالیه
یعنی این گران است و این نام بر و ماند   بکسر و ضم میم اول و
فتح میم ثانی انچه چهره آتش بر گشته و دارو خنثی بود در آن
ریزند تا بوی خوش دهد علکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه
مرغی است که بزبان گیلانی آن را انکرب گویند سار مرغ است

برند
عبیر
خلخ
رجبه کشمر
زورق برج
بام
غالیه
علکه
سار

سیاه سخنگو و گویند مرغ تلخ خوار نوعی از آنست سوک
بضم سین با تم عبهر نرگس و بعضی بستان افروز را گفته اند
کهان برج قفس ازهر درخشان منکر بفتح میم یعنی شکار مکن .
ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعی است از قماش بطلیموس
حکیمی است معروف و بعضی نام پادشاه الطلیموس
گویند بوشنر حکیمی است بلخی که او را تصانیف در علم اسطرلاب
و اقسام ریاضی است میبون شتر جمازه و در نسخه وفائی بمعنی
شتر بزرگ آمده غزغاء بفتح غین معجمه و سکون زای فارسی
با غین معجمه الف بر شین نی سر کاکل بیرحم که آنرا اکثر کاکنیز گویند
و الف نام قسمی از کاکلست عضم و دعضم بضم اولین بنجان و عضم قوایم چهار
دست و پا نوند بفتح نون و واو اسب مصنفات تصنیف کرده
شده ها ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان
ایران داور حاکم شرع کیفد بفتح کاف تازی و فا جزای بد
نطاق بکسر نون کمر ناچ بفتح جیم فارسی آهن است معروف
که کج گویند و بمعنی فخری گویند منیت سرا و دشنام
و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده نرزه
دندان برهنه انوری چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس ما
در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس ها حصر از مصاحبان

حکیم اوحدالدین

حکیم اوحدالدین با او موعود بودند که با هم بشهر ری روند
ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را در
نکوهش ایشان از تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود را
که در ری است حصول بی سوت با بردن در شهر ری که درکهار
بهم بود است غبن کردم و سنجیدم ترجیح نبودن در ری
در رفتن با ایشان کردم و ترک مقصود خود گفته تازه در ملک
خراسان رحل اقامت انداختم انوری چون غنیمت را
مقابل کرده شد با اهنی ها عقب سی روزه طمع ما بی بود
راست بر اساس ها یعنی چون غنیمت و مال را که از سفر ری
بهم میرسید با المنی و شد رستی که در خراسان بود مقابل
کردم و سنجیدم عقب که تقاضای صحبت میکرد و طمع که سبب
بغنیمت داشت سر لبریز شد و طمع بر عقب بچربید تا از
رفتن بری از رده باشم انوری خواستم گفتن که دست
طبع او بحر است و کان ها عقل گفت اینچ باشد نیز با هم
با اساس ها گویند روزی مخلصی از تقاضای قرضخواهان
بنزد یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا
از این واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان
مبلغ از آن گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضا

قرضخواهان آزرده بشنین عذر اکنون شهرت ده
و هر چه از تو سؤال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلباس
الشخص این نصیحت را در گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد
یکی از قرضخواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب بلباس
گفت و هم بر نیقا بس جواب طلب قرض و بسیار گلهای قرض
خواهان بلباس می‌گفت تا آنکه ما بین ایشان به نزاع انجامیده
بخانهٔ قاضی رفتند چون خصم دعوای خود لقاضی عرض کرد از و
پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت
بلباس و همچنین در جواب قاضی همان گفت که در جواب خصم
گفته بود تا آنکه قاضی بمجنون او حکم کرد خصم الطعن و تشنیع
کرد که چرا دیوانه که مبلغ من آورده القصه آن شخص بگفتن بلباس از
کمند قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نکات او شنید
بخدمتش آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده
وفا باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او عمل نمود ناصح ازین
معنی بسیار آزرده شد و گفت با همه کس بلباس و با ما نیز و
الهاء ... چون در مقام فریب کسی باشند که او را
فریب نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار رفقا چنین
ظاهر می‌شود که بلباس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق المعانی

فرماید مبت گفته‌ام از سپه گری قوی بی ماهمه کس بلباس
با ما نیز بی و حی معنی ظاهر است الموری انظرونا نقتبس من
نورکم کی گفت جرخ بی کاف ب آزاف ب تمت
کرد اقتباس بی اینکلام را از مصحف مجید از سوره
حدید اقتباس گفته قال تعالی یوم یقول المنافقون و المنافقات
الذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم
فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره
من قبله العذاب آورده‌اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند
و منافقان را تاریکی گذارند و هرگاه مؤمنان روی باز
پس کنند همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان
التماس نور کنند و بدیشان نرسد و این آیه اشاره
بانمعنی است ترجمه اش آنکه یاد کن که گویند مردان منافق
و زنان منافقه مر آنانکه گرویده‌اند که شما نظر کنید بما بگیرم
روشنی از نور شما گفته شود و لغیر گویند مؤمنان یا فرشتگان
منافقانرا که باز گردید باز پس خویشتن یعنی بدنیا روید پس
بجوئید روشنی که در محشر کسب نور نتوان کرد و از
دنیا خود باید آورد منافقان فهم آن معنی نکرده تصور آنکه
نور در عقب ایشان است روی باز پس کنند پس زده شود

میان منافقان و مؤمنان دیواری بزرگ چون باره
شهری مراورا دری باشد که مؤمنان بدان در آیند
باطن او یعنی داخلش که مؤمنان در وی میروند رحمت
بود زیرا که علی جنب است و ظاهر او یعنی خارج او طرف
منافقانست عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ است
محصل معنی این بیت آنکه نمیدانم آسمان کی ز تو التماس
کرد و تو کی بروی نگاه کردی که آفتاب از آفتاب همت
تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب شد یا آنکه آسمان کی
این التماس کرد و توجه وقت التماس و قبول کردی که آفتاب
از آفتاب همت تو نور گرفت و فایده برد
من خادم چشم دارم کنون ساحریست سامری کو تا ببیند که شمار اینکه
لا مساس چون موسی بن ظفر زرگریست معروف
و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامره از عظمای
بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت نمود بگوساله پرستی مشغول
کرد موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد وحی
آمد که او را مکش که صفت سخاوت بر او غالب است موسی
او را گفت که چون مرا از قتل تو منع فرمودند از میان ما بیرون
رو و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگویی

لمس مکن

مساس مکن مراد و دور شو چه مقرر شده بود که هر که نزدیک
وی شود او را و آن کس را هر دو تب گیرد قال الله تبارک و تعالی
قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس پس
برین مردمان از وی متنفر گشتند و او تنها چون وحشیان در
صحرا می گشت و هر کرا از دور می دید مبالغه میکرد که نزدیک
من میا و در بعض تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری
درین زمان همان حال دارند و در رساله استاد
المحققین نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در مبحث امام نوشته چنین
معلوم میشود که عقیده اهل سنت آنست که سامری هنوز
در حیات است ذوری با سپیده دم شب خذلان بدخواه است
چنانکه تا بصبح خنده میکند احادام سداس قال
الشیخ احادام سداس فی احاد لیالی المنوطات بالثلث و لعن شبهه
من که گذشته شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات
او مثلا یکی میگذرد یا آنکه در هر ساعتی از دو شش ساعت
اطوار مندرج شده و شش شش میگذرد اطوار طور بالکسر گونها و حالها
نسناس و نوعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقند
که بیک پای بر جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند و در زهرة
القلوب مسطور است که در سیر انبیا و قصص الانبیا آمده که

نسناس نوعی از حیوانست بر هیات آدمی است زا
مالوف می‌خوانند شکلی عجیب دارند اما ناطق بتمیز نیستند مردم
ایشان را بگیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزند
آورند اما همه لال‌اند و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است سخت
شبیه بایشان ایشان را النسناس خوانند و در عجایب
التواریخ مذکور است که خدای تعالی ذریت جدلیس بن ارم
بن سام را مسخ کرده‌اند و ایشان را النسناس خوانند
نیم تن دارند و یک پای چنان دوند که اسب در نیابدشان
سخن گویند بسیار فصیح ولکن عقل ندارند حواس جمع حس
و آن ده است پنج حس ظاهر که باصره و سامعه و شامه و
ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال
و متخیله که متفکره اش هم گویند و واهمه و حافظه باشند
سبکساری بیمقداری سپاس بکسر سین شکرگزاری از بسیار
نباشد یعنی شکر بسیاری گفته نشود نهس بضم نون سس
صاعقه بکسر عین آواز محکم از رعد برآید با آتش و مرگ را هم
گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود
چنانکه زود نمیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند حبس
در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال

مدح است بمعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه از افعال
ذم است بمعنی بد ممس بضم میم مس کننده و ساینده
هراس بکسر ها ترس و بیم دنق بفتح دال و بیرون کردن
عطاس بضم میم عطسه مشهور است که چون کسی در میان
حدیثی عطسه زند گویند شهادت داد و الحدیث جاء فی
السمر بین العطسة شاهد حق عند الکلام بوفراس و فرزدق
شاعراند لاس ابریشم پرزه دار بد سوانی بفتح سین و کسر نون
جمع سانیه و سانیه ناقه را گویند که بدان آب از چاه
کشند و سیر السوانی مثلیست در سفر لاینقطع کذا فی
الصحاح خراس بفتح خا آسیائی که بدواب و چارپایان
گردد یاس نومیدی و مثلیست که الیاس احدی الراحتین
یعنی نومیدی از مطلب راحتی است ثانی راحت حصول
او آس بمد الف آسیا انوری ای شده دی جان افزا بخشها
وی گوهر کان آفرینش‌ها این قصیده را در مدح زین
العابدین صوفی که از قبیله عبدی است گفته انوری
ای ملا زده آفرینش را عبادی و آن آفرینش‌ها
دان در فرس حارس چیزی را گویند مثل ناخوان
و کله دان و غیر ذلک که اصحاب ان بتازی مستعمل است

هنبس
ممس
هراس دنق
عطاس
بوفراس و فرزدق
لاس سوانی
خراس
یاس
آس

نازدادن کن یه از لعب با اطفال خرد متبوع است خانکه
اقتهات لب زا بر دست گیرند و گاه بالا انداز زند و باز
گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که چار سر
با سپاس گشته است و در بعضی از نسخ در مصراع اول
بدل لفظ را راه بابا مکتوب است و هر یک از مصراعین وصفی
خواهند بود برابر اصل مصراع اول آنکه آفرینش راه
تر از زده و تو سر با آفرینش فرد و دنیا و رزده انوری مقدری
نه با کلت بقدرت مطلق ما کنند ز شکل سنجاری جو گنبد
ازرق ما ازرق کبود در جه صفی و نقش ما شد انوری
دوات در طلب آب لطف تو دلخون ما قلم ز هیبت نام ز زر
تو سر شق ما در قصص الانبیا مسطور است که بفرمود خطاب
شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از
هیبت این کلمه سر قلم شکافته شد و این سنت باشد
تا روز قیامت که قلم چیزی بنویسد تا سرش شکافند برق
بفتح با و راء مهمله علم تفق بضم تا معرب تفک کشکنجه
بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از
آلات حرب که بقوت داروهای آتشین روان سازند
و این کلمه در اصل مرکب است از کشک که مخفف کوشک است

وانجیرکه

برق
تفق کشکنجه

وانجیر که سوراخ کننده است کذا فی شرفنامه چرخ
بفتح جیم فارسی کمان حکمت که از آلات حصارگیری است
و نیز چرخ بدان انداز زند انضم فیه دهن کمند جوشن و انفه
برج است معلق بضم میم و سکون عین و فتح لام بکون
آویخته مبدع پدید کننده چیزی از هیچ بس بسیار خلم
ب ده و کهنه و بلغت فرس رهنوا را گویند غسق تاریکی
شب ورق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و
درهم و دینار و گوسفند و پاره خون که مدور بر زمین
افتاده باشد دم نفس غلق بفتحتین حلقه یعنی
پاره خون فسرده قرطن بضم قاف و فتح طا معرب کرته
بضم کاف تازی یعنی پیراهن یلمق بفتح یا و حرف ق
نی لیسه سندس بضم سین و دال مهمله دیبای فاخر باریک
نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا و راء مهمله دیبای ستبر
راسو جانوریست معروف و بلغت عرب اورا ابن عرس
گویند بضم عین لق لق مرغیست معروف که لکلک
گویند سبق درس کنام بیشه سباع و جای وحوش و خوابگاه
ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح دو عین
و سکون دو قاف مرغیست که عکه نیز گویند سارا خالص

چرخ
دهن جوشن
معلق
مبدع بس خلم
غسق
ورق
دم غلق
قرطن
یلمق
نی سندس
استبرق
راسو
لق لق
سبق کنام
عقعق
سارا

بق
هفت طبق

زنبق بفتح زاء هوز و سکون نون و فتح باء موحده روغن
یاسمین هفت طبق هفت طبقهٔ زمین چنانکه ابن عباس از
رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است
و در هر طبقه از ان مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت
طبقهٔ زمین را تاویل هفت طبقه عناصر کرده اند بنا بر آن
مذهب که طبقات عناصر هفت است نه نه اول طبقه ارض
صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیم طبقه ارض مخلوطا که
نباتات و معادن در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب
پنجم طبقه هوا کثیف مخلوط ببخارات که او را عالم نسیم و کره
لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هواء لطیف صافی
هفتم کرهٔ نار و جمعی که طبقات عناصر نه دانسته هوا را اینجا
کره گفته اند هواء کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب
و عدم او دو طبقه گفته اند و هواء لطیف را باعتبار حدوث
شهب و نیزک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانسته
و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث
الدین منصور در رسالهٔ جام جهان نمای این تاویل را با آنچه اول
ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته که بعید و تکلف ندارد

ظاهر است

ظاهر است و آنچه بخاطر میرسد آنست که هفت دریاچه
از دریای محیط جدا شده و قدری مکشوف از زمین را به
هفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری بآب و هوا و
طینت و صفا و قبول آثار انوار سماوی و تولید موالید مختلفه الاحکام
ممتاز گشته انتهی نطق سخن گفتن جوزق غوزه پنبه صمصام
بفتح صاد شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه
آمده است چوبی که میان آن مجوف باشد و تیر در
آن نهاده اندازند و تیر نیز اطلاق کنند حدق سیاهیهای
چشم و عمق شکل مغلق رشیدی و ادیب صابر ته شاعرند
از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند دوم
از ترمذ رشیدی المستغنی را او مراد از آب درین بیت آب
جیحونست دق بفتح دال گدائی کنند افسر الترغنه مغبه بضم
موحده و فتح غین معجمه نقشی از خیش رو و زلکیه با آن گیف
کرده شود منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش
اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید الوری دو کس سرست
آمده مر بو تاق ما با حرف همه و دها و وفاق ما وفاق بفتح واو
موافقت الوری رغبتش غنم کان و ورنا را ماجابر تکبیر
کرده و سه طلاق ما لعنت عار غنم کان و دریا همت

نطق جوزق صمـ
ناوک
حدق
مغلق رشیدوا
دق مغبه
منطق ابرش
ابلق

اوکان و در باره آنکه طلاق داده که رجوع باو نکند دجاج
بکسر که لعنی محمود انگاشته چه در من زینت بداب
ابدست جهار تکبیر بسیار باشد برندوش شب مقدم
بر شب دوشس تابخانه خانه که دران خزینه نبدی باشد
که هرچه در بیرون باشد دیده شود و تاب آفتاب و غیره
دران افتد و آنرا جام خانه نیز گویند رواق سقف
پیشخانه و خیمه خانه که بر سر یکستون ساخته باشند
و پرده که در پیش خانه آویزند لامع بکسر میم درخشنده
براق بفتح باو داشته بدیر افشله نهاوند و راهوی عراق سه مقامند
از دوازده مقام که اینها از نغموله در دهای دی و همین افروز
نیز گویند بر ترتیب لف و نشر شبچون شب دو شبچون
یعنی صاحب شبها و اطراف احتراق سوخته شدن و بحسب
اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق
ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق
سوزانیدن نطاق مائل گره ایست منطقه مرکوز و خارج
مرکز که کوکب در مرکوز است نطاق اهل هیات دو دایره
راکه تداویر و فلک خارج المراکز گویند بچهار قسمت مختلف
قسمت کرده اند و هر قسمی را نطاقی گفته اند براق بضم با نام اسبی که

حضرت رسالت ص در وقت معراج رفتن بران سوار
شد ستام بکسر سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه وفائی
گفته بمعنی ساخت اسب باشد جناق بضم جیم دوال کج
در رکاب زین کشند و در نسخه فرود دامن زین
باشد و در ادوات نوعی از اسباب زاید زین باشد
که برای زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده
اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الا
عناق یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده مکنت توانایی
میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن
و با آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و بچیزی وابستن
و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که
جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی زر سرخ آمده
سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت آیه است و بعضی
گفته اند مراد هفت سوره اول قرآنست که سبع طوال
گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآنرا مثانی بآن
اعتبار گویند که قصص و اخبار دو در و مثنی شده کذا فی
ترجمه الکاشف مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که برکشند
کاران زنند فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح

اصداق
استنشاق

صداق بکسر صاد مهر و کابین اصداق بفتح همزه جمع صدقه یعنی مردمک
چشم استنشاق آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن
گفتن و سخن گفتن خواستن و از کسی سخن واکشیدن
انوری ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ٭ نیزه فگن
بر طول عرض لشکرت وهف رشک ٭ یزک بفتح یای
حطی و زاء هوز قراول لشکر انوری در ستیزه دان قهد ا
گر دست سلطان و اجبت ٭ شاه والا برنهد چون حق
مکر گردد دک ٭ دک بفتح دال مهمله زمین سخت که بی ریگ بود
و پای بست دیوار که چینه بر بالای آن نهند یعنی اگر شاه
در بزرگ ساختن تو پیروی واجب تعالی نموده این امر است
برو واجب هرگاه خدای تعالی پای بست دولت ترا مستحکم
و خوب نهاده باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را
بلندتر خواهد کرد و بالاتر خواهد برد و بعضی لفظ برا تر
خوانده اند که بدل بای موحده تای قرشت باشد یعنی
مراد از والا رفیع و بلند خواهد بود و والاتر متعلق بدک خواهد
یعنی شاه دک را بلندتر و رفیع‌تر خواهد نهاد و در نسخ
سنخ قدیم از این بیت فرهنگ که مؤلف آن معلوم نبود بنظر
رسیده که والاتست که دیوار را اساس نهند گویند پای بنیاد و دیم

دیز گویند خسته

دیز گویند خسته کردیم بضم خاء معجمه و سین ساکن مهمله
و حرف موصول یعنی استنکه چون واجب تعالی پای بست دیوار را
با زمین سخت که بی ریگ باشد نیکو کرد یعنی مستحکم
دولت ترا استوار کرده موانع آن را از اطراف ساخت
شاه که لب بران زمین بنای دیوار نهد و در زیادتی
اینه دولت می کوشند سماک بفتح سین دو ستاره است
یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری جنوبی که سماک
اعزل گویند که یکی از منازل قمر است و جمع سمک نیز
آمده سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی در مقام آنست
که زمین بر پشت اوست و او را البیوثا گویند بکسر لام و ضم
بای حطی و ثاء مثلثه فوج بفتح فا گروه آمین بکسر ها کلمه ایست
که در مقام امر بشتاب استعمال کنند ایتایخ بکسر همزه و
بعد از آن یای حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص
پادشاه را گویند چنانکه خود از اشعار معلوم که گفته که ملکا
خاصبک و الف در کلمه ملکا از اشباع است و بعضی ایتایخ
را بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المتتبعین
اما حق آنست که ایتایخ در لغت مغول بمعنی درست عهد و
وفادار و کننده سخن حق است و لفظ ملک بمعنی بزرگ و بلند مرتبه

سماک
سمک
فوج
ایتایخ

اما بکثرت استعمال ها و جاهین در جمعی از ملوک سلف که
کرشاسب بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله الملقب باتابک
لکفا خاص بیک که درین قصیده ممدوح حکیم است و معجب
التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق
حکمت الهی و غیر ذلک از جمله مؤلفات اوست از انجمله است
بمنزله علم شده عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده
مشتمل بر تضمین و صنعت سؤال و جواب که مطلعش
اینست بیت چونست حال من بمن امروز یار گفت ع گفتم
است بی تو مرا حال زار گفت ع از زبان معشوق در
خطاب ممدوح گفته بیت دی سروری که مهتر این روزگار
گفت ع گفتم که کیست مهتر این روزگار گفت ع ملک اتابک
آنکه سزد سروری ورا ع گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت ع
و بر صاحب فطرتان قافیه سنج پوشیده نیست که روی
ان حرف آخرین اصلی قافیه است در سحب تکمیل الصناعه
مسطور است که الف نبدی روی است بجز فیکه در مخرج با و نزدیک
باشد مانند صباح و سیاه و از قبیل است جمع کردن
میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص
زبان عجم است یا حرفیکه نزدیک بوی باشد در ان زبان

که در زبان عرب

که در زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ را با طرب و
سراچه با خواجه و کرباکز و سنگ با ننگ قافیه زند
و این عیب لغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه
و سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیده است
از مقصود که استی و درویست پس ورا بدین سبب اکفا نام
کردند خشخاش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چک بفتح جیم
فارسی و سکون کاف تازی برات درج بفتحتین
مرتبه درک بفتحتین منزل دوزخ خسک معروف نیز
آنچه از آهن سازند و در پای قلعها ریزند کمان عنصری
و این خرد یعنی الغضو از من و این جزو از تو محصل آنکه وقت
مرگ من بود و عناصر مزاج من هر یک اجزای خود را
می‌جستند که از هم جدا شوند و از بیت مقدم برین بیت
تا شرطیه مراد از ضمایر خواه حاضر و خواه غایب لفظ بنده ام
شبک دام قد مضی یعنی بتحقیق که در گذشت و مرد قد هلک
یعنی بتحقیق که هلاک شد خیش بفتح خاء معجمه و سکون
یاء حطی در سب مر اللغه و کنز اللغه یعنی جامهٔ کتان که
زبون و بد باشد آمده و در نسخه میرزا قسم است از جامه
که در تابستان پوشند تموز ماه دوم تابستان از سال

خشخاش چک
دیج
درک خسک
کمان عنصری و این خر
شبک قد
خیش
تموز

روبیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست
آنرا پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند
عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل منقول است که او را عنقا
بواسطه آن گویند که در گردن او خطا سفیدی مثل طوق
است و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند
معروف به دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی بران
کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان و او را گردن درازی
بود از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع برو غلبه کرد و بیابان
آبادانی آمده طفلی را گرفته برد نام بر این عنقاء مغرب معروف
شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که هرچه را
گرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی و روز دیگر زنی را
که صاحب دو فرزند خرد بود در میان بالهای خود گرفته بکوه
برد اهل آن شهر پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان بردند بفتح
حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا نسل
او را قطع کن و قهر بر وی مسلط ساز صاعقه او را فرو گرفت
و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از
ابن عباس رض منقول است که حق تعالی در زمان موسی ع
مرغی ماده خلق کرد صورتش شبیه بصورت انسان که از هر جانب

چهار بال داشت

چهار بال داشت و انواع نعم از هرچه در دنیا خوب و لطیف
بوی کرامت فرمود نامش عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ
آفرید و وحی بموسی ع آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق
کرده ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس
نوشته ام ایشان را انیس تو دادم تا باعث زیادتی فضل تو
باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی ع در بیت
المقدس بسر میبردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد
از فوت موسی ع از انجا بنجد و حجاز کوچ کردند و از وحوش
آنجا الی اوقات مسکید رسانیدند و گاهی که طعمه نمی یافتند
اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکایت پیش خالد بن سنان
بردند که یکی از اکابر است و زمان او ما بین زمان عیسی ع و
خاتم الانبیاست علیه الصلوة والسلام و بدعای او نسل
ایشان قطع شد در شرح مقامات حریری از جوهری
منقول است که عنقا را از آن سیمرغ گویند زیرا که هریک
از او گویا بمنزله سی مرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور است
که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی رباید و
پادشاه مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورده
و باقی بدیگر حیوانات گذارد و بر سر نیمخورده نزود و از ضعف

پادشاهانست هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از رسیدن
خانه بهند و در بیت و بچال از خانه بیرون آورده و در
مجمع التواریخ و دالکر کتب سیر وجه تسمیه او را بمغرب چنین
گفته اند که با سلیمان ع دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت
نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مغرب برسد و
دختر او را باشیانه خویش برد و پرورد و اتفاقا ملک زاده
مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او را امواج
بدانجا افکندند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده او را
در میان پوستینی بزرگ که سیمرغ نشیمن بجهت بچگان
کرده از او بار گرفته فرود آورد جبرئیل ع خبر داد سلیمان
دختر را طلب داشت او دختر را بواسطه دفع ضرر آفتاب
در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان آورد دختر
با فرزند از آنجا بیرون آمد و عنقا را از شرم ناپدید گشت
از آن روز او را عنقاء مغرب خوانند **کرک** بفتح کاف
تازی و راء مهمله و سکون کاف تازی ایضا و بضم اول نیز
گفته اند نام مرغیست خرد

رای لقب پادشاهان هند **بک**
بفتح بای حطی لقب پادشاه الغور که از عمال است چنین است **بیت**

کرک

رای بک

چند اکارنامهٔ ارژنگ ؏ ای بهی را ز تو ارژنگ خجه در ؏
این قصیده در تعریف عمارت ابوالحسن عمرانی
گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح زای فارسی
و سکون رای مهمله و نون و کاف فارسی در روضة الصفا
مسطور است که مانی نقاش با متابعان خود گفت که
من بآسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد
که تمام را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن مدت
یکساله لغایت بکه در آن حوالی بوده برده بود با آن غار رفت
و یکسال در آنجا بود الصور بر مای عجب بر لوحی نگاشته و
آن لوح را بیخبر خود ساخته دعوی پیغمبری کرد بعد از ان آن لوح
را ارژنگ مانی تعبیر کرده اند اشهر و در نسخهٔ وفائی ارژنگ تصویر
گاه انگشت با نستاله آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و باید
دانست که در لغت فرس حرف ثاء جز در لغت
ترکی و ارژنگ نیامده و بدین سبب نام ارژنگ را از زبان
فارسی شد باید گفت که ارژنگ باشد اشهر منتخب کلامه
انوری ؏ و آنکه بنهفت در انتقام حسود ؏ ناف آهو کند چه کام نهنگ ؏
چون نهنگی را مخرج سنقست سنا بر بن دهن او متعفن است
نیرنگ بکسر بای موحده هیولائی باشد که نقاشان پیش از کشیدن

نیرنک

صورت قسم کنند انوری سایه افکنده مه روزه و
روز تحویل ها روز مسعود مبارک مه میمون جلیل ها
این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل در
ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بالفتح جیم بزرگ
انوری انتقام تو نه آن اخگر اخگر سوز است ها که در دماغ
شترمرغ بپذیرد تحلیل ها اخگر بکسر همزه دود تحلیل
گداخته شدن یعنی انتقام تو آتشیست اما چنان آتش نیست
که اگر شترمرغ آنرا بخورد بتحلیل رود و در روده او را آتش زند
مثل دیگر آتشها چه شترمرغ آتش و آهن و امثال اینها بخورد
چنانکه مشهورست و خود نیز مشاهده کرده ام جمال
الدین عبد الرزاق گوید بیت غم آتش است لیکن دل من
بدان خوش است ها کار غم دلم چو شترمرغ و آتشست ها
ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن
اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن
اصابت بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن
و یافتن و خواستن مهمل بضم میم و ضم لام تعطیل بیکار
کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را التعهد
نکردن و خرابه ساختن زمین و حل این مصرع که بدو طرف

ممکن است

ل کحال تکحیل
ل عتبه تقبیل کفیل
و تعطیل

ممکن است اول آنکه در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه
خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع ان برهان
اقامت کرده اند خطبه بر سریع حکم تو کنند یعنی خطبه بنام حکم
سریع تو خوانند تبجیل بزرگ داشتن جواز روا بودن
و گذشتن و رخصتیکه از احکام گیرند و دویدن و کار کردن
جمیل نیکو ابن سرین نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب
را نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن بارز آشکار او بیرون
آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی یا مقداری بود که از حشو
بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان انجیز نیست از ابواب
جمع یا خرج که محتاج بنسبه باشد و در طرف یمین حمی
نویسند ترقین بالفتح تاء قرشت و کسر قاف سیاه کردن
موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان
خطی باشد که در میان کلمه که حروف آنرا استوان کشیده
کشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در
کتابی کلمه سابق نقره باشد که در وصد قاف و را بطول
کشیده و کلمه دیگر زر بود دیگر میکلام از حرف او را استوان
کشیده در میانه زاء و را خطی کشند تا با کلمه سابق برابر
شود و آن خط را ترقین گویند بدین صورت نقره زر

خطبه بر سریع حکم
تبجیل جواز
جمیل ابن سیرین
تاویل بارز
ترقین

و ورق الین الغفران مسطور است که تزیین در لغت بیجا
اندودن است و باصطلاح ارباب این صناعت
عبارتست از تزیین الصورت بیت که بر استقامت در
عروض بر شعر مبتلی که باطل شده باشد کنند و سبب البطلان
در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد
صیقل شفاف و روشن و این بیت بر آن مدح است
که نور جمیع کواکب را استفاده از آفتاب میدانند رحیل
مؤتمن الدین اسماعیل ع آن لقدر و شرف عدیم
عدیل ع مؤتمن بضم میم و فتح تا و میم آنکه برو امین باشند
عدیم معدوم انوری علیهم این شخ که کم العجب است ع دخلم
از خرج و تبه و زنبیل ع مراد از دبه و برد از زنبیل
قبر است کما صرح به فی الاصطلاحات و بسیار باشد
که لفظ کم و امثال او در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال
کنند چنانکه گویند زید مثلا کم ترکب معاصی میشود
و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من بیش از این
نیست که مخنث و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن
و فزو حاشن قبت و بر بهم رسیده غاشیه بالا پیش و در
این بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در

کلام قدما

کلام قدما بسیار است ظهیر گوید انوری نثار رحمتست از
خرج گوهری مارا ع که در جناب نباید بهیچ خان گوهر ها
کلیل بالفتح کاف تازی کند اکلیل منزل است از دهم از
منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر
للمعنی تذهیب مصحف مجید سرمایه جهان سود اسید ملات و در
بعضی از نسخ بدل سرمایه جهان و جهانیان مکتوب است
زنک بر قند میزدن کنایه از تاریک ساختن عیش و بینور
گردانیدن او است معیل بضم میم شخص بسیار عیال
عومید با و از مهند گرستن کحیل سرمه دار اسلاف
گذشتگان انوری غذای خواست که گیرد زمانه جاه و
حباب ع جمال داد حباب از سجود و جاه کمال ع ایا مدایح
تو لفظ گشته بر او نام ع و یا مدیح تو وقف گشته بر اقوال ع
معنی مصرع اخیر این بیت است که ای اقوال وقف بر
مدایح تو و این طرز فصحای عرب است چه ایشان گویند
خصصک بالعبادة و قصد آن کنند که عبادت را بتو
مخصوص ساخته ام با آنکه ظاهر از این کلام عکس المعنی است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت
مصرع مذکور را بر ظاهر خود حمل کنند باز معنی صحیحی دارد

وهمچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدائق المعجم
مسطور است که بایست که کفی اقوال و نقد گشته است بر
ممدوح تو تا همه اقوال بدان مصروف بودی نه آنکه ممدوح را
وقف باشد بر اقوال تا جز بقبول محمدت التذاذ نکنند مگر لفظ
وقف بر سبیل ایهام آورده باشند که وقف در لغت
عرب دستینهٔ عاجین باشد که زنان در دست کنند
یعنی ممدوح تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم
دست باشد تقدیر کلام چنان باشد که این ممدوح تو دستینه
گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السؤال من السماجة و ما
فی الجواب من الرکاکة و السماجة ازرقی بیابین که میر معزی
چو خوب میگوید ﴿ حدیث بیات پینو و شکل کعب غزال ﴿
پینو بکسر بای فارسی و ضم نون کشک کعب غزال نام حلوائیست
و در شرفنامه نوعی از شکر و شراب نیز آمده و این بیت
معزی در مدح ابو سعد هندو گفته بیت چو کعب الغزالست
پینو و لیکن ﴿ نه با طعم کعب الغزالست پینو ﴿ همیشه
تا که بود لغت زلف در اشعار ﴿ مدام تا که بود وصف خال
در اشعار ﴿ معنی مصرع اخیر آنست که تا خال در ابیات مذکور
میشود و سیاهی او مثل مشک میشود خصوصا بلفظ تجنیس

چنانچه در حدائق المعجم

چنانچه در حدائق المعجم مسطور است که در صفت وصف
خال و غیر آن از اوصاف شعرا نشد مگر که ذکر خال که
سبیل ایهام آمده است و مراد از خال ابر داشته که
عرب را در ابر و باران امثال بسیار است تا نشان
از عدم تتبع و تدبر شده و الا این بیت محتاج
چنو — باین توجیه سخیف نیست چنو بضم جیم فارسی و نون
مهم — مخفف چون او است مهم بفتح میم و های نشده حمیم
قیفال — در دمیدن باد قیفال بکسر قاف رگیست معروف و قیفال
در لغت ظرف را جز را گویند چون این رگ در
نشتر — طرف ذراع واقعست او را اقیفال گفته اند که قیفال بمعنی
رگ سر است مشتق از کیفال بمعنی سر و وجه تسمیه او
بدین اسم آنکه فصد او سر را از مواد پاک میکند کذا
فی شرح الاسباب و قیفال از دست چپ و راست زدن
سیج — زدن کنند از خون گریه کردن سیج بفتح سین
تهجی — ناخوش تهجی هجا کردن حرف است ازرقی ای است
رفیعت بنیاد نظم عالم ﴿ وی گوهر شریفت مقصود
نسل آدم ﴿ این قصیده در مدح عماد الدین احمد پادشاه
عصر گفته بعد از آنکه خراسان را از تصرف طایفه

غران بضم غین معجمه بعد از آنکه در مرتبه قتل و غارت
که بودند بیرون آمدند مصرع انوری از حرفهای تیغ آیات
فتح خورد ها تالیف آیت ست از حروف معجم ها حروف
معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی
اراده می نمایند چنانکه سابقا از سامی فی الاسامی
نقل کردیم و گاه از و حروف منقوطه خواهند و بسیار
باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو
معنی اراده می نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد
و این قطعه ظهیر نیز از آنجمله است بیت چشمت بجادوئی
ببرد هر کجا دلیست ها و آنکه بخشم و ابروی نامهربان دهد ها
هندوی دیده ام که چو ترکان جنگجوی ها هر چ آیدش
بدست تیر و کمان دهد ها چه ظاهر است که دهد در
بیت ثانی یکی بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی دادن و
چیزی بخشیدن مستعمل شده محصل معنی آنکه است
فتح از حروف تیغ تو مرکب است یعنی حرفهای تیغ تو حروف
معجمند یعنی حروف منقوطه اند که آن تا و یا و غین است و
ترکیب و تالیف آیت از حروف معجم می باشد یعنی حروف
تهجی مطلق زی نامه یعنی نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم

زی نامه عمده

و فتح دال

و فتح دال ستون و مراد از زیج عمده حضرت رسالت پناه
و امیر المؤمنین علی ع و غاصبان منصب او نیند عماد
بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی ستون و ستونها
شم بفتح بوئیدن معلم بفتح لام شده آموخته شده
معظم بضم عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
دهادم بضم دال یعنی پی در پی و متعاقب نوبهار معروف
در سوئید و شرف نامه یعنی خانه بزرگ که برامکه در بلخ
ساخته بودند و بصیت آراسته آمده و فاعل بود در خور
در بیت بعد از این فلکست انوری حکم دعوی زیج و گواهی
ز حجت رم ذی الحجه سنه ثامیم سنه تامیم یعنی بالضد
جبل از هجرت انوری نمی زد بر مکمنینه از مه بهمن ها
که یاو دال سفندارمذ باز تقویم ها یا و دال یعنی چهاردهم
بهمن و سفندارمذ مشترک اند میان ماه یازدهم و دوا
زدهم از تاریخ ملکشاهی که سنه او بر رصد بطلیموس است
و ابتدای او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب
ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم
از تاریخ یزدجردی که اول العهد یزدجرد شهریار گیرند
و آنرا تاریخ قدیم گیرند و همچنین نام جمیع ماهها میان این

عماد
شم معلـ
معظم
دهادم نو

دو تاریخ مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ
قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار می‌کنند
و ربع روز را کبیسه از و بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم
شهور آن تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه
می‌گردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال
او روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در بیت
بهمن یار بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ را بر
اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد تا جمع میان این
ممکن باشد و اینکه بر عکس این حمل نکردیم بنا بر آنستکه
در بیت ثانی جمع میان ماه ایار که آخر بهار است از
ماه رومیان و تیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از
تاریخ قدیم اسفندارمذ ماه باشد از تاریخ ملکشاهی تیر ماه
قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فهم
نهضت بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن و حرکت کردن
عقیم نازاینده الیم دردرساننده حطیم رکن مغربی
کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و ریزیده
و کهنه پشیزه بفتح بای فارسی و زای تازی درم کوچک
که نقرهٔ دیگر درم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد که در

کم این

ضت
عقیم الیم حطیم
عظام رمیم
ژه
یم

که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست
که اکثر ماهی در رود باشد و این ماهی را اضافه با دریا
شیم گویند فلک المستقیم دایرهٔ معدل النهار که از نقطه
مفروضه بر منطقهٔ فلک الافلاک رسم میشود تفهیم فهمانیدن
غرامت بفتح غین زیان و تاوان حمیم گرم لغامه ستبر غ
لئیم بخیل و ناکس و نسبت بخیل به دختران نسبت باد
بهار است بر آنست که باد بهار رحم نسبت بخیل است بخلاف
باد خزان خاقانی در تعریف می‌گوید حبیب طفل شیرخوار زن
کم رشته خزان ما حامله بهار از و باد عقیم آذری ما با اوا
آنستکه خلعتی که باد بهار اشجار و غیره را در بر کنند باد
خزان از ایشان بر کند و داده او را هیبه اند کوژ
حوض پرآب و حب بهشت ذمیم زشت ناپسندیده ندیم
همصحبت انوری گفته اینکه این صفحه ها ماه نظم ما دایه خانه
طفل کردم ما این قصیده را از زبان صفه عمارت
ممدوح که صد پیه محمود ان است ملقب بمخلص الدین در
خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح را التکلیف رفتن از صفه
بمنزل دیگر می‌کرده انوری مخلص الدین که نام و دانش را ما
حوت کردن و حوت خورانیدم ما بفتح خاتمه برج حوت

فلک المستقیم
تفهیم
غرامت حمیم
لئیم
کوژ
ذمیم ندیم

خانه مشتری است من نام سعد او را که در سعادت ثانی
مشتری است منزلم و چنانکه ماهی یونس ع مکان او بود
من مکان ذات او یم انوری نحو خلافی میانه بر
داریم ۴ تو نه گرگی و من نه شمعونم ۴ تا که گوید مرا که مزدوری ۴
تا که گوید مرا که مطعونم ۴ شمعون نام یکی از برادران
یوسف است ع که دهن گرگ را بخون آلوده کرده متهم بخوردن
یوسف ساخته بودند یعنی میان ما خلاف و نزاع از میان
برگیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی که از
گناه بری باشی و آنچه گوئی حق باشد و من شمعون نیستم
تا تهمت بندد و دروغ گوید و گناهکار باشم تا آنکه ممدوح
نسبت محبه دل و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شود و
گناه کند و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است ۴ تا که گوید
ترا که مزدوری ۴ و ح از مزدور یعنی ترکیب او مراد است
که صاحب اجر باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه
بری باشی و ممدوح ترا در قول نحو صادق و صاحب اجر
و مثاب داند چنانکه یعقوب ع گرگ یوسف را چنین
دانست و در حق او دعای خیر کرده گفت هذا ترا مزدوری
من شمعون نیستم که گناهکار و مطعون باشم و بنا بر این

نسخه علکه

نسخه علکه بب بر آن نسخه اصح نسخه ممکن است که بت
نایب را الطریق استفهام انکاری خوانده بر نیم یعنی آیا که
گوید که من مطعونم و گناهکارم یعنی هیچکس این نمی گوید
و مؤید این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم الصنف
واقع شده ۴ آنکه گوید ترا که مزدوری انوری من چنان
لعبه ام که الکنونی ۴ تو چنان لعبه که الکنونم ۴ یعنی تو اول
خالت لعبه و من بیش ازین شد از آن لعبه ام و نعیم
ماتان منت هر روز تو چهره آز لعبه است ۴ هر قدری فرق
ملک زلعه است نهاد در زفان گویا بمعنی تن و درز فاده
و مؤید بکسر نون بمعنی مینا و در رسم آمده نترف بضم نشنید
جمع نترفه ایضا بالضم و نترفه کنگره عمارت مغبون زبان
رسیده مکنون که داشتن و پنهان داشته و غرض از چند
در مکنون همنشینان و ندیمان مجلس ممدوح چند چنانکه
در بیت بعد ازین تصریح بآن کرده انوری دوش سلطان
چرخ اشنه فام ۴ آنکه دستور شاه است غلام فام
زنگ انوری صاحب آن ذو الجلالتین که امت ۴ برتر
از ذو الجلال و الاکرام ۴ یعنی صاحب سیف و قلم که
رفعت و تفوق او بر خلایق از جانب خداوند است از

نهاد
نترف
مغبون
مکنون
فام

خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوب است که
برتر از وی ذو الجلال و الاکرام ۸ و ح معنی ظاهر است
نبردگاه خیمه‌گاه آوخ آه مدام همیشه و شراب احتما بکسر
همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم و نعم بفتحتین چارپا مینو
بکسر میم و ضم نون بهشت و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده است
آنچه اهل فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زند
عالم را منقسم دو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانی
و گیتی که عالم ظلمانی جسمانی است محذور ترسیده دلستان
صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن در بعضی از نسخ
بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل مسیح واقع شده و ح مراد
از و قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در
برج عقرب که منزل مریخ است ماهی مشتری برج حوت
که خانه مشتریست و رسیدن ماهی مشتری از دام و افتادن
دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب است
لا احصی یعنی نمیتوانم شمرد و تلمیحیست بحدیث علیه السلام لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا من ثناء ترا
نمیتوانم شمرد تو آنچنانی که خود بر نفس خویش گفته و کشف
حجاب از صفات کمال خود بخلق خود کرده است که لکل مقام

در مجمع الانس مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب
هر مقامی کلامی است انوری افتخار زمان و فخر زمین ۸
بو المفاخر امیر فخر الدین ۸ قدرش از مهر بر جواهر نهند ۸
نقش او مهر گل فرستند طین ۸ مهر گل بضم میم و سکون
راء و کسر کاف فارسی قسمی است از گل که عطاران دارند
و او را گل مختوم و گل مهر نیز گویند ابو سعد طبیب
گفته که معدن او در روم است و شیخ رئیس ابو علی سینا
گوید طین مختوم را از زمینی سرخ که از آن بحیره خوانند
بضم بای موحده و فتح حا و رای مهملتین و سکون یای حطی
و آن زمینی است که در وی گیاه نروید و هیچ جنبنده نباشد
و من از کسیکه آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین
را طین کاهنه خوانند که در قدیم از آنجا گل بر نگرفتی الا زن
کاهنه معروفه بطلسم که از آنجا بر گرفتی و بشهر آوردی
و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا نشستی
و آب از سر او بریختی و هرچه ستبر و تیره بودی از وی جدا کردی
و آنچه در میان بماندی خضاب و سرخ بودی بر گرفتی
و از آن گل کردی همچون موم و مهر خود را بر آنجا نهادی
و ولیقوریدس گوید که آن گل را از شکاف کوهی است

و سخن را سرشته کننده اشهر کلامه کذا فی شرح له
الجوهریه للمحقق الطوسی یعنی اگر مهر او مهر رجواس نهند و
نخواهد که حواس باشند کل قالب آدم نقوش خیالی و
حسی کمی مختوم میشوند و نقش مخفی را باو می دهند
از نقش حسی دیده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش
نفس است با فاء و سین مهمله و معنی آنست که نفس
ناطقه بدن را کل مختوم کند ترک حواس کند زفاین
بفتح زاء هوز و کسر فا و بعضی بکسر اول نیز گفته اند که بر
چارچوبه در کوبند و در وقت بستن در نهند از آن
گذرانند عوام آن را زلفین گویند یمانین دست
راست در گوینده این بیت مشتمل بر دو صفت است
تجنیس تام ورد الصدر الی العجز علیین بکسر عین و
تشدید یاء حطی آسمان هفتم و در المعنی بلندی آورده
که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن
و سخن بزبان کسی دادن ساز ز حستکی کاسه و رونق
طرف بفتح طاء حطی ستاره ای است از منازل ماه و آن
دو ستاره است در برج اسد آذر برزین بضم باء
آتشکاهیست که آن را یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که

برزین نام داشت

برزین نام داشت ساخته و حسین وفائی بفتح
با الکه در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود
صاعقه بر زین مرکب او فتاد و آن زین را با آتشکده
بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه ص
نگذاشتند که آن آتش منطفی شود رخ بضم را و فرزین
بکسر فا و ... سره اند از مهرهای شطرنج سیر برج را است
فرزین کج است انوری گو صفت جم باد و بهین ها بر تخت
سلیمان رهستین ها رهستین و بعضی تحقیق این قصیده
را در برج بیروزه گفته و ابتدام کرده که هر چه سلیمان
از مرتبه جاه داشته خبر ... از آن تا مندان برای
ممدوح ثابت کنند انوری چون صبح ممد و شراب حرف ها
بی در رنش الطف ما و طین ها حرف بکسر با که خالص
و مراد از الطف ما و طین ساز کار است باهم
و معتدل شدن هر سه تا مزاج بهم رسد یعنی خانه سلیمان
خانه از آبگینه بی امتزاج آب و خاک داشت و ممدوح
هم شراب که منزه که نیز هی از امتزاج و اعتدال آب و
خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق برده
در بزم دارد انوری قفس نشود قوت اگر نه رونها در حال

رخ فرزین

کند از قفا جبان ها قصه فوت شدن بلقیس از سلیمان
و برگشتن آفتاب با مر ملک سبحان مشهور و در مقام خود
مسطور است یعنی او شنید سلیمان بلقیس را فوت می کند
والا چنانکه آفتاب با مر سبحانه و تعالی برای او برگشت
تا بلقیس را دراک کند برای محمد ص نیز قفای خود را
جستن می کند و بر می گردد اعین بکسر عین فراخ چشمان
عرش سبا تخت است که از شهر سبا بلقیس بخدمت
سلیمان ع آورده بودند رضیع بالفتح بچه شیر خواره ضامین
بالفتح ضامن وفی بالفتح واو و کسر فا تمام و بسیار پارکین بیای
فارسی و یای تازی نیز گفته اند آبگیری که آب جمع شود و مناب
آن دران جمع شده باشد و این بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند ابتابین بوزن بالکین پدر و مادر
وتر بفتحتین چله کمان طنین بالفتح آواز حفره بالضم چاه
مهمله چاه خشن بالفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سخین گرم
بطین شکم بزرگ انوری ای قدر تو آسمان درگو ها آفتاب
از تو در خجلت صفو ها تا داو از درون او معکوس ها دلو
او از برون وان درگو ها تا وجوبیست مجوف که از آنجا
دانه در دهن آسیا میریزد دلو آسیا که آنرا نیز دول گویند

آخر بین که بار

عین
عرش سبا
رضیع ضمین
پارکین
از طنین حفره
خشن سخین
بطین

آخر بین که بار در و ریزند و ناو چوب باز بسته است
و دانه از او جنبد و از ناو با آسیا رود و محصل معنی آنکه
ناو از آسیا بیرون آسیا پیدا شده و ناو آسیا از دهن
این استر که گلوی او است در درون آسیاست و این
ناو معکوس است یعنی بر عکس واقعست چه از ناو دانه
با آسیا میرود و اینجا از آسیا که دهن استر است دانه در
ناو که گلو میریزد و دلو این آسیا که توبره است بیرون
آسیا است و آن دلو که در گو است و آسیا بر و مشرف
بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف و از و مرتفع
بلند شد عو بالفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد از
آسیابان درین بیت استر است ارتفاع بر داشتن
محصول انوری ای سراپرده سفید و سیاه ها دوی مسند آفتاب
والا ماه ها این قصیده را در تهنیت عید در مدح صاحب
ناصرالدین گفته و مراد از سراپرده سفید و سیاه روز
کارست انوری هرچه این نیکشو و نه قبا ها او فرو می کشند
بر کلاه ها یعنی چون آفتاب بر گشته خانه نگاه کرد
خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از
نگریستن بر و باز ماند یا آنکه خواست تا رتبه خود را با آفتاب

عو
ارتفاع

دانا باید و دیده افتاب صفای او را ادراک کند شروع
در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر چند رای او بند
قبای گشود آفتاب بواسطهٔ آنکه حشمتش خیره می شد
گوشهٔ کلاه خود را بر چشم و رخسار می کشید شناه
شناوری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام برده‌ایست
که عروس را در زیر آن آرایش کنند اخبار
خبر کردن باوافره ضد یاد داشت است یعنی خرابی
کارآگاه مهر که خبر برد مرسد عبده وفداه یعنی
قضا درگت بین که بعد بر تو نویسد نام خود را در
کتابت بنده تدبیر تو و فدای او نویسد و اسفاه کلمه ایست
که در مقام تاسف گویند انوری ای نهال ملک از عدل
تو نو بر یافته ع وی همای سلطنت از جاه تو بر تافته ع
در جهان از گردون فتنه در سر داشته ع در ملک بی هیبت
عالم رونق از سر یافته ع یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه
را در قوت متخیله باز داشته و پنهان کرده و بالفعل نمی تواند
آورد انوری مدت هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو ع از ثبات
عمر تو بی روز محشر یافته ع یعنی نشانهای دوره اسلام
در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم تو بجا آنکه روز محشر

شود ملکشاه

شود ملکشاه مشهور که سمت زنده شد و روزگار
پادشاهی او را بدست آورده انوری تا همی در بزم گیتی
باشد از صبح نشاط ع تا دماغش از دل و جان جام
ساغر یافته ع یعنی تا مدح تو در دهن است و عقل
دل و جان ترا ساغر او سپید اندوه سفید و از برای ظرف
او دل و جان ترا پیدا کرده الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است
و این عبارت سجع نگین محمد و مع لهجه انوری جدا الحب
سعد که سوی حضرت شاه ع مردم گردد رهم داد بس از
چندین گاه ع این قصیده را در مدح بیروزشاه گفته در
وقتی که حکیم اطلبیده و از مطلع تا شرایطه اکثر کلمات
که واقع شده با کجت است که او را از اشتباه و فهمان
خود فرض کرده و فرستاده انوری اندران عهد که تعلیم
همی داد او ترا ع داوری چند گهت مدخل ما شاء الله ع
داور بکسر دال اول و صاحب شرفنامه بفتح آن گفته برادر حب
بفتح میم و خاء معجمه کتابیست در اقسام نجوم از حکیم فاضل ما
شاء الله مصری یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادری خب
ماشاء الله مصری میخواندی بسیار از جواب وجاه بر
منجمی و از آنها اندیشه بسیار کردی و من خود آنغیر را در تو

مشاهده کرده ام و اینمعنی بر تقدیر یست که مصراع اول
بیت سابق چنین باشد که ای لب آجسته و من دیده زجرو
از چاه کما فی اکثر النسخ اما اگر چنین باشد که ای لب آجسته من
من دیده زجر و از چاه کما فی بعضها و هو الاصح معنی اینست که
بحکت در ان چو شستا دری کرده گفت که شستا دری مرا
ببین ای آنکه در دوزخ خواهد انمدخل شستا دری بود دیگر
مرا دیده و باید دانست که این بیت بطریق استفهام که در بعض
مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرح است
والا در نسخ جدید چنین مکتوبست بیت که اندر ان عهد
که تعلیم همی داد استنباها چند کرت زبان راند که ما اسئله
و هر معنی ظاهر است انوری زین قدم من چو روی کشتم دیکتم
چو ردیف ها حالها نیز بکرد د زنش کاه نگاه ها روی
چنانکه گذشت حرف آخرین اصل بواسطه آنست که اگر حرف
دیگر مثل میم ضمیر مثلا با حرف قافیه پیوندد اگرچه قافیه است
اما چون جزء کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا
در کلمه غمیم و حسیم یاء موحده روی خواهد بود نه میم و این
و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست
والا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مراد در

تایید این

تایید این مذهب مؤیدات هست که این مختصر
کنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم
مستقل و بعد از قافیه است بیک معنی تکرار یابد نظیر
ردیف مستقل لفظ من در این بیت بنده انوری سوختم مجره و
دیدار جانان جگر من ها که زهم ریزد اگر دم اطید اندر بر
من ها و مثال ردیف در حکم مستقل هر بیت که
قافیه او معمول بحرف تکمیل شده باشد تواند بود و
این بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف وست
از انجمله است بیت خصم شتر دولت را فرمان همی کنند ها
زانو زدی سعد ذابح اهنجر کار دست ها و باید دانست که
مراد از قافیه اصل قافیه اخر است از شعر و قافیه نیز
و غرض از تقیید قافیه باصل خروج حاجب است که میان
دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف و الکلمه است
یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از
قافیه است بیکمعنی تکرار یابد چه اگر این قید نشد تعریف
ردیف بر لفظ دارد که درین رباعی معزی حاجب واقع
شده صادق باشد انوری ای شده زمین بر آسمان دار بلخ

ست عدو تا تو کمان داری سخت ٤ حمله سپه آری
گران داری رخت ٤ ببری تو بند بپرد چو اندازی لخت ٤
وحق آنست که تقیید ردیف وحاجب باین قید که یک
معنی تکرار یابد خطاست وتکرار لفظ کافیست چنانکه
صاحب معیار الاشعار وغیر او از محققین این فن تصریح
باین کرده اند وجمیع استادان تغییر معنی ردیف کرده اند
واین مطلع امیر خسرو از انجمله است بیت هر شب منم
ز هجر لبت ان دو دیده تر ٤ دل از برم رمیده ومن بر
رمیده تر ٤ وایضا باید دانست که ردیف وحاجب
از مخترعات بلغای عجم است ودر کلام فصحای عرب
نیست واگر در شعر عربی مردف یا محجوب یافت
شود یا انست که آن شعر از عجمانست یا متاخرین عرب
تتبع عجمان کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت
دخول ودر دولتسرای ممدوح بخت از پس بود
ومن از پی چنانکه درین مصرع تصریح بآن کرده مصرع
در شدم دل بطلب رقص کنان از پی بخت ٤ ودر وقت
خروج من پیش بودم وبخت از پس یعنی گاه است که اوضاع
واحوال از نسق وترتیب خود میگردند یعنی گاه

فصل الدمز نقع

گذشت

بلغ السیل زباه

گذشت لیس بخفی بلغ السیل زباه ها در کلمه زباه هاست
که در حالت وقف داخل کلمات میشود در اصل بلغ السیل
الزبی بالف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی
ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاصه
اللغه ودر مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع زبیه است
بضم زاء هوز وسکون باء موحده وفتح یای حطی وزبیه
حفره ایست که برای صید شیر کنند واصل زبیه زابیه است
بمعنی زابین میباشد که آب زود در دستولی نشود وبس
هرگاه سیب باو درسد کار بر مردم تنگ خواهد شد
وهرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تجاثر بیکسو شدن
اشباه اشخاص ای غلام سیاه بکسر میم جمع ماه ماه آب
های او را قلب بهمزه کرده اند ماه شد اشکراه بکسر همزه بزور
برکاری داشتن شبب بفتح شین معجمه با دو باء موحده
نشاط اسپ ودست برداشتن او معرق بضم میم و
فتح غین وراء مهملتین ممزوج ومخلوط که اسپ ممزوج
نباشد زین معرق یعنی زینکه طلاء اندکی مخلوط با و
ممزوج باشد واو را از طلا بپوشش کرده باشند سدرة
المنتهی بکسر اول درختی است در آسمان هفتم که علم وعمل خلایق

تجاثر
اشباه در میاه
اشکراه
شبب
معرق
سدرة المنتهی

بدان منتهی شود جباه جمع جبهه جبهه پیشانی دیگ
یعنی وای ترا و اینکلمه ایست که در محل ترحم گویند صایم بازاغ
یعنی روزه داری که بحیثیت است لقمه نکند و از حد
نگرستن در نگذرد و این کنایه از حسن اولست بتیه
کمتر سبب بان فور ساعت بالعیت ای کاتب انوری
شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه ٤ نزد و ندیم و
مطرب و چنگ و رباب خواه ٤ این قصیده را
در سالی گفته که دران سال اجتماع سته کواکب
در برج حمل که با دست حکم بطوفان گفته بود انوری
آباد دار نیمه خشک از جهان بعدل ٤ طوفان باد نیمه
خشک و خراب خواه ٤ یعنی کره خاک از تست و کره هوا
از باد آنچه از تست بعدل آباد دار که طوفان باد
آن نیمه که از تست قادر بر جرات کردن این نیست
اگر خواهد با نیمه خشک که کره هواست هر چه خواهد بکند
و در بعض از نسخ چنین مکتوبست که آباد دار ملک
زمین خسروانه داد ٤ طوفان باد ملک هوا کو خراب
خواه ٤ والمال واحد صبوح بفتح صاد در صباح شرب
کردن خذ بفتح خاء معجمه رخساره میرداد لقب پدر

ممدوح

دیگ

یم ، زاغ

بالعیت

صبوح

خذ میرداد

ممدوح باب پدر   ای مسلمانان فغان از دور چرخ
چنبری ٤ وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری ٤ کید مکر و
حیله و شکستن و خراب کردن آورده اند که فتوحی
شاعر که یکی از حساد حکیم است باغوای حکیم سوزنی
قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور و بعض از شهرهای خراسان
و مذمت بلخ انشا نمود و نسبت بحکیم داده بر این اهل
بلخ متحیر بر سر او گفته او را در بازار گردانیده اند این
قصیده در نفی آن تهمت و مدح سیدات ذات
ابوطالب نعمه و حمید الدین قاضی القضاة و صفی الدین عمر
مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد صدر
گفته و گویند که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست که بالفعل
بران نسبت و تهمت در دیوان آن می نویسند و
مطلعش اینست   چار شهرست خراسان را بچار اطراف
که وسط آن بصد فسحت بصد در صد نیست انوری
احتجاب تقوی او کرد آنکه اندر کسوف ٤ آفتاب اندر
حجاب مه شد از بیچادری ٤ یعنی چون آفتاب احتجاب
تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته
منکسف شد تا آنکه بی چادر شد و مردم او را بی چادر

باب

نه بینند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه
میان قرص آفتاب و بصر حایل می‌شود انوری چون
مراورا واضع خرنامه گیرد ریش گاو ع گاو او و در خرمن
من باشد از کون خری ع مراد از واضع خرنامه
حکیم سوزنی است چه چند قصیده در هجو شخصی که اورا هجو
گفته بود گفته و همه جا از تعبیر هجو بخر خمی نه گه و القصه
مشتمل سخنه نامه ساخته یعنی چون حسود را که قبوحات
سوزنی را نسخه کرده و احمق فرا گرفت او از احمق
کمتر است سخن او گه گاو و در خرمن من است انوری آنکه
کرا الا اورا گنج بودی در عدد ع نیستی جذر اصم را
غبن گنگی و کری ع جذر اصم در اول این رساله گذشت
وکلمه نیستی در کلام قدما بمعنی نبودی متعارف و شایعست
یعنی خدای که اگر نعمت اورا گنجیدن در عدد ممکن بودی
جذر اصم مغبون بغبن گنگی و کری نمی‌شود بلکه اورا نعمت
سمع و بصر ارزانی میداشت و آنکه اورا سمیع و بصیر
نساخته بواسطه آنستکه نعمت اورا امکان گنجیدن
در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که
نعمت اورا امکان گنجیدن در عدد نیست متضمن دو

معنی است

معنی است اول آنکه نعمت او غیر معدود و غیر متناهی است
و ثانی آنکه اورا امکان دخول در عدد و رسیدن
بپایان نیست و تا بیت را معنی صحیح بهم رسد بنابر آنچه
که سابقا مذکور شد هر دو معنی ازو اراده باید نمود
انوری ع دشمن زاما په دادن نزد من دانی که چیست
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ع بربر
شهریست معروف و پلنگ اورا از حیثیت
جثه و درندگی به پلنگان دیگر امتیازی نسبت است
که موش دشتی را موش خانگی سابقا مذکور شد
که چون کسی را نیش مجروح سازد موش بران
بشاشد اورا هلاک گرداند یعنی ترتیب بدگویان من
از اسباب هلاک است انوری داد یکعالم گیتی
روی ازرق پوش را ع خوشترین رنگ منسوب بهترین
شکل کری ع یعنی ستارگان را بهترین رنگها و خوش
ترین شکلها کرامت فرمود چه در مقام خود ثابت شده
که احسن الالوان النیر و افضل الاشکال المستدیر
شادان حال و کار طیلسان بفتح ط و کسر لام فوطه که بر
دوش اندازند زغن بفتحتین مرغی است که اورا

شادان طیلسان
زغن

خاد و غلیواج و چوزه ربا گویند و در بعضی اوراق کور
خوانند مشهور آنست که اسالی ماده و سالی نر است
به بپوسب یعنی امید بهی داشتن چه بیوس بالفتح با
موحده و ضم یای حطی در لغت فرس طمع و امید را
گویند اغصان جمع غصن غصن بالضم غین شاخ درخت
نمام بالفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه بالفتح لام زبان
کذا فی الکنز و در سامی فی الاسامی الموضع از زبان
که سخن از و برمیخیزد برسری یعنی سرباری لاشه لاغر
وضعیف و بمعنی جیفه نیز آورده اند زر جعفری زر خالص
منسوب بجعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی رساله
الفرس اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل
از وزارت جعفر برمک زر را مغشوش و ممزوج
بمس و امثال آن سکه میکردند چون او وزیر شد
حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه
زنند و لهذا زر خالص را منسوب باو ساختند
افتر دروغ بر کسی بستن منحول سخن که بر خود بسته باشند
چربک بالفتح جیم فارسی و صاحب شرفنامه بالضم جیم گفته
و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون کاف

به بپوسب
اغصان
نمام لهجه
برسری لاشه
زر جعفری
افتر منحول
چربک

تازی سخنان

تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی
خاطرنشان کنند شحنه میرشب یعنی داروغه طری
بالفتح طای حطی تازه تنق معروف و درین بیت خواجه
گو کس تنق بست و مراد از زلف عنبرین است
و همچنین در مصراع اول نافه بی تبیینت بنا
بر آن نسخه که ثبت باشد اما اگر مصراع اول چنین
باشد که تا زلف سیه خد خاک را تزئین نداد
مراد از سیه کره خاک است که ثبت عبارت از وی است
چنانکه گذشت شنگری بالفتح تا و سکون نون و کاف
فارسی بلغت زنگی حذا را گویند جل جلاله
شیاطین بالفتح شیطان شیطان دیو این بیت بن
برمذهب اهل شرع است که آنچه حکما او را شهاب
گویند و گویند در کره آتش حادث میشود
این ستارگان دانند که بر جمع شیاطین
که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن
از فرشتگان بآسمان روند مشغول اند قال الله
تبارک و تعالی و جعلنا رجوما للشیاطین یعنی و گردانیدیم
ما ستارگان را زنندگان دیوها وقتی که استراق

شحنه طری
تنق
شنگری
شیاطین

سمع وقصد آسمان کنند سمندر مرغی است که در آتش
متولد شود و در نزهة القلوب مکتوب است که سمندر
مانند موش است اکثر در میان آتش بود و او را
ضرر نرسد از پوستش لباس بافند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود (گردد) و در
عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از زمان
پیغمبر ما صلوات الله دیگر آن مرغ جائی بهم نرسید
چنانکه در جائی هزار سال آتش نسوزد بهم نمیرسد
شوشتر شهریست معروف و در قدیم الایام دیبا را
در آن شهر بسیار خوب میبافته اند خوز بالضم
خوزستان و لشکر اسپی معروفست عسکری قسمی است
از قند معروف حبذا گردد با رهشت مهربانی عصی آدم
فتبارک الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه
ربه فتاب علیه و هدی یعنی خلاف کرد آدم
پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از
جاده صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد پس از
مطلوب خود بی بهره ماند که عمر جاودانی بود و بعد از
آن بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین

را بشفاعت

سمندر
شوشتر
خوز
عسکری
اصطفاه رهشت عصی آدم

را بشفاعت آورد پس برگزید او را و برگزیده است
خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت یافت او
ارزانی داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد او را
بر حفظ شرایط عصمت خلّه بالضم خا و فتح لام مشدّد
دوست داشتن اسپری یعنی پامال و پی سپر و معدوم
دق قماشی است معروف که در مصر و روم بافند
حبذا از افعال مدح است یعنی ای نیک خاوران
الکه ایست از خراسان و دبه‌ئیه که مولد حکیم است
از توابع اوست نخجری بالضم با و سکون خاء معجمه
شاعریست معروف خرابط بطا بزرگ حاصل این
بیت آنست که کار زری بوستان عقاب از خرابط
نمی آید یعنی کار کسی از ناکسی نمیرسد که متعرض من شوند
یاجوج آورده اند که یافث بن نوح که او را اشبع
گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در
اقصای اراضی مشرق بالقرب سدی که امروز
سد ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل
ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عدد
آن معین نشد گویند بنی آدم ده جزو ند از آن جمله

خلّه
اسپری
دق
حبذا خاوران
نخجری
خرابط
یاجوج

نه جزو یاجوج و ماجوج‌اند و بلکه جزو باقی اهل عالم و همچنین در خبر
آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اند هر یک از ایشان
بچهار فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد
تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان
منحصر در سه صنف‌اند صنف اول جماعتی که هر یک از
ایشان را صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود
و صنف دوم گروهی‌اند که طول و قصر قامت آن طایفه
از یک شبر تا هفت ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش
گویند یعنی گوش کردن با ایشان مقاومت نکنند و جمیع کشور
و سباع ضاره هر چه بینند خورند و گوشت مرده خود
خورند و اینست نژاد دین و شر یعنی نیست شد انوری ای
ملک تراهمه عالم سر بکوی ؏ از ملک تو تا ملک سلیمان
سر موست ؏ در حدائق العجم مرقوم است که بعضی
از راه آنکه اول بیت ملک ما وراء النهر از عرصه عالم
نهاده است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آنرا
متناقض پندارند و بعضی آنرا از ذم المدح
خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره کم کرده است
و هیچ دو نیست بلکه مراد انوری آن لحظه است که از ملک

او تا ملک

او تا ملک سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن
و مسخر نمودن دیو و پری و این را به نسبت با ملک
او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات
شاعرانست انتهی و تحقیق مقام آنستکه اگر لفظ
ملک را در مصراع اول بضم میم نخوانیم جواب آنستکه
شمس قیس گفته اما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی
متصرف خوانیم و در مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی
بخوانیم اصلا اعتراض وارد نیست و ظنی ان الجواب
من امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن لا عصیان
له انوری بدخواه تو خصم را ابیرزکی چو تو داند ؏ لیکن
نسل است آنکه چناری و کدوئی ؏ حکیم خردمند چنار
و کدو را در قطعه نظم فرموده انوری نشنیده که زیر
چناری کدوئی ؏ بر جست و بر دوید و بر رو بر روز بیست ؏
پرسید از چنار که تو چند روزه ؏ گفتا چنار عمر من افزون
تر از دویست ؏ گفتا به بیست روز من از تو فزون
شدم ؏ این کاهلی مکن که آخر ترا ز چیست ؏ گفتا چنار
نیست مرا با تو هیچ بحث ؏ کاکنون نه روز جنگ و نه
هنگام داوریست ؏ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ؏

انکه نشود ببیند که نامرد و مرد کیست رکو گر باس انوری
ای جو عقل آمد از الانس نقصان برت ٤ چون سپهرت
بر جهان از بد و فطرت برتری ٤ فطرت خلقت
انوری گر نفاذ دیو بندت باس آهن انشکند ٤
درع داودی کند در تنها زین پس پری ٤ مشهور است
که دیو از آهن گریزانست و این باس از برای
آهن اشاره باکنت که در قران مجید در وصف
حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه آنکه در
آهن جنگ سخت است یعنی انها که در جنگ بکار
آید خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر خواه
برای حفظ نفس چون زره و خود از وی سازند محصل
معنی بیت آنکه اگر فرمان روا شی تو باس از آهن بر
دارد دیو که ازان گریزانست در بازارها بزره گری
مشغول شود دم عملیه او را سر و کار با آهن باشد زلف
بفتح زاء و سکون یای حطی قلب و زبون انوری ای برادر
مثنوی رمزی ز شعر و شعری ٤ تا زمانت گدا
کرا بمردم شمری ٤ ای بجائی در سخن دل که نظمت
تواسطه است ٤ هر کجا شنید منتظم عقدی زجیه از سر حرب ٤

این خطاب بفرد منشه از شعرات انوری گنج
السخن گنج قارون بود اگر نه کی شدی ٤ از بی سخول
چندان کم بها را مشتری ٤ یعنی مال آنسخن که با
دست اربی بود مدح دوست مثل گنج قارون حرام و
نصیب خاک بود که صرف شعرا شد و الا جرا لوصه
سخن در دیده برخود لسته چند چندان نست عر
بی اعتبار را رعایت میکرد انوری مهتران تا سنیر
شعر ندارند کی گشت چنین ٤ مثنه باد قصه محمود و
ذکر عنصری ٤ یعنی نام شعرا برگشت نام ملوک و اکابر
بر صفحه آفاق همیشه اند نه نام باد شاهان بوسطه شعرا
چنانکه ایشان لکمان برده اند و گفته اند بیت شعرا
عزیز باید داشت ٤ که از ایشان لقا بدیرد نام ٤
شهد انمعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه
سلطان محمود غزنوی مذکور شود تذییل ذکر عنصری
مداح او باشند انوری گور نیس هر و منصور آنکه در
هفت دسال ٤ شعر نشنید و نگفت انک دلش مهتری
تواند بود که این بیت بمنزله برهانی باشد بر دعوائی
که در بیت پیش گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد

از وفات بوسعید شعر مذکور رشیدی منظور رسید
مرو که هفتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی
نشنیده و خود هم نگفت و نام او بر زبان همه کس
هست گویا است یعنی نام او بعد از وفات بوسعید
شعر دشت عمر در میان است کلتبره بفتح کاف تازی
و بای فارسی سخن زشت و نا مربوط مقنع بضم میم و
فتح قاف و نون و سکون عین مهمله نام حکیمی است
از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی
ساخت و طاسی مملو از سیماب در آن چاه بهیئة
بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از آن چاه بر
آوردی کذا فی عجائب البلدان و آن ماه را ماه نخشب
و ماه مزور هم گویند کبری بفتح کاف فارسی و بعضی بکسر
گفته اند جریب بفتح جیم که مقداریست معروف از زمین
صاع پیمانه ایست که در زمان رسالت پناه صلعم
بحسب صاع صحیح و قاموس صاع را چهار مد گفته
که هشت رطل باشد و فلانی که از اصحاب طب است
صاع را چهار من گفته و چون ارباب لغت و طب
بیان مجمع اند که من دو رطل است میان این

ساحل

دو قول موافق خواهد بود و ترجیح لغت چنانکه بعضی
گمان برده اند ساحل کن رود دریا انوری ای بدرگاه تو
بر قصه رسان صاحب ری ع ره نشین مسر کوی کرمت
حاتم طی ع در مدح سید ابو داود جعفر علوی گفته
انوری چه نبی چون تو کنی با دو جهان چه الچی ع باز اگر او کند آن
لطف چه جعفر چه نبی ع الچی بکسر همزه و کسر با یعنی پدر من
نبی بانضمام یا و فتح نون یعنی پسر که من حاصل معنی آنکه
چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب بآن حضرت
خود را نبی بگوی و خواه پدر روا که آن حضرت شفقت تمام
و خطاب بتو کند چه جعفر بگوید که نام تست و چه پسر انوری
نیز خواهد رخ خورشید همان وقت زوال ع قصر همچون
ترا ناقص از آن کرد و سایه فی ع فی بفتح فا سایه یعنی در
وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک تو کم شود
بواسطه آنکه آفتاب سایه را میبرد تا بدل شود و فیء
خشم ز خشم بر چرخ ره کش انوری شکافت بدرت
سر چوب و رو فزود ع بوزارت که کند رای ترا قانع
گشتی ع این بیت بنا بر رای حجة الاسلام و غیر او
از محققین اهل سنت که خلیفه حق بعد از پیغمبر صلوات الله

علیه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را ۳ دانند و گویند
که خلفای ثلث باذن آنحضرت متصدی خلافت
ظاهری شدند و تا کسی بود که امر خلافت از او بهتر شود
لغف لیمقدار را امر خلافت ظاهری و امور دنیوی
فرو نمی آمد و قاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان ایمائی
باین مذهب کرده انوری وحدت نوع تو بر تشخص تو مقصور
گشت ۴ عقل صرفی که نظیر تست هر مطلب ای ۴ سؤال
المطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از تمیز
ذاتیست که فصل باشد یا از تمیز عرضی که خاصه است
و مطلب دراز سؤال المطلب ای فرد اولست یعنی
سؤال از تمیز ذاتی مفصل معنی این بیت آنکه تو عقل
محضی و مثل ایشان نوع منحصر در فردی و هرگاه خواهند
که بمطلب ای از افراد نوع تو سؤال کنند او را افراد
دیگر نیست و تو شریک در فصل نداری که میان تو
و آن فرد در سؤال المطلب ای جمع کنند و فصل در
جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو دارد مطلب
ای منحصر در شخص تو میب زد و نظیر تو پیدا نمی کنند
یعنی هنگام سؤال بمطلب ای سؤال از تمیز ذاتی

تو خواهند کرد

انوری
تو خواهند کرد و پس بهمت رکت اغیار رو نهانست
بر خواستی کمالات تو آید پیدا ۴ که چه در اصل کشیدند طراز
پیدا ۴ بدانکه هرچه لطیف و مجردست شد عقل و
نفس و عرش و کرسی در احادیث و قرآن تعبیر از
آن بدست راست و جانب یمین و هرچه کثیف و عنصریست
بدست چپ او واقع شده و چون ایشان که مرکب
از نفس مجرد و قالب جسمانیست برزخی است میان عالم
امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیست ملک
جلیل در تنزیل در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فاخرج منها
فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه آیه
آنکه گفت حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت
ترا از آنکه سجده کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده
بودم آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق
آن بزرگی دارند گفت شیطان [illegible]
از سؤال که من از بزرگانم و بهتر از ویم چراکه مرا از
آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده

که کثیف وظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را
بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا از صورت ملائکه
پس بدرستیکه تو رانده شده از رحمت و بدرستی که
بر تست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی
آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح
محصل معنی است آنکه اگرچه خلق و تخمیر بدو دست قدرت
در آیه و حدیث در حق ابو الآبا آدم صفی یاد در حق حقیقة
جوهر نوع انسان واقع شده اما حقیقت آنحضرت
در کمالات تو لظهور پیوسته و کمالات تو لظهور پیوسته
و کمالات تو سرشته دست قدرت شد جُدی بالضم جیم و
فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال جدی شکل
کوچک ستاره روشن است او را جدی خوانند تعبیر
او بزرگ و او را بجای قطب شمالی دارند زیرا که در
زمان ما هیچ ستاره روشن بقطب از و نزدیکتر نیست
کتمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز و گواهی و غیر
آن طی در نوردیدن و انباشتن علی یعنی برمن
عنان جنبت کرد یعنی عنان لطف بالا و بسوی خود کشید

جدی
کتمان
طی علی

لاش یعنی معدوم

لاش رسد
غی
کی

لاش یعنی معدوم رسد بالضم راه راه راست یافتن
غی بالفتح گمراه شدن و نادان شدن و بی بهره شدن
کی بالفتح داغ و مشهور است که آخر الدوا الکی آخر دواها
داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل
این مقدمه لقمان است انوری ای ز تیغ تو در سرافرازی
ملک ترکی و ملت تازی آن تیغ تو تیغ حیدر عربی
کوس او طبل حیدر رازی حیدر شخصی است
از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از
برای اثبات این دعوی طبل بر داشته از شهر
بیرون رفتی که من بجنگ شیر میروم و اگر احیانا
شیری بلکه روباهی دیدی طبل از دوش گرفتی
و آن طبل را با طبل شکم نواختن در آوردی چون
او را از نواختن آن دو طبل سؤال کردندی جواب
گفتی که نواختن طبل بواسطه آنستکه بترسد و نواختن
طبل شکم اعلامست که من شنیده بترسم انوری
ای ز خرج کف محیط کان کرده با آفتاب انبازی
محیط بالضم میم گسترده رحمت و ما یحتاج باد و بسپارند
یعنی از خرج کف تو کان در عریانی با آفتاب انباز گشت

داور را هیچ چیز نمانده یا آنکه کان با آفتاب تیره یک
شده و باهم در پیدا کردن زر نزد که تو خرج کنی جراده
بفتح جیم تازی و تشدید رای اول قسمی است از عقرب
لغایت گزنده که در اهواز بسیار باشند و اهواز
بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر کس یک سال
در آنجا مقام کند عقلش حمق شود کذا فی عجائب البلدان
پروازی یعنی منسوب به پرواز و پرواز کننده و فاعل
گرد درین بیت لفظ گشاد است یعنی گشاد دادن تیر
از کمان و مراد از تیر همین فتح تیر است طناز بفتح
انفاس دارنده و تنازط کننده مجتاز بضم میم و سکون جیم
از حد در گذرنده همت کمال همت خراز بفتح خاء معجمه
موزه دوز هم خشک و زنجا زنان با کمرازی بنجا امی انوری
ای برده زنشان سبق نشاری ۴ با تو همه در راه هوا
خواهی ۴ در هیچ پیروزنشان گفته در وقتی از ترس
آب جیحون در بلخ از وبا زمانده و بسفر خارزم رفته
انوری در خرم ره راست روی مهری ۴ در جمله جهت راست
روی باهی ۴ نسبت راست روی بمهر و جنبی زیرجه
بنا بجه النسبت انوری ای رونده اندیشی تو آورده

در کردن شب دست زبیگاهی ۴ بیگاه با یاری فارسی
اول وقت روز و هنگام سفر از تنگیت شرطیه
قطعه ایست حاصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات
حالی که اسبهای من بلخ دارم کمان ملبر دم از رود جیحون
با کمال خوف اندیشه ناکرده اختیار سفر میکردم و در
قدمت سنجر ارزم می آمدم سهای غافل فراموش کننده
انوری حبذا بزمی که در مردم دگرگون زلیوری ۴ آسمان که
عالمی بنده و زمین برکشوری ۴ هست مصر جامع است
ازان خارج ۴ روزنگار را زعرصه او معرض جوهری ۴
یعنی این بزم شهریست جامع موجودات که حقیقت
هست بحث از اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان
خارج از وی ست انوری آفتاب که بخواهد برکشید نور او ۴
جاودان از نیمروز اندر شب کیستی دری ۴ یعنی اگر
اینعمارت تابوز این عمارت با آفتاب بودن
راضی شود و خواهد که آفتاب شود نور همیشه در شب عالم
دری از نیمروز می کشد تا مدام در عالم از نور او نیمروز
باشد غضر بضم غاین اصل غرغر درختیست معروف
معاین بفتح میم و سکون عاین نام شخص است که مشرف حاکم

بکرم معروف است ابرق لو لئین معشر بفتح میم و شین
معجمه گروه انوری زهی بگرفته از مه تا بماهی ها شکوه دولت
پرورشت ای ها زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زاء
هوز که کلمه تحسین است و لفظ ای انوری کنند اعدای
ملک از ننگ عصیان ها بدل گویان کی شند بیکن ای ها
تن تیغ ترا از تن قبائی ها سر رمح ترا از سر کلاهی ها
مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان
از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده و نافرمانی کرده اند
تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو می کنند
یعنی خود را کشتن میدهند تا از ننگ خلاص شوند
در حالتی که با دل خود در جنگ اند و تاسف بر بیکن ای
و عدم عصیان آن میخورند مباهی بضم میم مباهات و فخر
کننده حبذا ای ملاهی احتساب کنند
تمنی ها زبده خاندان عمرانی ها در مدح ابو الحسن عمرانی گفته
و تهنیت و تشریف بادشاهی کرده انوری در نیفتد
حدیث مصحف بند ها کردی و را درین بیت ثانی ها
عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود و تشریف صغل
پادشاه گفته انوری تشریف طغرلیست و کرنه مکتسب ها

مصحف زنند

مر مصحف زنند زر نشو و سر مست فزای طاخ مست بریز — طاخ
از شراب محسن داشته و شکوهی کننده ازدر — محسن ازدر
بفتح همزه و سکون زای هوز و فتح دال است لیته و فراخ خور — من بریه
من بریه بفتح میم و بای حطی و کسر زاء هوز بازار انوری ای قبله
کوی خاکی و آبی ها وی فخر همه قبیله آبی ها این قصیده را
در مدح میر آب مرو گفته و مراد از قبیله آبی قبیله
میر آبست که ممدوح باشند انوری اجرام زر نشانیه قدرتها
پوشیده لباسهای سیاهی ها یعنی ستارگان از تیره
بلندی قدر تو بر خود میل زنند تو زان جند عدد مجهول
و در اداست الفضلا بمعنی عدد مجهول است که میان شش — سطرلاب
وده باشند سطرلاب آلتی است که ارتفاع آفتاب بدان
گیرند و در تفهیم سطورست که سطرلابون یعنی آئینه نجوم
پس سطرلاب آئینه ستاره باشد معرب خط لقلانی
بفتح قاف گسیکه زر نار و سکه کند و اضافه معرب لقلانی
بیانی است حاصلش آنکه در قول تو و فعل تو خط نیست — مصدر آبی
مصدر آبی بکسر میم تعلیم گیر اجیر آموختن و مراد از تعلیم
رسن تابی تعلیم پس روی بر گشتن است دول بضم — دول آبه
دال دلو آبه به آتیست انچه با تا مرو در شرح قصاید بر

زبان قلم آمده توقع از رای صواب نمای صاحبان
فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعه شریف ایشان
مشرف میشود آنست که چون اول تالیف است که در اوایل
سن توجه بترتیب آن گماشته و بواسطه بعض موانع
که لازمه ایام جوانیست فرصت تفحص و استکشاف و عرض
کردن بر یاران صاحب انصاف نداشته ام و بیش از آنکه
بامتیاز آن راضی باشم منتشر شده خطاهای این فقیر کثیر
الخطا را بذیل اصلاح بپوشند و در اعتراض بر کسیکه خود
معترف بخطاست نکوشند والسلام علی من اتبع الهدی

تمت هذه الرسالة
فی تاریخ شهر ذی الحجة سنة ۱۲۳۰

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبارت را روح ؛ در راه تو پای عقل و دانش مجروح ؛
عمرم همه صرف شرح کردید و شد ؛ یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح ؛

تعالی الله چه قادریست متعال که بستون خامه و اوتاد نقاط
و طناب سطور خیام منشآت را افراخته و سبحان
الله عجب شهنشاه ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمت
کده الفاظ را روشن ساخته کریمی که از جامه خانهٔ گردش
سیارات سبعه ترصیف کرده اند و حکیمی که از دار الشفای
حکمتش خستگان زهر محنت نوشدارو جوزده اند بیت
نگینه جوهر صفتش بتش کلک حکیم ؛ زمردیست که در بینش
دیدهٔ مارست ؛ ناظمی که مدار ترکیب موزون انشا را
بر رباعی عناصر نهاده و مصراع آخر آن رباعی را که مرکز
خاک است بخلاصهٔ مضمون هستی مصطفی و آل او زینت
داده صلوات الله علیه و آله الامجاد و بعد شیرازه بند
دفتر حیات ابو الحسن الحسینی الفراهانی را اقرار دارد
خاطر حیشان و اراده آن بود که قبل از شروع در شرح
مقطعات آن بستان در اصلاح شرح قصاید و آنچه

بلا تامل بران

بی تامل بران نوشته شطری از زمان از حرف کند و بنا بر
مقدمه حقه است سهو و نسیان لازم الانسان بحسب طاقت
دامنگان سهو الکسان را قلم بر سر زند اما از زیادتی
شوقی که دوستان را با تمام این رساله بود در تعجیل با
هر که مصلحت دید چون بحث از و ز رو نیافت و در این باب
با هر که اندیشیده اندیشه اش را صواب نیافت بحکم
آنکه اظهار موافقت با اصرار بر حمق لغت و قدم در کوی
محبت گذاشتن و سر از خط فرمان برداشتن هوس را
عشق گمان بردن و دروغ را راست پنداشتن است
قلم بر سر حرف بار غرور کشیده و تقدیم شرح مقطعات را
بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف
و نادره دانان موی شکاف بآن احق اند و احب قصد
دید و الحمد لله که بعد ذلک امرا و مقدمات ملتزمه
سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم
دانست مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح قصاید که
بواسطه بعد عهد ذکر ایشان الصواب اقرب مینمود و الله
اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصد مقدمه مشتمل
بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت و هو بدانکه مجموع شعر بر هشت

قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع بند و مثنوی و
رباعی قصیده در لغت فعیل بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود
شاعر است از ایراد معانی مختلف و تا در اخر او از برای
وصل است و در اصطلاح جمله ابیات از شعر ذو مطلع که از
بیت و یک بیت کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است
و در اصطلاح پاره ایست از شعر مشتمل بر ابیات است و احوال
متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده
بیت بیش نباشد غزل از مغازله گرفته اند و مغازله
عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح جمله ابیات از شعر که
مطلع داشته باشد و باید که از یازده بیت بیشتر و از هفت
بیت کمتر نباشد ترجیع در لغت گردانیدن آواز است
و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت
یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید
و بعد از ان بیتی نه بان قافیه و ردیف بیاورد و همچنین
و آن ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند
و بیت بند گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد
که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق و گاه باشد
که در قافیه یا ردیف یا هر دو مختلف باشند و این قسم شعر را

بسبب آن ترجیع گویند

بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند
مثنوی آنست که هر مصرع او را قافیه باشد و وجه
تسمیه اینست که در هر بیت او قافیه منتهی شده و
رباعی لغة و اصطلاحا مشهور است اینست آنچه از کلام
شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و مخفی نیست
که این کلام محل تامل و مناقشات است اول آنکه شعری ذو مطلع
بر یک ردیف و قافیه که سه بیت باشد داخل هیچ یک از اقسام
شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه اشتراط عدم
زیادت بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت
بیت در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در
کلام اکابر شعرا غزلها یازده بیتی بسیار است قال فی
المصادر الغزل و المغازلة عشقبازی کردن با زنان و
حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام منظوم
ذو مطلع من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتا علی قافیة واحدة
انتهی و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم در این مقام
خالی از اضطرابی و قصوری نیست و در سخن ایشان ورای
آنچه مذکور شد دیگر مناقشات هست و کلام افضل
المتاخرین میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما از

همه اصواب اقربست ولهذا آنرا الصبارته نقل کردیم
مجموع ابیات متوازنه متکرره متفق بسبب غیر مثناء که
در قافیه منسوب است و مثناء که در قافیه منقسم است القصیده
و قطعه و غزل و رباعی از انجهت که منقسم است بانچه
کمتر است از شانزده و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع
و چهار مصرع و زیاده از ان بانچه مشتمل است بر تغزل
و غیر آن پس ثانی از اول و ثالث و ثانی از ثانی رابع
و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی و ظاهر است
که ازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متفق
القافیه شانزده است یا زیاده و در رباعی چهار مصراع است
که دو بیت باشد و زیاده از دو کمتر از شانزده اگر بر
تغزل مشتمل باشد غزل والا قطعه و در رباعی و غزل
و قصیده باید که قافیه مصرعین در بیت اول متفق
باشند و آنرا مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله
اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار
تغزل و کمتر از شانزده نباشد و غزل در لغت [illegible]
باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف
حسن و جمال و خط و زلف و خال و بیان هجران و وصال

و مغازلت عشقبازی و جمع جمیله را از ابیات که بر
تغزل مشتمل نباشد و از شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع
داشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که ظهیر
فاریابی منسوب است بیت مرا از دست هنرهای خویشتن
فریادها قصیده را بحسب اعتبارات مختلفه در صنایع
و ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند
و مرثیه و هجو و مدح و منقبت و لغت و توحید انتهی انوری
انجمن محمود پیرست مهتر مسعود طالع ها نام پیرست
داد آنرا نام طالع کرد این راها یعنی پسران خود را
مسعود و محمود نام کرده است اغر بالضم همزه و غین معجمه
لقب ممدوح انوری ایا سدره که از روی بزرگی ها فلک
رانیست با قدر تو بالا ها در طلب شراب گفته یعنی
فلک را النظر بقدر تو رفعت نیست کله نهادن تواضع
و فروتنی کردن ثریا بالضم ثاء مثلثه پروین آلا بمد الف
نعمت ماوا جا درین بیت بنا بر تجرید لفظ ما ذات
از مکان و محل برنا بالضم باء موحده جوان و نوخواسته
بنامیزد یعنی نام خدا و در اصل بنام ایزد بوده سعد
نام منشق اسما نام معشوقی که او را اسمای بنت اسما گویند

اغر
کله نهادن
ثریا آل
ماوا
برنا
بنامیزد سعد
اسما

صفرا
حمرا

خاقانی گوید بیت سخن هست که ماند زنام دفتر ست ع
که یادگار هم اسامتوتر از اسما صفرا معروف و مراد
از وی در نیمقام شدی و تلخی است حمرا الضم شراب
در مجمع الامثال مسطور است که احمران شراب و گوشت
انوری ستم از فکر سلی بود ما زار ع رای عالی و جان نکرد ما را
ناصرالدین که از جمله ممدوحان اوست بعیادت در د
پای حکیم رفته این قطعه را در عذرخواهی گفته یعنی من
باین رو بخسپیم که تو باندیشه عیادت من یا بندیشه من
خود را بالمه کم از اندیشه نمیشود چه جای آنکه بعیادت
من بیائی و مراد از رسیدن روز در بیت سابق بسر
آمدن عمر و مقصود از محل در بیت لاحق قدرست انوری
روزنکیه جهان جبه در دو شکرفی ع از فضله زنبور برو
دوختمی جیب ع اکنون همه شب منتظرم تا که برآید ع شمع
که بهر خانه چراغی دهد از غیب ع یعنی وقتی که شب شدی
و عالم شد دولت آن سیاه پوشی اختیار کردی
یا آنکه چون عالم لباس شب را که ساز بدن درویشان
عریان دلباس است انشت کما قال عز من قائل و جعلنا
اللیل لباسا لباس خود ساختمی من از فضله زنبور که شمع

بجبه سپید و ختم

جبه سپید و ختم یعنی هم از اول شب شمع مومی بر می افروختم
و اسباب از بیچیزی و پریشانی قدرت بر افروختن
چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع آفتابم تا بیاتش گرم
و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل گرفتی در دی مکتوب است لبس
و جامه درویش را عبارت از روز باید گرفت چه روز
بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان و گرم کننده
ایشانست خاقانی گوید گرم هنگام درویشی نکوتر ع زانکه قرص
خور ع بعریانان دهد زرلفت ع چو شیند عریانش ع د
دریدن جامه را کنایه دخول و دست طلب شب بخوی که
حصه از حقیقت روز بر طرف از و وحصه بر طرف دیگر است
باید دانست محصل معنی بیت برین نسخه آنکه چون شب میشد
و جهان لباس درویشان را بوسیله شب چاک میزد و من
از شمع جیب بران جامه چاک سپید و ختم و روشنائی
او را بسبب افروختن شمع مشغل روشنائی فردا میساختم
انوری لیکن عجب زخواجه همی آیدم همی ع کو بر که دوای
خشک غدیست کز نصب ع یعنی اگر در روستا بر
سفره که از دو گز قماش ده کدخدای ترتیب نهند خانامه
در بیت اول گفته شده بر عجبیست تعجب در عکس

خاقانی گوید

انمعنی است که خواجه کل بیت قماش را که دستار است
بر یک کدوی خشک که کدوی سراوست سنجد انوری نزدی
مصوص نیم پیمان ز خوردن آن ٤ اگر بکون من اندر زدی
کرفس و سداب ٤ مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اول با
صطلاح اطبا عبارت از آنستکه شکم جوزه و کبک و امثال
آنچه از بقولات آرده یا حاره مثل کرفس و سداب و غیر
ذلک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و بعد
ازان بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج بدان
محصل معنی بیت آنکه چون در مصوص وجود بقولات خود ذات
و طبخ در سرکه تنها کافی نیست من مصوص نیستم والا از خوردن
این شراب ترش که تو برای من فرستادهٔ من نضج در سرکه
یافته ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغیکه او را مصوص
میکنند بقولات میبود من مصوص میبودم انوری همچنین
باشد ار کند جودت ٤ مدد خاد دست باء عنب ٤
یعنی اگر شراب بفرست بهمین حالست که روز را از
نشب نمیشناسم خواهم بود و مجلس جمعیت خود باقی خواهد
ماند الفیه و شلفیه اسم دو زن که مادر و دختر بوده اند و بحرص الفیه و شلفیه
جماع و غلبهٔ شهوت مشهور اند و حکیم ازرقی کتابی بهمین

نام در ذکر احوال

شبار من برغب

نام در ذکر احوال ایشان ساخته شبار خفش من بارغب
یعنی که رغبت میکنند انوری بر ستوران و اقربات
مدام ٤ گاه کهتاب با دو جو کنگاب ٤ کهتاب گاه
هکاه هست که اسب را مرضی عارض شود که علاج آن
بدو دکنند و کنگاب آتش جو و امثال آن که از برای
بیمار بزند یا از ظرفا در حق طبیبی گفته بیت انکه ز
شتر فن تیغ مینکر زند ٤ از هیبت کشکاب تو خون میریزند ٤
تو رفته بروستا دشهری مرا دو ٤ بیمار همی شوند و بر نسخهٔ تو ٤
یعنی چون کاه و جو که بمن گفته بودی ندادی جو مرا در
بیماری خویشان و کاه را در بیماری ستوران
خود صرف کنی انوری از بن کم غلام تو یعنی تو جهان ٤ که
با خفته کنیم بر از آمده است ٤ که داند زین صبر کوتاه عمر ٤
بر دیم چه رنج دراز آمده است ٤ این قطعه را در حین کوچ
در طلب زین و خیمه گفته یعنی از جهان که یکی از غلامان
تست دور از رس با بخت خفته ام موافقت میکنند
و مصلحت میاندیشند و سخن مرا نمیشنیده اند و من چون
صبر بی لقا راندانستم چه کشیده ام انوری بده ز آنکه
کارم در بین کوچگاه ٤ که گوئی بکر ترکت ز آمده است ٤

از ان پس که اسبی و فرشیم هست ٤ بر نبی و کمخه باز آمد آیت ٤
یعنی کوچگاه که همه کس مشغول مهم سازی خود و بخود دکرفتاند
و هیچ کس بهیچ کس نپردازد چنانکه گویا غارتست
بعد از انی که تحصیل اسب و فرش کرده ام کارم موقوف
زنی است که بران اسب گذارم و غاشیه که بر بالای
آن فرش نهم این هر دو را تو بده انوری از دست
شور سقطه من ٤ پای تو اگرچه در میانست ٤ سقطه
افتادن حکیم اوحد الدین در غایت ظلمت و تاریکی
بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سر زده بخانه
ممدوح رفته او را بمبالغه و تکلیف تمام بر صدر نشانده
اند بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ سیرت ممدوح
کرده برخاسته تا پایین تر نشیند از گوشه بام بر در خانه
افتاده این قطعه را با آن قطعه که مطلعش اینست بیت
گرچه شب سقطه من هر که دید ٤ پاره از روز قیامت شمرد ٤
بعد ازان گفته محصل معنی بیت آنکه اگرچه ترا در افتادن
من از بام خجلیست چراکه در خانه تو واقع شده و تو
مرا بتکلیف در موضعی مقام دادی که برخاستن از انجا
در عالم ادب واجب بود اما آزرده مباش انوری

با خود گفتم که انوری

با خود گفتم که انوری بس نی ٤ هر چند که خانه فلانست ٤
لیکن بحضور او که صدریش ٤ حاضر شدن همه جهانست ٤
دانی که تصدری باین حد ٤ نه حد تو خام قلتبانست ٤
مراد از فلان در بیت اول ممدوح است یعنی با خود گفتم
که هر چند مهمان و او صاحب خانه است و تصدر و
تقدم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف و شایع است
اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او با بیان واقع حضور
او اول بیت بر صدر بفتح حاء مهمله بمعنی تعریف و ثانی بنا بر جد
بکسر جیم که مقابل هزلست حضور همه عالم است چراکه او خود
تمام عالم است پس حضور او حضور همه عالم باشد تصدر
و تقدم حد من نیست چراکه فی الحقیقه این تقدم تقدم بر همه عالم
است فتأمل و حق در توجیه لفظ فلان آنست که ما گفتیم نه آنکه
بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بجهت
و انوری بقصد ملاقات او بی استحضار رفته از بام خانه آن
شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است و معنی بیت
آنستکه با خود گفتم که هر چند خانه کسی نیست که بر صدر آن توان
نشست اما چون ممدوح حاضر است خلاف ادبست زیرا که
ح این بیت مناقض چند بیت بعد ازین خواهد بود که اول آن این

این بیت است انوری از گوشه طارمت که تمکش ه معیب
عیب را اشانست ه اند چند تشه کانه پیاله سیوم با نزالی که چندان
بجوشانند که دو ثلث برود و یکی بماند و او را تازی مثلث
و در فرس سیکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصطلاح
یک لبه ترکیب کرده اند شخص بدان انوری ای بدندان و دست
آمده خمش ه درد دندانست هیچ بهتر نیست ه این قطعه را
در عیادت درد دندان گفته بدندان خمش آمدن کنایه از
محظوظ بودن است و مصراع ثانی را بالطریق استفهام باید
انوری دار دار غصه اسمان دندان ه هر که بر نقش همتت
ببوست ه زانکه هرگز بهیچ دندان مزد ه بر سر خوان تو ننشست
دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگین بودن است
دندان مزد آنچه بمردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی
حاضر شود یعنی آسمان از همت بلند تو آزرده است و
دندان بر وی می‌نهد چرا که هرگز بر سر خوان او ننشسته و با
آنکه آسمان هرچه همت تو بخواستی دندان مزد با و میداد
قبول نکرد و سر بغصه ساخت در نیاورد انوری تیز دندانی
حرارت می ه درد دندانست چون بنجره سخت ه
باز نمود آسمان دندان ه کز الم باز پس کشیده ست ه

یعنی چون از حرارت

یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسید آسمان آن
کم فرصت غنیمت داشته باز شروع در اظهار آن
و اظهار غضب و خشم کرد تا آنکه تو از الم درد دندان
دست از کار باز کشیدی و چون دندان نمودن
در اصطلاحات بمعنی خندان شدن هم آمده گفت
که معنی این باشد که چون ترا از حرارت می درد دندان
بهم رسید و بسبب آن الم دست از کارها باز کشیدی
آسمان خندان و خوشحال شد و در بعضی از نسخ بدل لفظ
نمود و بیای موحده نموده است بدو نون و بدل کز الم
تا الم است و قرئت و یح معنی آنست که آسمان دندان
بدر نمود و اظهار غضب بر تو کرد تا آنکه دست از تو باز
کشد انوری سر دندان سفید کرد قضا ه گفتش ای حجر
حجر عشوه برست ه آب دندان حریف آوردی ه زانکه ان
از تو کی تواند جست ه سر دندان سفید کردن کنایه
از خندیدنست آب دندان زبون یعنی چون قضا
خشم آسمان یا خنده او را دید بر آسمان خندیدن
گرفت و با او بطریق طنز و فسوس گفت که حریف زبونی
بدا کرده عجب که رایگان از دست تو خلاص شود انوری

من نگویم که جامه در دندان ٤ ز انتقامش بجان نخواهی
رست ٤ از چنین صید برمکش دندان ٤ مرغ چرب و
آشیانی نیست ٤ جامه در دندان گرفتن و دامن در
دندان گرفتن از کنایه است از سرعت و نهایت اضطراب است
یعنی باز بطریق طنز و فرض با آسمان گفت که من این نمیگویم
که تو بدینکه ممدوح از تو انتقام خواهد کشید و فردا
که در نهایت اضطراب و سرعت تمام از و خواهی گریخت
و مع هذا جان نخواهی برد تو در کار خود مردانه باش و
دندان طمع ازین صید برمکن که مرغیست در نهایت چربی
داشتن آن مرغ در نهایت سستی یعنی تحصیل او در نهایت آسانی
است انوری خیره دندان کنان بخدمت شو ٤ آسمان آن تیر
میان در بست ٤ گفت هم عشوه نیست دست بزد ٤ دو
سه دندان آسمان بشکست ٤ دندان کنان بفتح دال
مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان حاصل معنی آنکه بعد
از آنکه فرض بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطرنشان آسمان
کرد که ممدوح حریف نبودنیست و صیدی نیست که باسانی
شکار تو آن کرد و اگر گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید
از کنایه بتصریح پرداخت و گفت خیره دندان کنان

بخدمت ممدوح رو و عذرخواهی کن شاید از تقصیر تو
درگذرد آسمان زود متوجه خدمت شد فرض کنیم
باز در مقام فریبی ایستد دست برد همین آسمان زد
و دو سه دندان او بشکست انوری یاد کردی ز انوری
بکرم ٤ باز برنبشت روزگار نشست ٤ ممدوح حکیم انوری را
طلب فرمود و انتظار کشیده قبل از ملاقات بجانب
صحرا بیرون رفته این قطعه در آن معنی گفته شده و یاء در
کلمه نبشت نسب بقاعده که در شرح قصاید مذکور شد
محذوفست یعنی از انوری یاد کردی و باز بر نبشت روزگار
نوشت یعنی فراموش کردی یا آنکه انوری را بکرم یاد کردی و آن
کرم را بر نبشت روزگار نوشت یعنی آن از الشعر یا غیر آن
در دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و احتمال اول
بمقام انسب است حراث بفتح حا و تشدید را مهملتین با
ثاء مثلثه زراعت کننده کنشت بضم کاف تازی و کسر
نون معبد یهود ا رویة آلهة یعنی دیدن خدا و این بیت با
بر مذهب اشعریست که ایشان گویند در جنت تعالی
اهل بهشت را اول است هیه جمال خود را ارزانی دارد
و بعد از آن در بهشت داخل سازد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

حراث
کنشت
رویة آلهه

انوری همه چیز من ازین کهنه دو صندوق تهی است که به بر لب
کمان همه کس مغرور است این قطعه را العداز زفاف
و دامادی خود که بعد از عید واقع بوده گفته و طلب
صله مرسوم مخصه یعنی اگر هستم که من منکشم ازین دو
صندوق کهنه خالیست که زن من بعنوان جهاز با
خود آورده چرا که گمان مردم چنانست که اینها پر زر و
سیم برین نام همکس رعایت من نمی کنند انوری عید بگذشت و
عروس شد و سور آمده گیر زانکه تا این شود از خلف
مقدور است یعنی عید و عروسی گذشت و عنقریب
فرزند بهم رسیده و سور ختنه هم باید کرد چرا که کدخدائی را از فرزند
گریزی نیست انوری حال او دور مشو با کرم چنین بگوی
تا است گوید که چنینها ز مروت دور است یعنی
بجای دوری مرو و حال مرا از غیری مپرس بلکه از
کرم خود بپرس تا او انچه حق است با تو بگوید حر بفتح
حاء مهمله و تشدید را گرما و مراد از بانگ حر صدائیست
که در ایام تموز در عین گرما در صحرا مسموع میشود ولی آنکه
صد کننده باشد و تجربه باین شاهد است انوری ای تو
مخصوص اعجاز سخن چون بو تراب و تر در معنی قنوت

این قطعه را

این قطعه را در مدح نعمانی شاعر گفته و تر بکسر واو
و تر نماز نیست معروف و این نماز پیش ابن
حنیفه سه رکعت است بیک سلام و واجبست و بنابر
مذهب او قنوت در آن سنیح نمازی نیست الا در وتر
کذا فی هدایة الفقه نسیح الوحد بفتح نون و کسر سین و سکون
یای حطی و ضم جیم و فتح واو و سکون حاء مهمله کسیکه در
صنعت خود بی نظیر باشد انوری گر نداری از کس دیگر
سخن این مثل بشنو که جوجی خر بد است مثل است که
جوجی خر بد است و در بعض از نسخ بدل جوجی حاجی مکتوب است
چنانکه در هند نیز گاه بدل جوجی حاجی میگویند انوری بنده
را اگر کمترین هنر است اینکه نقش جهان بد
لکش است یعنی از انواع هنر انچه در آن هست را آن
کوشیده بر صفحه روزگار نقش کرده ام و مردم بر آن
مطلع شده اند اگر چه کمترین هنر است از هنرهای من
انوری او مذهب بو حنیفه دارد اما چه کند کشش
کراهیست کراهی بفتح کاف تازی کسیکه تابع
عبد الله کرام باشد که یکی از علمای متکلمین است و تخفیف
حرف را در کرامی بسبب ضرورت شعر است

بفتح بای موحده و سکون یای حطی و فتح کاف تازی
زن فاحشه انوری اکنون که برکشد فلک از سام
سنگ ها پیکان باد را که ز تیر آرش است ها آرش
بمد الف و فتح رای مهمله نام سلاح دار طهماسب پادشاه
ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری چوب
ساخته میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت
ادویه از آمل بمرو رسانید چنانکه شیخ نظامی گفته
بیت ازان شد نام آرش را جهانگیر ها که از آمل
بمرو انداخت او تیر ها یعنی الهی که چون فلک تیر باد را
از کمان خود کشد و میدهد پیکان آن تیر از سام
سنگ است و شدی تیر آرش گذر کند و در بعضی
از نسخ بدل لفظ سنگها ابر واقع شده و ح از سام ابر
متعلق بکلمه کشد خواهد بود یعنی هرگاه فلک از سام
ابر تیر باد را کشد و دهد آن تیر در قطع مسافت گذر از تیر
آرش دارد کشد و دادن تیر باد از سام ابر و او را
نازل منزله کمان گردانیدن نا برانست که منشاء باد
اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبین شده
و مؤید اینمعنی است آنچه در بعضی از نسخ بدل سام کمان واقع

شده

شده انوری سوار روح بچوگان های لب او ها ز
کمر گردون گوی کمال بر ربوده است ها این قطعه را در قدح لغه
که او را انجیث حمص مرح دار الفه سفر از المقام متهم ساختند
بودند یعنی روح بواسطه لب مسیحی که او را در تجرد و تجدید امرکت
کمالات غیر من هاتف و نفخت فیه من روحی در کف
از آسمان بر سر آمده است و تعبیر از لب بچوگان
خالی از لطف نیست فضل الدین خاقانی گفته در تعریف
اسب از خویش گفته بیت زان حرف صولجان
وش زیر شش و گوی ساکن ها آمد چه صفر بعقبش
وز صفر شد توانگر ها انوری حدیث فخری مخول اندر و گیرد ها
که دست طبعش جز دوک ایجدی نرشت ها
سراجی که یکی از اعیان ترمذ بقطعه کیفیتی با انوری نوشته
مضمون آنکه فخری نام شخصی بهتانی بر من بسته و حضری
موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد آورد و بر آن
حضر بگذارید اینقطعه را در جواب سراجی نوشته یعنی
نسبه بی اصل فخری را اگر قبول کنید که مثل او بی
دین تهمت بندی باشد دوک بضم چرخ که بدان پیسه
ریسند انوری بند اشتم که با ذکر احسان فخر تست ها

آنجا که رکتف علم بر بن هست ع حکیم را در قصیده
با سینه است واست ابو الحسن عمرانی لسبر ببرده
و بعد احوال او مشغول بجهه احمد عصمی بو عده های کوناکون فریب
داده بنزد خود آورده و با وجود زیادتی که در مراتب
مال و جاه بر ابو الحسن داشته در صله و بخشش تقصیر رسید
انیقطعه را مناسب حال خود کفته یعنی کمان بردم که
زیادتی در لباس مستلزم زیادتی در احسان است
دهر که پیراهن سطر زمیپوشد و تقطیع او بیش است
انوری آورده زیرکان زنی فایده برون م ز زر رایکی ز
سینه ای رایکی ز پوست ع در قطعه سکنجبین طلب کرده
یعنی آن دو رفیق را مینجواهم که زیرکان یکی را سرکه
از سینه تاک است و دیگری که قند است از پوست نی
بیرون آورده اند انوری رک زند آنکه او بود محرور م
عذر عذرش مخواه معذور است ع انیقطعه را مناسب
حال زن حایضی کفته و از لفظ عذر ثانیا حیض مراد است
و ضمیر در کلمه عذرش راجع بصاحب است که کنایه از
فرج است وجه و علت آمدن حیض طلب جماع او را در نمیعنی
اختیار نیست و چون محرور است بالضرورت رک میباید

زد یا آنکه

خیری
تابستانه

زد یا آنکه عذر عذر صاحب خود مخواه یعنی حیض حلاب
خود را از مانعیت مطلب خود معزول مساز و مزاحم
او مشو چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن و کیرا
از پیش خود دور کردن آمده خیری بکسر خاء معجمه و راء
مهمله با دو یای حطی رواق خانه تابستانه کوشک و خانه
تابستانی دو در ایمعنی م از اول قصب و از ثانی در بر مراد
انوری جهان نشد رکل تیره کرد آب سیاه ع وزان بنا
نهفت آنکه سالها بر نشست ع انیقطعه را در مرثیه
مودود شاه پدر ناصر الدین کفته یعنی جهان آب تیره
بر کل سیاه ریخته زمانه و ران کل نم دیده کیرا که
پنهان کرد که سالها او را پرورش داده و سرشته
بود انوری خدای ناصر دین را بزرک اجری داد ع که دهر
خوالعه لب طی زملک و ننوشت م یعنی ناصر الدین را
اجر مصیبت خوب بدر این یافت که عالم را خورد
و هنوز لب طمع از بادشاهی طی نکرده انوری فرید الدین
کاتب دام عزه ع مکر چون ده نهی سنکیش بر دست
بکرمای چنین در چار طاقش ع بدست هشتم خواه از
سبز واست ع انیقطعه را انجا خواجه اسحق بدر خوانده

خود فرستاده طلب شراب کرده یعنی شراب
مثلث که سابقا گذشت یعنی چون فرید الدین کاتب
دو منی شراب مثلث بنزم من آورده مراد در کرمانی جنبیز
باهشت خوارزمی تا جنس سم پالیده و رفیق ساخته
انوری بلکه چنین آتش با زر و آر ع اگر دانی که آن
آتش نمزد است ع یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزند
انوری که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است
از مصاحبت مصاحبان ناموافق و حرارت هوا و
منزل نالایق نمزده باب آب انگور آبی با ریمی او و آر انوری
چیرتم بر بدیهه خوار کند ع تا بباغ بدیهه نسبت کفت ع
شنبی در حالت ستی ممدوح حکیم را امر کلف الشعر بدیهه
ساخته او از گفته خود شعری که بر ممدوح خوانده بوده
ممدوح از آن بحیثی آزرده شده این قطعه را در عذر آن
گفته خار بنادان کن به از مضطرب ساختن و مضطر
کردانیدن است یعنی حیرت مرا عاجز و لهذا بدیهه
شعر نتوانستم گفت باید دانست که در ترتیب این
قطعه و تقدم و تاخر ابیات اختلاف تمام در میان
نسخ واقع است چون صاحبان فطرت را بعد از ظهور

مطلب آن به

مطلب ترتیب آسانست متوجه آن نشدیم انوری
گر توانم سجده گاه شکر ساز ساختن ع چون مسیح
مریمم از صفر حمل تا بحوت ع علیه علی نبینا و علیه
السلام بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب
الامر لطاعت و سجده شکر الهی مشغول است یعنی
اگر از دستم آید قضای فلک را بشکر آنکه یکروز
عمر من افزوده از حمل که اول بروج تا حوت که برج
آخر است سجده گاه سازم و شکر او به تقدیم رسانم
و اضافه صفر بحمل و با بحوت بیانی است چه در تقویم صفر
علامت حمل و با الف علامت حوت است انوری کف
بر سلطان دین سنجر کرا از دو حرب ع عقد الصاحبقران
چون عقد سلطان سنجر است ع فاعل گفت با یعنی اسم
با دل یعنی گفت که این زلو رسلطان سنجر بسته میشود
دلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و الصاحبقران
ست و پنج و هر یک چهار صد و شصت و سه اند انوری
نام آسایش همی بردم شبی ع چرخ گفت زین تمنا دیر ست ع
دیر است یعنی دیر بحصول میپیوندد انوری هیچ دانی بر دو
حوت بیدبود ع بالش وزیر ریش و تیز است ع یعنی هیچ

میدانی که بر گردن او چه چیز بسته اند بود و پس از
آنکه بیان آنچه نکند در مصراع ثانی بر سر حرف دیگر
رفته و گفته که باشش یعنی حالا بگذار که در زیر لیس او
هم چیزی است و در بیت بعد از این تصریح بهر دو معنی
کرده و گفته که آنچه بر گردن اوست کاج است لکن فی
وجهم تا زهن یعنی سبحه و آنچه در زیر لیس اوست ازار است
ولفظ بر تنیب در مصراع اول زایده است و امثال این
در کلام استادان بسیار است انوری نقد زمین کرد با جهان
کهن ع درجهان کفتنی که تازه و نوست ع یعنی با جهان
در مقام فریب شد و بندانست جهان طفل است که
او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه
و نوست باده و نوست مکتوبست والمال واحد و بر
تقدیر مجمل معنی دیگر است و المعنی اینست که خود را چیز
عزیزتر فریبنده است و نو باده شمر دکانش آنکه جهان
این عذر دیگر را از و خواهد که در بسنده او را نو باده
انکاشته غرتش آنگاه خواهد داشت انوری رنگ او
باز ماند و در نگرفت ع رونق رنگ بر قیاس نگوست ع
گویند رنگ فلان با فلان در نگرفت یعنی میان ایشان

الفت بهم رسید

الفت بهم رسید و بهم چنین گویند که رونق نگرفت
رنگ سخن جامه است یعنی شرف و نشو و نمای سخن بر سر
فراخور استعداد اوست صبراج بکسر راء مهمله و سکون
جیم تازی علف است مشهور انوری سحاب از آب چشم شستم
صحن حجره پشت ع صبا از تاب زلف فرش میرفت ع
صفی الدین موفق منزم با انوری وعده کرده و چون حکیم
غلام را طلب فرستاده بود عده و فا نکرده این قطعه
در هجو او است ضمیر در چشمش و زلفش راجع بحجره فرود است
یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن حجره را می
شست و صبا بتاب زلف خود فرشش را میرفت
انوری درین بود انوری کاید غلامش ع که منزم نیست
چون آتشش برآشفت ع یعنی با صفی الدین موفق بگو
که انوری مسیح و ثناق کاسه کار تقطیع تو که تمکث
با تو در آنجا ببر ده مشغول بود و در صفت آن حجره
مبالغه و غلو میکرد و میگفت که از نور آن حجره بیا
بت ذره را بجهان بنیند آنست کرد و عالم را از نور
تا خبرها ببود و سنوز بر سر باقی حرف و تتمه صحبت آن
نشسته بوده بود که غلامش آمد و آیه یاس از منزم برد

رواج

خواند و مخفی نیست که درین بیت کنایه ابلغ از صریح
چنانکه طرز حکیم است ابیات معقولیه هجو کرده انوری
مرا گفت انجبار انگشت مردم ع که بر جا رهم فلک ظن تش زند
سفت ع سفت بضم سین مهمله و سکون فا جنبت است
از پیکان نیز بغایت سر تیز که آنرا اسفته نیز گویند
یعنی این کسی که صفت آن نیز موفق اخواهی ویده بگو که انوری
با من گفت که انگشت کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف
که با عتقاد خود چرخ را سفته می کند و در بعضی از نسخ
بجای تیر نیز تعبیه شده و معنی ظاهر است خدمت معروف — خدمت
و اما قدما خصوصا حکیم در شعر استعمال کنند ابو الفرج
گوید بیت راوی بیت خوانده در مجلس ع خدمت فتح
مردوست بود ع و بیان خدمت در بیت بعد از مطلع
کرده راد سخن آزفت با نظم موزون بوزن سفت بخیل و — راد زفت
ممسک انوری کمان بری که ظریفی ولی نمیدانی ع که بیشتر
مردمک دیده چو لفت بینند ع یعنی خود را فصیح و ظریف
میدانی اما نمیدانی که مردم تو را مثل مردم چشم میدانند
و در پهلوی او نمی نشینند یعنی هرگز نوبت تکلم بتو نمیدهند
و ظرافت را از شان نوع تو نمیدانند انوری جاگران

لکفتنی

حضرتش نزد من آوردندی ع جاگران حضرتی کو را
چو من صد جاگر است ع در مدح حمید الدین که ابن عز
وخمش بولیه موسوم بلجه گفته بعد از آنکه قطعه از شعر
خود سنجاخود بحکیم فرستاده و مفعول آوردند قطعه ای
انوری بیت من بنده را زبان جواب ع جامه و جا
من جواب بیت ع پادشاه عور آرزوی صحبت حکیم
کرده و مکتوبی مشتمل بر وعده های الوان بدو فرستاده
این قطعه در جواب آن مکتوب بنیت یعنی مرا زبان جواب
پادشاه نیست هر که مرا می بیند از لباس من که
درهمی نیست بی تکلفی داند که من که در غایت بی سامانیست
استنباط جواب می کنند و میدانند که من بواسطه حطام
دنیوی ملازمت اختیار نخواهم کرد و بدانچه خدا داده
قانعم انوری گفتم آن تو نیست خواجه ع گفت چه گفتم آن
دو خلقانست ع در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته
شده خلقان بفتح خاء معجمه با قاف کهنه یعنی با خواجه صلاح
گفتم که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم آن دو
جامه کهنه که تو پوشیده انوری گفت چون نیست گفتم
از پی آن ع که بد و نافذ است فرمانت ع چون گذاری

که برزند هر روز ع قلتبانی سراز گریبانت ع یعنی
او گفت که چرا جاههای من از من نستیند گفتم بواسطه
همین فی الواقع اگر آستین جاها در تحت تصرف تو باشند
چرا مسکن ازی که هر روز نفس دیوثی و محض قلتبانی
سراز گریبان تو بر آورد و کنایه از آنست که مهجو نفس
قلتبانی است چه او سراز گریبان جامهٔ خود بیرون
می‌کند ولو اند بود که کنایه از ثبوت این وصف باشند
در مهجو چنانکه گویند فلان صفت سراز گریبان فلان
شخص بیرون آورده و ازین عبارت زیادتی اتصاف
آن شخص بآن صفت خواهند و در بعضی از نسخ بدل گردد
نافذ است فرمانت مصرع مکتوبست که بدو نافذ است
فرمانت مع مصرع ثانی دلیل خواهد بود بر نبودن خلقان
از خواجه صلاح دو دربیت آخر و دلیل بر عدم جریان
فرمان را بر خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته انوری
بو که فردا کند با این عزم ع تا بفردای حشر ازین ما است ع
شخصی میر یوسف نام وعدهٔ خط بکلیم داده وزود بوعده
وفا نمیکرده در تهدید او گوید یعنی خط کلیم با من گفت این یک
امشب دیگر ابجو مکن باید که فردا بوعده وفا کند و الا باین

عزم مصمم کرده

عزم مصمم که تو در هجو او داری تا فردای قیامت همه روز
این روز است و همه وقت هجو او میتوان کرد آن
انیست که اگر امشب بگذرد فردا تو هجو نتوانی گفت یا
او را هجو نتوان کرد انوری چون ندارم آنچه با قارون
فرو شد در زمین ع در دلم آتشکار افتاده کرده‌ای
زردشت ع زردشت بفتح زاء معجمه و ضم دال مهمله
وهاء و سکون راء مهمله و شین معجمه و تاء قرشت در
نسخهٔ وفائی مسطور است که این لفظ بر دو اسم نام ابراهیم
پیغمبر است بزبان سریانی و محمد کشمیری گوید که او شخصی
بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرده و اما صاحب کتاب
زینت السعادات در یکی از مصنفات خود بیان
کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب
میدانست مدتی از آنجا مسافرت اختیار کرد و با حکما
روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان نیرنگات
و طلسمات آموخت و در زمان گشتاسب دعوی
پیغمبری کرد و کتابی ساخت استاق نام کرد که هیچ کس
او را نمی‌فهمید و مدعا آن بود که سخن خدا را نمی‌فهمد الا رسول
خدا و بعد از آن او را تفسیری کرد و مسمی به زند و باز آن تفسیر را

تفسیری کرد مسمی بزند و در جام جهان‌نما مسطور است
که معتمد صاحب عمده آنست که در سال سیوم از حکومت
گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر
شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین بسبب کذب
و خیانت او را راندند و مهاجر وطن شده باذربایجان رفت
و دین مجوس نهاد و بسیلخ رفت و با گشتاسب ملاقی
نمود و گشتاسب با والیان آورد و کتاب زند و
استا را که بزعم ایشان از وحی زردشت نازل شده در
پوست دوازده هزار گاو بطلا منقش کرده و در قلعه اصطخر
مدفون ساختند و غالب زعم صاحب عمده خطاست و در رد
از انبیا یا از اکابر حکماست ولیکن کذب و خیانت
باو کذبست و اصدق این سایر تواریخ تاریخ حکما
است ملخص کلامه و او را ازادنست و زردشت که یکی
دال مهمله قرشت باشد و زردشت بلی ما نیز گویند و اخیر مشهور
تر است محصل معنی بیت آنکه چون زر ندارم آتش در دل
دارم انوری گرست شد آنچه اشمعیب را زو بد خلاص ؎
زان شکر بزد که آدم را برون کرد از بهشت ؎ یعنی اگر
گوسفند قربانی نذر کنندم ناچار و لابد میبایدداد انوری

مقلوب پارسی

مقلوب لفظ پارسی تصحیف از گفت ؎ دارم طمع که قوت با هم
بدست او است ؎ هرگاه لفظ پارسی را قلب کنند
سراپ شود و مصحف او شراب است انوری تصحیف قافیه
که بمصراع آخر است ؎ گر ضم کنی بدانچه مسمات نکوست ؎
یعنی مصحف قافیه مصراع آخر این بیت را که گوشت باشد
اگر با آنچه مسمات یعنی نام برده شده است که شراب
باشد ضم کنی نیکوست و بر صاحبان فطرت سلیم
پوشیده نیست که قافیه را اجتماعی که در او این شرح
قصاید گذشت و دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت
از مجموع است مگر رشت واو و سین و تا در این قطعه و دیگری
مجازی که آن لفظ تمام کلمه است که قافیه جزو او است مثل
نکوست و پوست ایضا در این قطعه و در این مقام بنابر اول
محتاج بضم کاف فی بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون سیم تا
آنکه از مصحف قافیه گوشت را اراده توان کرد و مارا
هست که در جواب احتیاج شرح ثانی کنیم و التزام آنکه
حکم ازین عبارت که گر ضم کنی بدانچه مسمات اشعار
بحذف نون فرموده اند محصل معنی آنکه از مصحف قافیه
بدان مقدار که مسمی با سمی باشد اگر ضم کنی یعنی با شراب

که در بیت سابق طلب گفته ام ضمیمه کن مشکوک است و ظاهر آنست
که از مصحفات انیقافیه مثل نکوست با نون و بکوست
با بای موحده و امثال آنها در عرف مسمی باسمی نشده بلکه
آنکه مسمی باسمی است جزو این لغت که گوشت باشند
چنانچه لفظ بد آنچه مسامحت صریح در آنست که مصحف جمیع
کلمه مرادف نیست فتامل انوری این دو لطیف را سیمویی است
اسم لطیف ۀ آنجش تو قلب کرده مقلوب او بمراد آنست
یعنی شراب و گوشت را تا لطف است مثل ان لطیف
و آن ثالث چیزیست که چون قلبش کنی همان او حاصل
شود و مخفی نیست که آنچه از مقلوب خود کی حصول پیوند در
کنزی از الفاظ صادق است مثل موم و کیک و کنگ بفتح
کاف تازی و سین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته و بسکون نون
کاف تازی الضم بمعنی قلیه و نان و غوغ بمعنی شغل بود و کیک
بکسر کاف تازی و فتح یای حطی و سکون کاف تازی که میوه است
و کوک بمعنی کاهو و کیک بکسر کاف تازی و سکون نون و
کاف فارسی بمعنی امرود است و گزک بفتح کاف فارسی
و زای هوز و سکون کاف تازی بمعنی مزه شراب و ظاهر آنست
که مثال اول او بواسطه عدم اعتداد بشان آنها و عدم ملایمت

ولن لکبت

ومناسبت با دیگر چیزها که طلب شده ذهن مستمع ها
منتقل نمی شود و مثنی ثانی و ثالث و مثال الفی ان قرینه
طلب گوشت خارجند باقی مسئله و هرچه از مقوله ایشان
باشد محمول طلب شده و متتبعین را از معاصرین و غیرهم
در ترجیح طلب یکی از آنجا بر دیگری اختلاف است و اقوی
بنظر من آنست که حکیم طلب اخیر کرده چه بسیاری از ابیات
رات بدیست و بعد از و طلب با قبل او بیست و از مؤیدات
این احتمال است آنچه در بیت اول واقع شده که قوت ها
انوری اسم بدیست او بست و للناس فیما یعشقون مذاهب
لغز گفته ام که ۀ الشیهش ۀ هست احوال بد سگال تو بخت
در طلب خربزه گفته شده که او را العربیه بطیخ گویند
اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی یزدی تحدید جمیع
معما و لغز در حلل مطرز بدین نحو گفته که معما کلامی است موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما الفندون دلالات لفظی و صنوف
ات رات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت
کند بر غیر نثیر از اشیا بعد صفات و سمات شود و ذکر خواص
و لوازم ان دلالتی که در آن تعمیه و خفائی باشد و هم در این
رساله مذکور است که شاید که تمکین با بد و غشب را از هر دو

قسم تو ان داشت مثلا در اسم جلاله گفته اند انوری ای حکیمی
که زکلکت تو اگر نقطه فتد ٤ بر رخ مجد نشیند از فلک خال
شود ٤ چیست آن نام که بر حرف نخستینش الفی ٤ گر زیادت
کنی از حشو وزین دال شود ٤ در فصیحی بخرد باقی آن نام
بزرگ ٤ بزبان بر گذراند بیقین لال شود ٤ این نظم دلالت
بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و از این
حیثیت تعریف لغز بر او صادق است و چون نظم که مدلول
او است اسمی است از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف
معما باسم بر او صادق است و هر اسم که بدین اسلوب اندراج
یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند بود و بعد از این
تحقیق تحقیق دیگر کرده و آن اولی بتصدیق است ملخصش
آنکه هر چه مقصود و مقصد لغزی گردد غرض همان چیز باشد
بملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی هست یا
نه و در معما چون مقصود اسم است و اسم لفظی است که
دلالت کند بر مسمی پس در وی دلالت بر امر دیگر معتبر است
بنا برین اگر آن امثال را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ
باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه
او را معنیی هست یا نه و اگر معما دانند مراد آن لفظ باشد

با ملاحظه دلالت

با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد
و دال بر او نه معما و بنا برین نکته متضمن فرق دیگر است
میان لغز و معما نظایر مثنیات مذکوره را معما دانستن
اولی باشد و عرف هم برین جاریست و بنا برین تحقیق آنست
که مدقق مذکور در رساله مذکوره انقطعه را ذکر کرده
و گفته که حکیم انقطعه را لغز خوانده و ظاهرا معما میباید چه
پوشیده نیست که درین قطعه نیز مقصود و اصلی معانی است
نه الفاظ چنانچه در معمیات و پوشیده نیست که این
اعتراض از حکیم سنجد لغزی بمعنی لغوی که عبارت از کلام
خفی المعنی باشد مدفوع است انوری آنچه از پارسی و
تازی او ٤ چون ترکیب کنی او حرف نخست ٤ در زبان
هر که بشنید نشنود گوید ٤ نامی از نامهای دشمن تست
هر گاه دو حرف اول خربزه را که خاور است با دو
حرف اول نام او بلغت عرب که با و طا است
ترکیب کنند خربطا شود و خربطا احمق را گویند
انوری باز چون باز زپایش افتد ٤ در کس ما در شهر
چه سخت و چه سست ٤ هر گاه از خربزه حرف با
نقطه خرزه و خرزه بلغت فرس ابر را گویند انوری

وانچه باقی بماند از تا زلنیس ۶ است همچون نشان شیر
بدرستی ۶ چون از لطخ یا و طا را با خا و را از لفظ
خربزه ترکیب کردیم یا و خا باقی ماند که پنج است
یعنی شمس یا فی شمس پنج میاید اوری وادهٔ العدد که
بر کف راست ۶ بنا ابهام از رکوع آن حست ۶
یعنی آنکه اسم او را بطریق لغز بیان کردم یعنی بطیخ
آن عدد ثمن و عده کرده که هرگاه ابهام بر کف دست
رکوع کند راست و بعینه نمونه آن عدد ملتبو و یعنی شست
عدد چه هرگاه ابهام را که انگشت مهین است بر کف
دست رکوع فرمایند یعنی بجانب کف خم فرمایند
لشکل انگشت مهندسه شود یا چهار عدد چه هرگاه ابهام
را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهند
که عدد چهار را بطریق اهل دست اشارت نمایند چنین
کنند یا پنج عدد که ما قبل حروف سین است که چون خبر را
با خود حساب کنند انگشتان را بجانب کف نه
سازند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب
کف خم خواهد شد و صاحب این احتمال باید که حرف
فا را در لفظ کف مکسور بخواند نه موقوف و الا مردد

خواهد بود میان پنج و ده کما لا یخفی و بعد هذا محتاج
باخذ انیم مقدمه است که متعارف ابتدای شمار
از دست راست است و انچه در این مقام
از اصطلاحات ارباب سنه و افواه مستعملین است
اولی و اصوب من حیث اللفظ و المعنی انستکه گویند
موضوع از این عدد پنجاه است با تفصیله در رسایل
عقود مقرر شده که هرگاه سبابه یمنی را قائم و منتصب
داشته ابهام را خم کنند و بر آن موضع از کف
که محاذی سبابه است گذارند عقد خمسین باشد و اگر
ابهام را خم دهند و باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت
ناخن ابهام نهند بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان
کنند ستین باشد و باید دانست که تقیید کف به
راست بواسطه خروج یا نصد یا ششصد است و ذکر کف
بواسطه خروج واحد لتوضیح کلام آنکه نوزده صورت
از اوضاع اصابع بازای عقود اعداد وضع کرده اند که
از یک تا ده هزار ضبط توان کرد ضابطه آنکه از جهت
خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه احاد و
سبابه و ابهام از برای عقود نه گانه عشرات تعیین یافته

[illegible]

واصل لیع خمسه یسری بواسطه مآت والوف مقرر شده
بنوعیکه الوف با آحاد در یمنی و مآت با عشرات در و
متفق الصور باشند مثلا وضع خنصر یمنی بنحویکه سر انمله
بر بیخ اصبع باشد واحد است و بنحویکه ما بین لوسط کف
باشد سبعه و وضع او با بنصر بنحو اول اثنی و بنحو ثانی ثمانیه
و وضع خنصر با بنصر و وسطی بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی تسعه و
وضع اخیرین بنحو اول با رفع اول اربعه و بر عکس یعنی
رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث
با وضع ثانی بنحو ثانی سته و از برای عشره سر ناخن سبابه
یمنی را بر مفصل اعلی انمله ابهام باید نهاد چنانکه شکل
حلقه مدور بهم رسد و از برای عشرین طرف عقده
زیرین سبابه را که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام
باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را در میان اصول
سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام را بر داشته
سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه شبیه
بقوس و وتر باشد و از برای اربعین باطن انمله ابهام
را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه در ابهام
و طرف بیخ فرجه نماند و از برای سبعین ابهام را قایم
داشته

داشته باطن عقده اولی دوم سبابه بر طرف ناخن
او باید نهاد چنانچه نیمه ناخن ابهام تمام مکشوف باشد
و از برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته طرف
انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و
و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم
ابهام باید نهاد چنانچه شکل حلقه بهم رسد کوچکتر
و تنگتر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود و در میان
عرب مشهور است که فلان چیز تنگتر از تسعین است
و صاحب مجمع الانفس گوید که مراد از آن عقد تسعین است
زیرا که اضیق عقود است و غالب بر این تقدیر
مثبت صدور بعضی از شعرا العبرا زو بر تسعین تعبیر
از آنجمله عنصری ن حقه ری گوید انوری چو من گفتم بیدار
شد بعزم قصاص ع خیار برد ز تسعین من نهاد و فا
و بنا بر مقدمه مذکوره که آحاد و عشرات یمنی الوف و
مآت یسری متفق الصور اند وضع خنصر بطریقین مذکورین
که در یمنی یک و هفت بود در یسری هزار و هفت‌هزار باشد
و منتصب داشتن سبابه با وضع ابهام بر الموضع از کف
محاذی سبابه است و در یمنی خمسین بود در یسری پانصد باشد

در حق هذا القیاس پس از اصل بیع هر دو دست هزار ده صورت
بهم رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط
توان کرد اما جهت ده هزار طرف انمله ابهام منصل
باید ساخت بطرف سمت ام الانمله سبابه و بعضی از عقد
دوم او چنانچه سر ناخن سبابه با سر ناخن ابهام و طرف
طرف او برابر باشند **بُست** بضم بای موحده شهری است
معروف از اقلیم سیوم و مراد از **دو دست** در بیت بعد
ازین دو فرزند ممدوح است **مرفوع** مضموم **انوری** معجزی
ببین که غور انگاشتش ع نه بهای توسه اش داشت ع
در مدح مجد الدین ابو الحسن عمرانی گفته یعنی معجز از من
بشنو که غور در آن معجز و اندیشه و تعمق نظر در کمال و
دقت آن معجز هم و سه نیست بلکه این معجز زاده خواجه
پیمبر است و لیکن ادراک آن نمیتوان کرد **انوری** اندرین
روزها مگر شنیدی ع حاتم را زبان همیداد است ع
این بیت تا آخر قطعه سبب آن معجز مذکور است یعنی آن معجز
اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کردی که من
طلب بخشش موعود کنم رغبت همت ممدوح وزیر را
فرستاد که سبب و آنچه بتو بوعده شده بر زبان دادن

کنایه از آنستکه

کنایه از آنستکه با کسی درست زند که او را از و سر دوست
یا دشمن آگاهی دهند کذا فی الاصطلاحات اما درین بیت
مجرد آگاهی گفته دادن از سر مراد است یعنی کرم او خاصه
مرا آگاهی داد ها او گفته بود که بعنایة الله خبر داری که ترا از
بخت چه کاری کشیده باشد **انوری** غایت مهر خواجه برداد ان ع
مهر زر از پی تو نهاده است ع یعنی از نهایت محبت که خواجه
را به بخشش نست بسیاری زر را بواسطه آنکه زر بشر را
بتو بخشد مهر کرده و توانند بود که مراد از مهر زر همیان
زر باشد چه در قدیم همیان زر را مهری میگفته اند
مثلا همیانی که صد دیناری در وی بوده مهری صدگانی
و همیانی که پانصد دیناری داشته مهری پانصدگانی
میگفته اند بضم میم و کاف فارسی مفتوح و در بعضی نسخ
قطعه از حکیم که سبب داشته وزیر عصر فرستاده گفته
انوری در زبس آنکه ز انعام جلال الدوله را ع بتو هر سال
رسد مهری پانصدگانی ع و حرف قافیه نهاده خواهد بود که
اول بای موحده باشد **انوری** تا نیوشان زبخت و طالع
من ع تا بتقاضای الفرسنا داست ع تا نیوشان لبیش
نکنند یعنی تا آنکه از بخت و طالع من حرف نشنود و گفتگو

به بندد با آنکه بی آنکه در آزار من با کینم موافقت کنند حرف
سخت مرا که چیزی با نور رسیده کشش کنند خواجه را که لقب
او مذکور شد بتقاضا فرستاده است انوری میر بوطالب
آنکه او ثمر است ﴿ اسد الله و باغ دل نعمه درخت ﴿ نعمه
بکسر نون و سکون عین مهمله لقب ممدوح است یعنی
اسد الله ع ابن ابیطالب علیه التحیة السلام باغ است
که ساداتست اشتی را آن باغ عند پس پدر ممدوح
درختی باشد از آن باغ و ثمرة الفؤاد او که ممدوح است
میوه آن درخت برداخته برداخته المخت کشند نسخ
بفتح نون و سین مهمله و سکون خاء معجمه یعنی نسخید
سایه فکندن معروف و نیز بمعنی متوجه شدن و خود را
برکاری داشتن حکیم خود در وقتیکه ابوالحسن عمرانی ممدوح
بود گفته انوری سایه لطف فکن بر صدری القلابی کا و قناد
کاین نماد اول حادثه است از روزگار منقلب لخت
پاره و نیز گرز که یکی از آلات حربست انوری چون به سینه
که ترا دست بود در براد ﴿ هم در آن معرکه بر سبیل کنند
نوبت پنج ﴿ یعنی شاه شطرنج که یکمر را زبده و فرزین
خانه لعاریت کرده و در منزل ایشان بسر برده همچنین کم

دست ترا

درخته اسخ نسخ
به فکندن

دست ترا البرخود به بندد هم در آن لب طاشطرنج
دعوی پادشاهی کنند و پنج نوبت یعنی نقاره بر سبیل
شطرنج بند دا انوری ساحت آفاق را اکنون که
فراش سپهر ﴿ از حزیران صدر و گستر از تموز و
آب سنج ﴿ در طلب سنج گفته صدره بضم صاد مهمله
و سکون دال مهملتین قماشیست معروف سنج بفتح
نون زیلوچه و نوعی از جاجمهای گرانمایه و نهالی
کوچک که بر آن نشینند حزیران بفتح حاء مهمله و کسر
زاء معجمه و تموز و آب ماه اول و دوم و سیوم تابستان
از ماه رومیان فلک را فراش و این سه ماه را
فراش گفته زه جیب حلقه گریبان فخ بفتح فا
تله که جانوران بدان گیرند و در کنز اللغه بفتح فاء و تشدید
خا دام جدت بکسر گرمی وسنج جرکه مراد از وسنج
عذار ممدوح کلف او است شنج بفتح شین معجمه و نون
انوری پلنگ خلافش نزد بستگیش را ﴿ که در حال مور شد
احبل بر نخیزد ﴿ انیقطعه را در مدح شخص ملقب بامیر
الحجب ال گفته میزیدن بول کردن حنی لغت مصحوح
را اکنیت و احبل را موش گفته و مشهور است که چون

زه جیب
جدت وسنج
شنج

معنی را بر بلنگ جوزده نتاند فرستاد بمیرد انوری
که از موج دریای دستش کم آید ۸ که کوید که از کوه دریا
نخیزد ۸ معنی این موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب
ممدوح است که آن بزرگ پادشاه کوه بهاست یعنی که
میکوید که هرکز از کوه دریا نخاسته است و بر نخواهد خاست
از دست ممدوح که امیر جبال و بزرگ کوه بهاست
دریا بر میخیزد که کوه از موج آن دریا کم جگر است
انوری کر بدین جنس دلی وا زادی ۸ خود دولت وعده کام
فرماید ۸ ورنه باز اندر استیم نه ۸ که همی دامنت بیالاید
اینقطعه را در حالتی که محبوس بوده در زنجیر بر پادشاه
بدیع الزمان انس حفظ نوشته یعنی اکر باین سخن
که من کفتم که آن چند بیت درشت را از روی
ظرافت و خوشطبعی کفته ام خشنود شوی و این عذر را
از من بپذیری فرشته زنجیر باید که بمن وعده از روی
لطف و یاری و مرحمت بکند اکر آنکه عذر مرا قبول نکرده
و ازین رهکذر غبار بر دامنت نشسته این ابیات را
باز پس فرست و در بعضی از نسخ مصراع ثانی بیت
اول چنین مکتوبست که انوری خود دلم عذرهات فرماید

وح متصل

وح متصل معنی آنستکه اکر این عذر که من کفتم قبول
کرده خاطر من عذرخواه الطاف تو نکند که عذر شر
را قبول کفته نکوهد یعنی سرزنش کند ستاید
یعنی تعریف و ستایش کند طیب بکسر طاء حطی و فتح
باء موحده خوشطبع و ظریف است بوستانی بضم باء
فارسی خنک و غبی انوری کمترین بندکان از بندکان
خاص منست ۸ اسفید او بندیست عام از بندکانت باد
باد ۸ کوینده عز الدین طغرائی الوزیر را دران کوید
که در وصفش کفته انوری ای نموده ارتفاع فلک
فرود آورده و نزل فراخور منزل بنجه اینقطعه کفته و
باد فرستاده انوری ای پادشاه سکندر نشانی خضر تو
ای شربت مبارکت آب حیات ۸ اینقطعه را
بمجد الدین فرستاده و در وقتی که او جلاب میخورده
انوری کر مرا صحبت چنان نبود ۸ کس نبندد که خواستار
آید ۸ تا نباشد خروس راست صبح ۸ نتواند که آشکار آید ۸
در وقتی که ممدوح را از فتوح شب برآنکه استاد در حجب
بلخ بحکیم کفته دیشبی که خوش کفته نتابد و دلقه عذر
خواطر نکفته حکیم بانس فتوح سخنی انه ادرفته و درین آن

نکوهد ستاید
طیب
بوستانی

ممدوح را میل بصحبت و ملاقات او میشود چون
کس بطلب میفرستد ظاهر می شود که در خانه
فتوحی است و در مقام اعتراض بکنیم می شود این قطعه را
در عذر آن گفته و این دو بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند و بیت ثانی نظیر بیت اول را
ازاله تکرار شرمسار محجوب و شرمگین انوری ؏ دران
شرب آن بود شربت ها که ز دل تنگ رنج زداید ها
جامیکه دران شراب خورند بدو بخشیده اند این
قطعه را در شکر آن و طلب شراب گفته مشرب
بفتح میم آنکه بدان شراب خورند انوری گرنه این بودی
روا بودی که از تشریف تو ؏ آنکه روز عاملی در کش همی
میمون کند انوری از ولوع خویش در مدح تو تا که گفتمی
پایگاه کعبه را کسوتگی افزون کند ؏ پادشاه عصر
خلعت برای ممدوح فرستاده این قطعه را در تهنیت
آن گفته ولوع بفتح واو و ضم لام حریص شدن یعنی اگر
نه آن بودی که این تشریف آیتی است که در نسخ جمع اتهام
کنند و تشریف کسی است که پاسبان او در ارتبه است که
گفتمی از بس که بر مدح تو حریصم که تشریف کعبت گرچه احتیاج

حرم کعبه را

حرم کعبه را زاد ها که شرفا از خلعت کی رتبه
زیادت می شود و مصرع ثانی بیت اول جمله است
معترضه انوری ؏ ای ز تو بر لعبه کلاه سینی ؏ هر که بنیاد
کلاهش از دو برده ؏ از نسخ خود طلب خرقه کعبه برد
بضم باء موحده و سکون راء مهمله قماشی است مشهور
که در یمن بافند یعنی آنکه هر جا بزرگ عالیست نی
که چنان بزرگ است که دو برد و قا بکلاه او نمی کند
و این کنایه از نهایت بزرگی و تکبر است کلاه بزرگی
و خوستانی همت تو و از خدمت تو حاصل کرده و
در بعض از نسخ عوض بر لعبه بهجب ده مکتوب لعبه و ح
محصل یعنی آنکه بزرگان با وجه تو و نسبت بزرگی تو
کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمی کنند عاری
بکسر عین و راء مهملتین کی نهاده گرد بضم کاف تازی
جمع بعد دفنند و چون ایشان اکثر دزد و بند و از آن
علم لقب تا می دارند اگر از پی چیزی روند و پی را گم کنند
باز زنو وا نشا آید امشب نید انوری گیرم که کعبه دوزان
بدرزده ؏ تار ای فلک شود مقصود ؏ نه دست تصرف خرصت
بسته ند ؏ و این غایت بعذیه محمود ؏ از ممدوح

رفتن می طلبید و اظهار پریشانی کند و بعد از آن
میگوید که شعر نمیتوانم گفت یعنی تا وقتی که فلک بمقصود
من شود و مراد ز نقد بمن رسد یعنی تا مقصود فلک که آن کم
عمر من و در ز دیدن نقد نفس است حاصل شود گر فتم که از
نقد نفس معدود و یک دو سه عدد بدزدم و خرج شعر
وغیر آن کنم نه آخر بعلت دزدی حسب الشرع دست تصرف
مرا خواهند برید و درین عبارت که دست تصرف
مرا خواهند برید ایهامیست لطیف بدان معنی که از نقد نفس
ز دن عمر کوتاه می شود و در بعض از نسخ بدل لفظ فلک
ملکست مرح مصحب یعنی انیمصراع انست که مدعای پادشاه
حاصل شود مفقود بسکون فا و ضم قاف معدوم انوری مفقود
مومن زبان بر پس اذا جاها نام پسر و کنیت تو راندها
انیقطعه را در مدح شخصی که لقب او شهاب و کنیت
او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بود گفته و از و بار خواسته
یعنی مومنان در سوره اذا جا بعد از ین لفظ نام پسر ترا و
کنیت را بر زبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله
والفتح تانش با تاء قرشت و شین شریک و مراد از لقب تانش
تانش شهاب ثاقب است اهرمن دیو و رجم شهاب اهرمن

شیاطین

هرز برنداند شیاطین را در شرح قصاید گذشت هرز برنداند این عبارت
درمیان مردم مشهور است و در توجیه این خلافست
و از توجیهات آنچه درمیان مردم مشهور است چهار است
اول آنکه هر آواز کردن گوسفند و بر راندن او است
دوم آنکه هر آواز پیش و بر او از برای است سیم آنکه هر ز بر
و بلخ است چهارم آنکه هر بد خواه و بر بنگاه است و بر اهر
سه نقد برو بر بلا هست زهی از حد انوری چون پدر مودود
باشی گر دتا شد خدا ها از سیم حرف و چهارم حرف او
بیحرف گردها یعنی اگر مودود شاه را مودود گویند این
لقب تازه نیست که از برای او از آسمان نازل شده
باشد بلکه او را از روز ولادت این نام بود و مودود بعینه
همان مودود است و فرق درین تغییری در مودود
واقع نشده که حرف سیم و چهارم او را که آن واو و
واو است یک حرف که در حساب موافق است است
سه یعنی بدل گفته اند انوری ای شاه جهان حیه صندوق
خزینه است ها از هر چه بیخرج تو شود با یک برآردها در
مذمت خزینه دار گفته و چون هر گنجی را ماری لازمست تعبیر
از خزانه دار بحیه کرده ماحصل انیقطعه آنکه خزینه دار

ونجه بخرج تو میشود بعض لقبه دارد و در مقامی که هر کس
مال برا از برای خود میبرد و در انتقام ضبط مال میباید
کرد تنبک میزند یعنی صلای عام میدهد وطمعان را
خبر دار میکند او را اعزل کن والا اکر ملیا دیگر او خزینه
دار است یک حبه در خزینه تو نمیماند **تنبک** بضم تاء
قرشت و سکون نون و فتح باء موحده و سکون کاف
تازی چیزیست که اصناف زنند وان معروفست و در بعضی
از نسخ دنبک بضم دال مکتوبست **انوری** لکادن چون تو ای
خواستن برا **ها** مکر بر علم ما علم فزاید **ها** یعنی مکر انکه معلوم
ما کند که مفعول ما نیست یا معلوم کند که مفعول خود میتوان
شد **انوری** انکه او پشت دست میخاید **ها** همه را پشت
پای میخارد **ها** در طلب شراب کفته پشت دست خا
ییدن کنایه از تحیر و تاسف و اندوه مکین شدن پشت
پا خاریدن کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن
غوره در فشردن کنایه از کریان ساختن و بمعنی رنجیدن و فرموده
دشمنا کردن و غالب شدن نیز آمده **انوری** محتسب
سوب و بکند او که از نجم نکند **ها** طبع موزون نظم نیز زاید
نا موزون نکنند **ها** طلب دارد و وظیفه نکینه از شت کردان

که سوب بضم

هامون

حلوای صابونی

که سوب بضم سین مهمله و پس بند کسر با فارسی و فتح
کاف تازی بزبان خوارزمیان آب دنان را کویند
هامون صحرا و زمین هموار **انکزه** بفتح همزه و سکون نون
و فتح کاف و زای فارسی بین و سکون دال صمغیست لقات
نت وبد بوی بشیر آری انکشت کنده کویند **حلوای صابونی**
قسمیست از حلوا **انوری** کفتم او را که چه کونه نهم **ها**
که کلاهی پسندیدش زود برد **ها** سنجیب یسپالار
که با حکیم مصاحب و مرید یک شیخ بود در ایام مصاحبت
کلاهی سنجیب بحکیم بخشیده همان کلاه را بعینه با سفینه خود
در خانه سنجیب فراموش کرده بیرون آمد متقارن
انحال سنجیب را از وسوء مزاجی بهم رسیده خود بلوا
رنجش و آزردکی از سنجیب طلب نموده ملکه از سر خود
التماس کرد که چون سنجیب از مریدان تست و از
فرمان تو بیرون نیست سفینه و کلاه مرا از و بستان
محصل معنی آنکه چون سنجیب از نهایت بزرکی که در سر
دارد دو عدد بر دو فالکلاه او نمی کنجد و سر را حتیاط
در دستار فرو نمی آورد تو از ضیع کلاه از من یا و ناخوش
میشود **انوری** غیر ازان که راه ما غلط است **ها** پس راه باز کرد و جو کردم **ها**

یعنی این تصور که من کرده‌ام که کلاه را ازو بگیرم محض غلط
ونگر ای است تو راه راست را پیش گیر و از سر کلاه
گذشته سفینه را طلب کن انوری اگر آن نخواهی که از
پنبه باشد باید مرا آنکه از قوزه آید یعنی چون
بواسطه دفع گرما از جامه ناگزیر است اگر جامه ابریشمین
یا ابریشم که جامه از لوازم نخواهم جامه که از
پنبه باشد یا پنبه میخواهم انوری خشک ریشی
گری در هری ندیدستی زاهجو هری سیاهی که نوبت میزنند
کنون بخیمه زدن دانه بر افکندی که مرغ ذکر تو تا
جاودان ازان چیند در یکی از نسخ که بخط قدیم بود
بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی اهری قسمی از
جرب که آبلهای پرآب دارد آنرا خشک ریشی گویند
داشته حکیم بعیادت او رفته و او کوفت را عذر رفتن
از منزل بیرون نیامده که حکیم را ملاقات نماید
بنابرین قطعه را که مطلعش اینست انوری قاضی از من نصیحتی
بشنو نه مسطول به از طویله در در هجو او گفته و بعد ازان
مابین ایشان بصلح انجامید تا آنکه جرب قاضی منجر
بقسمی از جرب که آبلهای آبدار دارد میشود و کوفتش زایل

میکرد

میکرد و باز حکیم بحسب الاتفاق وقتی بدیدن او میرود
که وارد برخود دیده که گرم عرق بوده بیرون آمدن میسر
نمیشود و عذر خواهی مینماید این قطعه در تلافی آن گفته
محصل معنی آنکه بسبب خشک ریشی جرب در شهر هری
از هجو من روی سیاهی که نوبت یعنی پاسبان میشنید چه
او روی شب میشنیدش ازین دیدی و روسیاهی
داشتی بواسطه خیمه زدن واهن جرب و ابدا
شدن ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان
خبث فرشتی بر زبان خواهد بود یعنی ترا درین مرتبه هم
هجو خواهم کرد و بر حاشیه نسخه که یکی از فضلای متتبع
تصحیح آن دلخواه بود در ذیل مر نوشته دیدم که قدما از
خشک ریشی گری و خشک ریشی بدون لفظ گری نفاق اراده
نمینمود و از خیمه زدن عجب و تکبر و باد در بروت
انداختن خواهند بخی درین است که اگرچه در نسخ
متداوله فرس و اصطلاحات قوم مسموع ازین دو
لفظ بمعنی که او ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق این لفظ
و الفاظ را برین معانی وجه صحیح است چه خشک ریشی در
ظاهر با آب و خشک در باطن بر جرک و بی علم است و چون

نفاق حمل لفظ ظاهر است با باطن اگر از نفاق تنگ
رشیمی تعبیر کنند بر بعیه نیست و وجه صحت اطلاق
خیمه زدن بر معنی مذکوره ظاهر است و حاصل معنی آنکه
بسبب نفاق ترا هجو کردم و در هر روسیه شدی
اسمان سهم بواسطه عجب و کبر هجو خواهم کرد و تا قیامت
بر زبانها خواهی بود و این بیت را معنی دیگر هست که از شرح
قطعه که او را نیز در هجو قاضی گفته و یک بیت از آن
در شرح این بیت منقول شد انشاء الله تعالی عنقریب
مسطور خواهد شد استنباط توان کرد انوری در آن دو لفظ
سخن چار دست و پای شتر ع چنان نشنید کان شیوه
عقل نگزیند ع مراد از یک لفظ ازین دو لفظ یا قبر است
یا دبر و از لفظ دیگر مرض فالیه از مادر و خواهر و هر که صلاح
باشند انوری مکن بعد ز نطف دل مراد ریاب ع که چوب
خیمه در آن شرکت نشنید ع یعنی اهمال مکن و بعد ز خواهش
من مشغول شو تا آنکه چوب خیمه سهم در آن دو لفظ سخن
در پهلوی چار دست و پای شتر جا بگیرد و بنشیند انوری
که در منافرت بارگاه چون فلکت ع مرا زسایه تنگ شد
عمر نیست مهد ع دال لفظ عمر نیست راست کن باید خواند

نه مکسور یعنی

نه مکسور یعنی مرا از منافرت تو از سایه تنگ شده امید
عمر نیست یعنی چندان امید بعمر ندارم که حرکت توانم
کرد انوری از سر حوض ستوه آب بیند ع بس ازین کرد
بار حوض مگرد ع آب از سر حوض ستوه است سخن ترک
غرب است بالکلیه وگرد بار حوض گردیدن کنایه از
جای خطرناک گردیدن انوری طبع محتسب را دو خا
صیت است ع که ببیند و بدان و کمتر نیند ع در هجو شخص
مشهور و ملقب بعلی محتسب گفته مقصد معنی قطعه
آنکه محتسب را خواص است یعنی شر لطف و لطف جنس یعنی
محتسب با مناسبت که خواص شر لطف را واگذاشته و
خواص جنس را برداشته از آنجمله دو خاصیت مشهور
با مناسبت آنست که زهر لسیب میدهد و زهر آموزند و
دیگری آنکه کتان را پاره میکنند و از هم میگسلند میخ
صفت شر لطف را که زهر گسستن است ترک فرموده
و صفت جنس را که فرسودن و پاره کردن است اختیار
نموده و اسم جنس زیاده تر مغز و استخوان حیوانات
و مرض و کام و بند و جز زور یا منسوب با مناسبت و
قلب لسیب او میشود علی ما هو المناسب خاصیت اول و ثانی

راکه شرافت بدست آن نپرداخته و ثانی و رابع راکه زدا(ینده)
لازم ذات خود ساخته و آنکه جود دریای مکرمت را مد
نمیدهد بواسطه آنستکه سبب دا آب بجوی تنگ آید و فایده بنا عمر (?)
رسد و آنکه در جزر تاثیر کند و مدار خود بران گذاشته
سبب بر آنستکه مثلی کلی که در کوره گذاشته باشند و گلاب
از وی کشند آب دریای مکرمت را بالاید و آبهای
اورا جمع از وی کشید همچنین جهت آنکه بواسطه آن خوبست
که اگر کاذر حادثات را در حساب کون و فساد چنانکه گر(دون)
کرباس نپرداخته در کار باشند این جهت سب را اگر بمعنا
جا بیابد انوری آنکه چون جع عصمتش تیغ بند دهٔ دو دربندگی
سبب آرد هٔ در مدح ترکان خاتون گفته یعنی چون عصمت
او پرده بند دور روزگار چشم از پشت پای بر ندارد
یا آنکه چشم بر هم گذارد و مثل کوران پا را بدل چشم
سازد یا آنکه دیدن و بصارت را بآخر و پایان رساند
و در واقع کور شود انوری باد را جور دی جواز بهار هٔ رنگ
فرسب و سنگ سای آرد هٔ یعنی تا آنکه جوردی باد را
رنگ فرسا و سنگ سا می آورد و باد دردی رنگ از حکم (?)
میبرد چنانکه عدل بهار او را سنگ سا و حیثیت می آورد و بر

طبع مستقیم

طبع مستقیم فهمیده نشد که آنچه ازین بیت فهمیده
می شود آنستکه هر یک از جوردی و عدل بهار باد را
رنگ فرسب و سنگ سا می آورند و لا یخفی ما فیه خدمتش
والیف قصیده و قطعه مدح حکیم خود در موضع دیگر گفته
انوری گو دهفته است تا خدمتی در غیب دست هٔ مرزین بخندد بی
هزار او ستادی هٔ رد غبار چشم تراجع پس سخن دیر
گشتن سخن انوری تاکه در قطع دهد در بازلیست هٔ رخ
بهرام و اسبار اسفند هٔ بهرام روز بیستم و ماه
اسفند روز بیست و نهم از ماه فارسیان خنداخند
الف در آخر خنداخند فاعلیت است در وانا و بینا
و از خند لقر بعه ثنیه خندا الف اند خنده خنداخند یعنی خندنده
خندنده کما صرح به فی حدائق العجم زرفند براء مهمله و فا
و قبل القاف و بوزن فرزند در گفته مکر و حیله و در نسخه
و فائی بمعنی دروغ و محال و بیهوده است طوبی کلک
یعنی نخست از جگر زحمت و مشقت اند موضوعست
از برای عدد مجهولی که ما بین سه و ده باشد و بعضی مطلق
عدد مجهول گفته اند انوری خمی چو مورچه در طشت حیرتست از آنک هٔ
مدبر از آنکه بر طشت و خایف اند هٔ در مرثیه زن خود گفته

خدمتش
ـــه
رمه ترا
ـــه
خنداخند
زرفند
طوبی کلک
جگر اند
ـــه

طشت و خایه نام بازیست که مشعبدان بازند اما درین مقام
مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است خاقانی گوید
خاقانی طشتی است این سپهر و زمین خایه درو گر عاجزم ز طشت و
خایه ندانسته بدان ۶ مقصود معنی بیت آنکه عقل مثل مور که
در طشت افتاده باشد راه بیرون شدن ندارد و
حیران است بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمی
توانند و تدبیری در رفع او نمی توانند اندیشید انوری
یکی و پنج و سی و بیست بیمی ۶ وگر قدرت بود فرسنگی چند ۶
چو زین بگذشت او مضطرب وی ۶ گناه از بنده و عفو از
خداوند ۶ یعنی اقرار توحید و سی روز روزه و زکات
که از بیست دینار طلا نیم دینار می باید داد و حج بر تقدیر
استطاعت قال النبی علیه السلام الاسلام خمس
شهادة ان لا اله الا الله و اقامة الصلوة و ایتاء
الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و اگر اینها معدوم شد العیاذ بالله
توفیق نیست بدعا ملم مستی و بیخودی و تکیه بر کرم کریم خطا
بخش و توانند بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی
لام و از نیمه بیست یا مراد باشد بحساب جمل که کلمه الهی

از ایشان

از ایشان مرکب می شود یعنی یا رب الهی و از حسن عالم
بر تقدیر امکان کن ره و اگر آنکه بالضروره در میان آید و هم
باید بود و لیکن ره از ایشان مفقود نشد عالم مستی
و بیخودی تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع بهم رسد
انوری بر تجیز و مکر بدست ستم ۶ من ندانم کزین چه برخیزد ۶
گویند امروز فلان بدست ستم برخواسته یعنی بقصد
ستم کردن بی احتیاط است و تمام روز ستم می کند
انوری با ته از بس که این نسیم ظفر ۶ با مقیمان خاک ستیزد ۶
انجمن بسند که بر فلک مشتعل ۶ گاو با شیر اگر بر آویزد ۶
ز آنکه باشد که در مزاج فلک ۶ چون پلنگان فسادی
انگیزد ۶ هر کجا در دل زمین شوریست ۶ سر نگون در
با فلک می ستیزد ۶ یعنی از بسکه از فلک آزار بارکان
عالم خاک رسید اگر شیر فلک که اسد است گاو او را
که ثور است مجروح سازد و با او در آمیزد هر گاه شور در
رحم زمین است امید آنکه بدست شیر پلنگ مصاف
کند و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد یعنی ثور آتش باد و
ضرر نرسانند سر از زیر بر فلک نشند تا آنکه باشد
که آن ثور مجروح که ثور است رسیده بمیرد و فلک از زمین

ف دو هیچ رسید به بوسی امید بهی داشتن انوری در
خواجه بشیوهٔ دبیران ها زین هر دو بدست چپ گرایید ها
یعنی اگر خواجه منشی محاسبان که از جانب چپ آغاز
در اعمال حساب می کنند از نصیب بسیر و زن جانب
چپ گردد و هیچ کسری نداشته باشد بلکه تشویش تالنغ
اختیار نماید کنند یعنی امر درستی درین جا خبرست
که جمع عشکو میتواند کرد و مطلب خواجه از وحساب است
ره سنجار کنایه از راه و برست و غرض ازین بیت آنکه
این کنیز و جهنا مین است بسوختن جنیز را بزور در جنیزی فرو
بردن انوری با همه کس در بوس حلقهٔ او ها جیب اندر جماق
می افتد ها دبس بفتح دال مهمله و ضم باء موحده
اسافل شخص و درین بیت دبس بسکون سین باید
خواند نه بکسر یعنی با آنهمه فرج حلقهٔ دبر او در جماق مردم
جیب و تنگ می افتد و آنمعنی ممیز تنحت با آنکه حلقهٔ پاین
او خواه قبل و خواه دبر در جماق همه کس می افتد و تب
بر وجه اول کاف مضموم و ب بزنانی مفتوح باید خواند
تیریاق بکسر تاء قرشت در جزء اول و فتح یاء حطی در جزء
ثانی ستون خیمه انوری قمر تلبسا و تیر دو روی ها که زند بر

سیه زنجب سفید

به بوسی
ره سنجار
بسوختن
تیریاق

سیه زنخت سفید سفید بر سیه زدن کنایه از تهمت
عظیم بستن و خلاف واقع بکلمه انکار حسن کردن
در نسبت امری انتزعی که منشاء آن از زوجا در نشو و قلبت ان
دلوث نسبت قلتبانی بماه بنا بر آنست که فصحای عرب
در این باب خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند
و آفتاب را او در ماهی یک مقابله و یک مقارنه با ماه بشر
نیست و باقی اوقات مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است
و سفید بر سیه زدن عطارد که کاتب فلک است
کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حسن
کردن و خبث و بدی باطن اوست و نسبت آن معنی
بعطارد که کاتب است باستعارت خالی از لطف
نیست انوری آفتابی که گرش دست دهد ها تیغ بیرون
برد ز سایه بید ها برگ بید را بتیغ تشبیه کرده اند
پس سایه او را بر تیغ توان گفت یعنی آفتاب فلک
که بکرم و زرپاشی مشهور است از خست و بخل اگر دست
رسی داشته باشد تیغی که از سایه بید بهم میرسد
میدزدد و بیرون میبرد و این معنی وقوع دارد چه آفتاب
سایه را زایل گرداند و بر طرف سازد انوری گفت نه ماه

مادرش خلعه م هرشب ده و یازده بستر م انقطعه
درشب سفینه خود نوشته بوده یعنی مادرش هرشب در
یازده بستر بخوابد که بستر بدر زنش یکی از انجمله باشد
و در همه بسترها با او دخول کنند الا در بستر بدر زنش
انوری نقد و نسیه چو هفده و هجده است م یک دو پنج است و
نه نه به نه بزم یعنی نقد را بر نسیه بر زیادتی نیست و تفاوت
میان ایشان مثل تفاوتی است مابین هجده و هفده و ده و
نه است که تفاوت بیش از یکی نیست حاصل آنکه نقد
و نسیه ده نه همند نه بالاتر و نه پائین تر انوری مال چهار
سنگر و جذرش بر وفزای م پس ضرب کن تمامی
آنمال در چهار م طلب کفش کرده هر عدد را که در
نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد
مجذور و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال
چهار شانزده باشد و هرگاه جذر او را که چهار است
بر آن مال افزایند بیست شود که کاف است بحساب
ابجد و هرگاه تمامی آن مال را در چهار ضرب کنند هشتاد و
باشد که بحساب ابجد فا شود پوشیده نیست که ضرب
مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست بلکه مال

چهار را

چهار را با جذر که بر او افزوده در چهار ضرب باید کرد
تا فا حاصل شود و اگر بلفظ تمامی قصد انشعار بضم جذر کرده
ظاهر است که او را هیچ نحوی دلالت برین انضمام نیست
و بر تقدیر یکه از تمامی جذر اراده توان کرد باید که
چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کنند
نه تمامی مال را که چهار باشد و اگر از تمامی مال مجموع
بیست خواسته مخفی نیست که آنچه مال است شانزده است
نه بیست فتأمل انوری مجموع این حساب که این هر دو حرف
راست م چون در رشته ضرب شد شد آن کار چون نکاس
یعنی هرگاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است در رشته ضرب
کشی سیصد حاصل شود که غرض از و شین است و حروف
مطلوب تمام شود انوری خشک ریش کری کری کنند م
هان و هان چاروست و بار شتر م پس ازین مذکور
شد که انقطعه را در هجو قاضی که جرب داشته گفته
و حکیم لعب دست او رفته و او بیرون بیت مده گفته یعنی
این جرب که تو داری که اثنه آن نمی کنند که مانع بیرون
آمدن ریش زن و خود را اسباب هجو گرفت ریش کنی و چون
خشک ریش معنی هیچ نه نیز آمده توانند بود که مراد آن باشد

که تو در واقع کوفتی نداری و هب نکرده دهجا نه کوفت
بدان نیارزد که خود در ابیات اهجو کرفت رکن و تواند
بود که مراد از خنک رکنیش لف و ق باشد چنانکه از بعضی
از متتبعین منقول شد و مصرع ثانی تهدید اهجو است خر
از کفه دور در اصطلاحات مسطور است که کویند
خر از کفه دور رکن یعنی مزاحم حال من مشو لغا بفتح با
موحده و غاین معجمه مخنث کرد آخر بی نفع کذا فی الاصطلاحات
کیک در پاچه افکندن مضطرب ساختن و بیقرار کردن سر
بضم سین و سکون راء مهملتین کفش بندی بجان شیخ
بالسلامه مر یعنی ای شیخ بسلامت بکذر انوری خاک شهوت
مبر چون سپهر که تا نه زنت غشقره کیرد نه پور ها غشقره یعنی
معجمه و تاء قرشت و فا بوزن منجنیه جاهل و ابله و بور پسر یعنی
حرکت بقصد شهوت مکن بلکه مثل فلک بر بالای زمین
حرکت مسکین بی انکه تابع شهوت شده باشی چو در مقام
خود ثابت شده که فلکیات را غضب و شهوت نیست
تا آنکه زن بخندد زن و فرزند و جمال ایشان باشد
طیره بکسر طا خشمکین و بفتح خجل سخره بضم سین مهمله و سکون
خاء معجمه حیوانی که به بیکار کرفته باشند هوس افتاب انوری

خادم طلبکش

خر از کفه دور
لغا
کرد آخر
بد در پاچه افکندی سر
با نشیخ بالسلامه مر
ه سخره
ر بیت

خادم طلبکش که خرست ها آنجا ندیده سیاه مویزها
طلب شراب کفته و چون اغلب و اکثر شراب از انکور
سفید سازند و رنک او را بواسطه امتزاج با آب انکور
سیاه سرخ کنند و انکور سفید و سیاه دو نیمند
از انکور پس کویا دو خواهرند و شراب که در اغلب
بجه اول است خواهر زاده ثانی و ثانی خاله اوست و
مصرع ثانی صفت خاله است یعنی خاله جهان دیده
که مویز سیاه از وبهم میرسد و تواند بود که مراد از
سیاه مویز مویز سیاه باشد و تغییر خاله باشد چه
انکور خشک که مویز عبارت از وست با انکور ترکه در
شراب دو خواهرند و حیث طعم و رنک و اودن خاله
او عجا خواهد بود انوری کفه بر جهره خالها زحباب ها
چادر و موزه کفه از ارزیزها ارزیز کانیست معروف
از کف که چادر شراب و از حباله موزه او است کنایت
سفیدی تعبیر بارزیز کفته انوری طبع غم با سر زنک است شیرها
طبع زنک روسر که با ارزیزها هرکاه زنکار را با سرکه
با ارزیز مالند سرخ شود یعنی دشمنت از دست غم خون
کریه کند و در بعضی از نسخ زنکار سرکه است بی واو عطف

سرخ مراد از رنگ آن رخ است خواهد بود و لعلی چنانکه از زر
بسبب رنگی که از سرکه میگیرد سرخ میشود و آنکه خصم از غم
سرخ شود انوری او تبره زر سیم چون بگشد به ما چون زر
تو همی دهی نخاس ع بطریق حسن طبعی و ظرافت بغرض
شاه جهان که ملازمان تو بوثاق بیگانگان ع مخصوص
از ولایت روس میبرد و نخاس بفتح نون و تشدید
خاء معجمه کسیکه غلام و کنیز و فروشد و درین بیت مراد
از سیم معنی و از توبره یا بوته علی اختلاف النسخ و بر غلامان
ممدوح انوری ملک بپای شتر دبه در میفکن و رو ما علیه بر
دو نداند که پای شتر جرس انوری دبه در پای شتر افکندن
مرتکب امر خطیر شدن است و مراد از دو نداند که پای ثبت و
در بیت انوری نعره ام بهمه جهان رسیده است ع مانند
کبوتران مرعش ع مرعش بفتح و ضم میم و فتح عین
و سکون راء مهمله قسمی است از کبوتر که هنگام بر پریدن
بسیار ملعب میشود و نیز نام شهریست از جزیره موضع
کذا فی الصحاح انوری هیچ دانی که با دست امروز ع را ست
عالیست را کلام اللیل ع در تقاضا گفته و این بیت سوانیست
از ممدوح و غرض از آن گستاخ که در بیت سابق گذشت

این سوال است

این سوالی است و درین بیت اشاره کرده بقصه
مشهوره و آن اینست که هارون الرشید شبی در
گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزی
جمیله که بسا لها تمنای وصال او میکرد و تیسر
نمیشد افتاد دید که مست خوابیده فرصت غنیمت
دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که تنبه
از ازارش کشید کنیز جها الکن مر لغت نمود و در
اثنای مبالغت هیجر از دوشش افتاد و دانست که الا
حجت ملامت چاره ندارد عذری آورده وعده بفردا انداخت
علی الصباح هارون محرمی پیش آن خفا کنیش
فرستاد و طلب موعود کرد در جواب گفت کلام
اللیل یمحوه النهار یعنی روز کلام شب را محو میکند
و خوبان آنچه بشب گویند روز فراموش میکنند
چون قاصد این مصرع بر رشید خواند رشید بیکی
گفت بنگر تا از شعرا کدام در بیرون حاضر ند خادم
عرض نموده گفت که رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس
است رشید طلب فرمود و مصرع را خوانده امر کرد که هر یک
شعری بگویند و المصرع التضمین بمانند هر یک از آنها

بنوعی در شعر خود درج نموده الفاظ ابو نواس آن را در قطعه
درج نموده که مضمونش اینست شبی مطلوب خود را در
حوالی قصر ست دیدم و در رو آوردم کمیتم خنده ای که رود از
دوستش او افتد و بعد از ان مرا الفرد اد وعده داد فقلت
الوعده سیدی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون
روز رسیدش باو فرستادم و گفتم که بوعده وفا کن گفت
که روز کلام شب را محو میکند هارون آن دو شعر را
صله فراخور داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس
را از همین حیرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه
گناه من چیست هارون گفت همانا که تو دوش در قصر
من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده کرده
ابو نواس قسم بر خلاف آن خورده بر طبق قول
خود گواهان گذرانید و خلاص شد خشک زکشت
کند فلک مپذیر تا توی خشک زحوت و حمل یعنی
تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج آبست و طبعش
ترست قبول تری و از حمل که برج آتشی است و مزاجش گرم
و خشک است قبول خشکی مکن مثل خشک ریش گرفتار و نقص
مثنوی همین را مپذیر و شفقت بخود قرار مده و از تحت تصرف

ادبیرون رود

ادبیرون رود و در بعضی از نسخ بدل خوت چو حوت
مکتوبست و محصل معنی اینست که تا تو مثل مجموع حوت
و حمل جامع دو صفت مختلف و بالجمله یعنی دو زحمت ترا فلک
معلول میسازند و اگر اخشک ریش چنانکه گذشت منافی
اراده نماید بر یعنی نیست مخصص آنکه تا در تحت
تصرف فلکی مثلا فلک ترا مثل خود منافق میکند منافق را
بخود قرار مده و در بعضی دیگر از نسخ بدل تو نیست و فرزین
تو بی سبب سوحده دیدم درج اولی آنست که کلمه مپذیر بر لوح
بمصرع اخیر باشند تا بنا بر نسخه که چو حوت و حمل مکتوبست
محصول کلام آن شود که فلک ترا اینست خشک ریش گرفتار
و وصید میکند قبول مکن که مثل مجموع حوت و حمل
تر و هم خشک باشی کینه بر دو خاطر کن یه از نوع کلی
داشتن است انوری گفتا دوده گر حصیری سره را جنبد ۴
نه از للخ و زکنب از شغال ۴ در تقاضا و تهدید
هجو گفته سره بفتح سین و راء مهملتین رایج و پسندیده
لخ بضم لام و سکون خاء معجمه گیاهی است که در آب روید
و از ان حصیر بافند کنب بفتحتین گیاهی است که از ان
رسن بافند زند نال نی باریک و درین بیت دال مقصود

در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ لخ هر یک سه مرتبه و صاد
مفتوحه در لفظ حصیر و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک دو
مرتبه و نون مفتوحه در کلمه کنف نال چهار مرتبه گفته
شده خشک بفتح خاء مهمله و سکون شین معجمه و فتح
کاف تازی با یاء و موقوف فرا اسم آمده و بعضی چکب
بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح شین مهمله
بمعنی کوچک خوانده اند انوری سایه بر کار این سخن مفکن ٤
زانکه چون سایه در تو آموزم ٤ کیسه کگیم وعده گفته اند
آن کیسه را با کاردی طلب کنند یعنی متوجه آنچه من
طلب کرده ام شو و راه طمع من بخود بده والا من بعد
شب سیه از تو جدا می شوم شب یلدا شب آخر قمر
که در فصول اربعه بیخ شبها زان دراز تر شب تن زدن
خاموش شدن انوری بر خره ذی بمن کس کرد ٤ انجبان
خر لطفی که بسپارم ٤ خره بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله
لقب شخص است یعنی بسبب این شخص مسخره را القصه
پیش من فرستاد که بسپارم و معالجه من کن انوری
شاها بدیده که دلم را خدای داد ٤ در دیده تو معنی تنکو
بدیده ام ٤ اسب ارغو که یکی از حمد و حان حکیم است

بکل کشیده ام

میل کشیده اند دران معنی گفته انوری کیسی ابر سندان
کشیدیم ٤ لب از سر تازیانه دادیم ٤ در مدح تاج
الدین ملقب بلطفی بیک و عضد الدین که بدیر ابن
ملقب بپیر داد بوده گفته و از زبان ایشان است یعنی بر
ایشان کرده کیسی بسر تازیانه دادن کنایه از آنست
که چندان اهتمام بدان ندارد که در حین بخشش متکلم
شود و ملکه بسر تازیانه اشاره بسازد بدینکه متصرف
شو انوری کار داشته رندی ده چهار ز انجمش بر آر ٤
تا کی ارتوی که رسم ایشان هم بیاموخته ایم ٤ موافق حال
خود و مذمت ممدوح که صله شعر وعده داده و به وعده
وفا نکرده گفته مشته رند بضم میم و سکون شین معجمه و
فتح راء مهمله آلتی است که نجاران چوب بدان رنده
در رنده نیز گویند یعنی خدایا جمیع مخلوق کن که بفعل از
ایشان ببردم رسته تا چند قوی در دنیا باشند
که ایشان هم شدها در مقام اخذ و برای خود درکار
باشند و این بیت اشاره بمثل است مشهور که گویند
رنده باید بود که تراشه و ریزه پیش غیر میریزد نه تیشه که

از برای خود دبیر شد و هرچه میزد دشمن خود میزد
انوری شعر بر دم خواجه را حالی چو الحی باز گفت ؏ لفظ او
معنی هجا بود یعنی که ما هم بسته ایم ؏ یعنی مدح خواجه
گفتم و نزد او بردم خواجه جوابی گفت و وعده داد
که لفظ او معنی آن جواب است شعر من دروغ و خلاف
بود در دروغ گوئی که با من هم بسته شد و این بیت
قطع نظر از آنکه شعر محض سخن و کذب نسبت شعر با آنست که
با سخنه من در حق او گفته ام خلاف واقع است داد
سزای آن بیت ولا یخفی لطفه انوری قصه تا کی گویم
از بس خواب خرگوش خان ؏ راست چون
شیران نشسته شش زده در بسته ایم ؏ خواب
خرگوش کنایه از غفلت است و شیر از آتش هراسان
انوری خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این دیر
شد همه در سیدا اندر آن اندیشه ایم ؏ یعنی بعد از آن
مدح خان و حسان گفتم که نقد بعضی اندیشه در جانب
سوی خاطر ما نشد صله که از ممدوحان یافته ایم و نقد
که از ایشان وصل کیسه ماند عبارت مصرع ثانیست

انوری تا بود راست حسابش چو حساب سنجر ؏ زانکه
واوی که نه مفرد است کنی زو نقصان ؏ سنجر بحساب
جمل حساب نامه خود تصریح بآن کرده سیصد و سیزده و اولی
الامر سیصد و نوزده است و هرگاه از اولی الامر بعد طرح
حرف واو که درین کلمه است لفظ در نمی آید سزاوار اسقاط
یعنی شش ساقط کنند آنچه باقی ماند مساوی اسم
ممدوح باشد انوری زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت ؏
باز از روی حساب ار تو بدانی سلطان انوری درین بیت
بر قاعده که مکرر سبق ذکر یافته اراده معنی حسابی
منکم که موافق عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی
لغوی او یعنی از شما هر دو کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد کس
هستیم که همه سنجر نام داریم پس ما هم الوالامریم جواب
گوئیم که در قرآن اولی الامر منکم واقع شده و منکم در حساب
موافق سلطان و در لغت بمعنی از شماست یعنی سلطان
سنجر از میان شما اولوالامر است انوری نزد سیمرغ
تا زان خفته ؏ کشتی عبادت کنند غراب البین ؏
زین الدین عبد الله از استرافراه و لعب دوستادر رفته
در عذر آن گفته این ماخوذ از ابانت و قطع است دار

بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا که ایشان
چون از منزل مالوف خود دور مانده و از انجا بجای دیگر
نقل می کنند زاغ بمقام ایشان آید و مثل مرغ برگشته
در مقامی که بوده و سری بجود فرو برد بنا برین او را
بشوم و بشعر بر جدائی دانند و لفال بد گیرند فالق الاصباح
یعنی شکافنده و آفریننده صبح مجمع البحرین
در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و در
تاریخ محمد جریر طبری موضعی است بسه روزه
راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از
عدن بدانجا متصل شوند یوم الدین روز قیامت سواد
مردم کم خشم شین زشت حنین بفتح حا و کسر
اه و ناله و بضم حا و فتح نون طبیب است انا من این یعنی
ما چه کاره ایم و از کجائیم که این اراده کنیم انوری گرده اجرام
ماتمت بروی ع چرخ زیان مشتری رویان ع
مراد از اجرام ماتم اشک است انوری کتابی است
مشتمل بخط من خادم ع چو اشک وجه من حلقه شد
از درون و برون ع عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس
که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی است طرف دردن

جلد الف

حسد آن نسخه سرخ و طرف بردن رز و زد محمد و
دانسته طلب می باید انوری ملک محسن در جهان بیکبار
باشد لاجرم ع بالغ او طفل است و پخته او خام تو ع
در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزند که او را
لف ای تو کر است فرصه بالغ جهان و پخته اوست
اما نسبت بتو طفل و خام است چرا که تو تکبر کنند
دیرکان طویل العمر می باشند و ملک بسیار
در عالم می کنند بنا برین بالغان نسبت بتو و طول
حیات طفل و پختگان خام اند انوری ای رخ و فرزین
نهاده چرخ را در حل و عقد ع جز تو کس را طلاع عزت
بر اسرار ع چون رخ شطرنج پیش خدمت آمد انوری
میدهد پس چنانکه چون فرزین شود رخ را و رخ
و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن است آن
بحریف یعنی ای انکس که در حل و عقد اشیا چرخ
حریف مغلوب تست و از تو طرح میستانند
راست رو با تیز رو پیش آمدم چند ان شراب تمین ده
کج کج رو با آهسته رو شوم انوری ملکی در محاسن و اخلاق
زان نداری محاسن و خایه ع در مدح خواجه سرائی

گفته ع من رئیس انوری ببردی و درپیش عالی کتاب ع
همی تاختنم اسب ده تا زیانه ع کتاب التهافت
الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام غزالی که در
رد بر حکما نوشته با کلاه کار زرخش و رخانه که
داشته کتاب را التکلف که کلاه را طلب مینماید.
ولفظ ده را بکسر دال و سکون ها باید خواند معنی بیت
آنکه مرا از خانه مجد الدین بردی و من پیش پیش تو
اسب میتاختم ولی در پی تازیانه میزدم خوید بکسر معجمه
و بای فارسی بوزن خورده المه ونادان انوری زنبیده نی
که جای گریه بود ع آن ندانم چه گر نخندد به ع یعنی آن
غافلی که من نه انم چه باو بگویم و او را چه ایذا کنم اگر بر
هوی عقیده رئیس خود که قاصد مرگست در جای گریه است
نخندد بهتر است انوری تو ز زر خودی من سخن عرضه دارم ع
تو در فازه ای و من در عطاسه ع فازه بفا و زای
فارسی دهن دره عطاسه بضم عین مهمله عطسه و در عطسه
افتادن بیهوده حرف زدن کذا فی الاصطلاحات
یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو آرزوی زر داری یا بر بیان
تو از فرسته من و از آرزوی زر گرفتار فازه و من گرفتار

الکفش بیهده

ان مد

خوید

حماسه

بر گفتن بیهوده حرف زدن حماسه بکسر حاء مهمله
کتابی است مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که ابو
تمام طائی بفرموده یکی از ملوک جمع کرده و حماسه در
لغت بمعنی شجاعت است و چون اول این کتاب
ابیات مشتمله بر تعریف شجاعت و بیان آن او را
این کتاب را باین اسم مسمی ساخته اند و خماسه بکسر
خاء معجمه نیز غلط است از برد یمانی که او را خمس نیز گویند
بکسر خا ابو عمرو گوید اول کسی که اینقسم برد اختراع
کرد پادشاهی بود در یمن که او را خمس نام بود و
بعضی گفته اند که برد خماسه بردیست که پنج شبر باشد
بر تقدیر خماسه بخاء معجمه دیده ام را بمعنی داشته ام
باید گرفت و بر تقدیر حماسه بحاء مهمله اخذ دیده ام
بمعنی داشته ام و بمعنی متعارف نیز ممکن است تاسه
بفتح سین اضطراب و بضم سین بچیزهای خورد و نخاله
زنان آبستن را باشد و قیل افتادن کلو از سیری
یا از ملال و قیل ترکی روی که از اندوه بدید آید گراسه
بضم کاف تازی دفتر و کتاب انوری بی منع و جگر بردن
ز نشوار ع گو نیست ز باجه تا بنفشه ع مرا و از خبر

تاسه

گراسه

نشف است یعنی از باچه تا بغیفه تنبان همه گوئیت
که از فربهی از تنبان بیرون رفته یا خود عمداً تنبان
از و بیرون کرده و این هیچ کس را در حصول مطلب خود
از و منع نیست و شفقتی نمی‌باید کشید حیفه مراد
سمع الغزامه یعنی تاوان و زیان و این کلام را در لغت
عرب بجای سربازی در لغت فرس استعمال
نمایند انوری گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را ع
فضله زنبور را چون هم بمخرج شکری ع در عذ
قی کردن در حلب شراب گفته یعنی اگر تو گوئی که
این فضله را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع
کرده بخلاف نیک و عرق که انسان اگرچه فضله‌اند
اما از ملح دفع خود مدفوع شد گوئیم پس چرا در فضله زنبور
یعنی عسل اعتبار ملاحظه نمی‌کنی که او نیز این فضله را از طریق
قی دفع می‌کند ظهیر گوید بیت بدان غرض که دهان
خوش کنی ز غایت حرص ع ناشسته منترصد که قی
کند زنبور ع دفع افزونی بیت مختلف گردد ازانک
است باز و بند را در کاو بجزی عنبری ع مراد
از افزونی فضله است یعنی فضله مدفوع مدافع مختلف

[illegible]

حیفه
سمع الغزامه

می‌شود ندیم سبزی از فضله گاو بجزی و تصرف در آن
بعمل می‌آید و حاصل می‌شود باز و بند مردم است
قوی جمع قوت قوه دافعه قوی است که دفع فضلات
او است قوت ماسکه قوتیست که نگهداشت اشیا در طبیعت
باو است فواق بضم و فتح فا قرار نشیم
انوری ای سر از کبر بر فلک سعه ع گشته گردون ز انجم
فلکی ع یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته
ترتیب مجموع می‌کنند تو درستان در فعت آسمان شده
فنک بفتح فا و نون جانوریست که از پوست او پوستین
سازند بزک بوزن فنک مقدمه لحمش انوری ای
گوشت کلاه کیر یا قوت ع پیوسته کلاه کیر با و ی ع
یاقوت نام شخص است کما قال البعض انوری هرشب بینی
از فرق رشش کی لنش ع کیر یاقوت را گرفته حلقی ع
لوس بضم لام کس را زبان فرلفیتن و مراد از لقبه
درین بیت دهانست راد سخن بر ور زدیم یعنی مرا
بد رطانه آوردی انوری آن چیست کز ان طبق همی
ناید ما چون عاج ز زیر شعر عنابی ع نخشش نشد چو
ساعد چو زان ع دست لمس ابابی مرغابی ع

قوی
فواق
فنک
بزک
لوس
راد

غرض ازین لغز بوس است انوری آنکه به پیش کسی
ندید از غایت ستر و صلاح ع با صلاح صالح شد آفتاب
از و انجحی ع در هجو قاضی ناصح گفته و اظهار آن نموده که
زن تو که اول در نهایت صلاحیت بود اکنون با صلاح
صالح که یکی از علمای زمان است سری دارد و بمعنی منشد
آفتاب بر مردم واضح شده انوری مکر اندر رسته کونه علم
نجوم ع چه بود بس کی بود بس کی ع یعنی دروغ
نمیگویم مگر در رسته علم از احکام نجومی و در مصرع ثانی
تصریح بآن احکام کرده انوری خود کند هیچ کس که دیده بود ع
از پی سور مهر ماتم دی ع بطریق استفهام انکاری
باید خواند یعنی هر که بعد از عروسی بهار ماتم دی را دیده
و دانسته که هر کمالی را زوالی و حیاتی را مماتی هست
خیانت کند جدی بضم جیم نازی و فتح دال
ستاره ایست روشن بر سر دنبال دب اصغر
که صورت اوست از صورتهای شمالی و او را انجا
قطب شمالی دارند زیرا که بزمانه ما هیچ کوکبی روشن
بقطب ازو نزدیکتر نیست کذا فی التفهیم خیانت
عصیان احطل اخطل قی سایه یبان معروف

خیانت

احطل اخطل قی یبان

و در نیق ع

و در نیق م واجب الوجود مراد است و نقیر خلقه
بدی در شرح این قصیده که رشید انوری آمی بدرگاه تو
بر قصه رسان صاحب ری ع بتفصیل مذکور شد
رشد بضم راه راست غی بفتح گمراهی سبلول آب بی
بفتح سین مهمله جد عبده است و الی بضم همزه و فتح بای
موحده پدر او که بر اسم الملک نقاش مشهور است
درین بیت غضب و شهوت سبلول و آبی کنجه
و چه شبه پدر را در صورت نیکی جلوه دادن انوری
بزرگوارا با آنکه معترضم رسخن ع چنانکه هیچ ندانم همی
ز ردف روی ع معترض بضم اعتراض کننده و رو
کرده شده ردف بکسر را و سکون دال الف ساکن
ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن
ما قبل مکسور که میان اشان و روی حرفی متحرک
واسطه نشده اعم از آنکه حرفی ساکن واسطه باشد
چنانکه درین ترکیب دوست خواست کریست که
حرف سین درین سه کلمه میان حروف مذکوره
و تاکه رویست و تحقیق آن کما هو حقه در شرح قصاید
گذشت فاصله شده یا آنکه اصلا واسطه نباشد مانند

رشد غز

الف و واو و یا در لفظ گزیدن و بریدن و آستین
درین ابیات بنده بیت هستم و رفتم در گلستان
غنچه از من کسب کرد ۴ در گلستان بودن و سر در
گریبان رسیدن ۴ از برای درد دیگر خانه خالی
می‌کنم ۴ شادمانی نیست گرد وری رزدل بیرون کنم ۴
دل چاک بر دشمن تو آزار خود مکن ۴ بر شمع کشته کس
نعت آستین نزد بیت ایضاً در آمد مرغ و آنکه منقار ۴
ربود از فرق هر بدر هلالی ۴ این لغز در بیان
ناخن گرفتن گفته مراد از مرغ آهن است که بدان
ناخن گیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال فضله
ناخن است و وجه شبه در هر یک ظاهر است بیت
ان قارون کان من قوم موسی ۴ خواجه است کاید از بر
سفی ۴ قال الله تعالی ان قارون کان من
قوم موسی فبغی علیهم ترجمه آنست آنکه بدرستی که قارون
از قوم موسی بود یعنی عم زاد یا عم یا خواهر زاده علی
اختلاف الاقوال و الاول اصح پس ستمکرد و افزونی
جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی
باشند حاصل معنی آنکه خواجه مخنث است یا آنکه ظالم است

پس درین آیه

چه درین آیه انچه بعد از حرف فاست لفظ بغی است که در
لغت فرس بمعنی مخنث است و در لغت عرب
بمعنی ستمکرد و در اختلاف لغا بمعنی مخنث در کتاب ۴
انچه در آیه است چون منشاء اختلاف در تلفظ نیست
قصوری ندارد و این آیه در سوره قصص است بیت گذرد
روزی بر دولت ایشان بمثل ۴ که نه بر مهره گردان بود در
ششدر ۴ یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمی‌گذرد
که از دور اشکالی بر مهره گردان نشد یعنی رو تفقد
باشند و سیل بار گشت و مرحبت نماید بیت در حضور بت
ازین نقش و یقین میشودم ۴ خاصه با مهره در ششدر رسید ما نی ۴
که مرا معطر و ثابت دلی خواهد کرد ۴ بی سبب زاید از فاقه عقاید ۴
غرض از مصرع ثانی بیت اول تاکید و تعجب است یعنی با آنکه
مهره من در ششدر رسید مانی است و عجب است نقش کم
می‌اندازد یعنی من که در کمال پریشانیم از وضع بر نشان
خود سبب بر آنکه هرچه به کمال رسد زوال پذیرد و معانیه می
بینم و سیدانم که معطر و ثابت واجب الوجود مرا ازین پریشانی
که دارم بی سبب زاید خواهد کرد یا آنکه بی سبب زاید یعنی
واجب الوجود از ین فاقه که محتاج لعطام دیگرانم بمرتبه خواهد

رسیده که معطی رتبت ای دنی شوم و ببردم عطا کنی قسمتم
مجتز بضم میم و سکون جیم از حد درگذرنده و در بعضی از نسخ
مختال بضم میم و سکون خاء معجمه بمعنی خیال کننده و کردن کنایه
ملحوظ است و در بعضی محتال بضم میم و سکون حاء مهمله بمعنی مکر
کننده آب آبرو سهل بفتح سین و سکون ها نرم معروف
بطلب و کدیه حال آرد یعنی فن اکتساب الغیب رتبت ادرکار نکند
و بدان ناطق شود عباس مخ مدیح کف عجب کرده من رسم
تعب و ۴ برای من که هجا را با مدح نکنی ۴ یعنی مدح
کف که مر العجب و هجو کردی بس است هجو او مکن و بواسطه
خاطر من از هجو او هجو مکن بیت ای امیر ملکت معظم ۴ مه
بر دو رسال بخش ثانی ۴ رای وزیر مصرع ثانی مدح امیر
که پادشاه و وزیر هستند بود و مولانا شرف الدین علی یزدی
بتقریبی این قطعه را از اصل سطر ذکر کرده که نو زمانه از عکس صنیع
او است و سال نیمی عبارت از کید و راه و از دیگر
رموز قصد لفظ چند کرده و از آن وجه نظم سبب است بمعنی
لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است نه نفس حروف
و کلمات با ملاحظه مصلوح دلالت چنانچه در معما و معانا از آن جهت
آن را لغز خوانده اشهر و تتمه این عبارت در مقام خود بعینه

مذکور خواهد شد

مذکور خواهد شد بیت ای کرده کلیم وار عدلت ۴ آبان
خدا پرست بانی ۴ حق که شود بهمه و مه در ۴ دی بیت
بهوس خزانی ۴ در دولت تو کرست نیسان ۴ ارکان
دولت هست جاودانی ۴ با دی همه سال شاد و تا هست ۴
آب رجب اصل شادمانی ۴ ای خواجه فیلسوف فاضل ۴
کز فضل یگانه جهانی ۴ گر معنی این لغز بواب جب ۴
بد اگر دن بمیتوانی ۴ تا آخر هر مهی که گفتم ۴
از اول سال بر انی ۴ و آنکه شهور به ایام ۴
معنیش همه اینه بدانی ۴ فیلسوف لغز است
یونانی مرکب از فیلا بمعنی محب دوستدار و سوفا
بمعنی حکمت یا علم کامل یعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن
رموز این قطعه موقوف بر حساب جمل و علم شهور فارسی
و رومی و هجری و عدد ایام شهور و آنکه هر طایفه کدام
ماه را اول سال گرفته‌اند و دیگر مقدمات نجومی است
اما چون حساب جمل و شهور تواریخ مشهوره و اول
سال هر یک از این تواریخ مشهور است و عدد ایام
آن که فی الجمله منقول خواهد شد ظاهر شود متوجه
آن نشده مشغول بذکر باقی مقدمات بدیشد بدانکه در ...

منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان ماه تا فلان ماه
مثلا براین و غرض ایشان ازین عبارت کاه تعیین
عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند
روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم درین قطعه از زمان
اول سال تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام
نموده نه شهور چنانکه خود تصریح بدان فرموده مولانا ثنا
الیه گوید طریق استخراج مقصدش چنانچه خود باز نموده
مبنی بر تاریخ مشهوره است میان منجمان و بعضی اصطلاحات
ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجرد
رمه خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند
و در لف دیم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر
قصه که در سجت گیسیه شمس ذکر کرده اند و شصت با تاریخ
دویست و چهل و پنج باشد که اگر بجز و فرق قسم نهند بر سم که
مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رمه بود و همچنین
منوال از مهر و دی که یکی ماه دهم است رمی و شه اراده نموده
حاصلش آنکه در ری پادشاه شتوی وار نیسان که ماه هفتم است
از تاریخ رومی رب مراد است چه از آن هفت ماه چهار
ماه تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و اذار

هر یکی سی

هر یکی سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و نیسان
هر یکی سی و شباط بیست و هشت و مجموع دویست
و دوازده شود که حروفش راست و مقصود از رجب
که ماه هفتم تاریخ هجری است رز است چه اهل حساب شهور
این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه نیز شمارند بر ترتیب
پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند
سه ماه دوم و چهارم و ششم به سلخ محسوب شوند و جمله
دویست و هفت باشند که رقمش رز بود و الشهی اما آنچه در
حسن این قطعه مشهور است آنستکه ملکشاه سلجوقی در خراسان
و خواجه نظام الملک وزیر او در شهر ری بوده پادشاه
اراده آن داشته که در فصل خزان به شهر ری سری کشد
و غرضی بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان
در شهر ری وزیر را بران اطلاع افتد بی آنکه دیگری وقوف
یابد حکیم را مکلف نظم این قطعه ساخته مع حصول مطلب بعد
استخراج رموز چنانکه ظاهر است آنستکه ای وزیر ملکشاه ای
آفتاب تا فی عدل تو رحمة خدا را شبانست در جاودان بوده
دولت تو گرد زانست که بنشست در فصل خزان پادشاه بری
خواهد آمد یار تو شراب اصل شاد و ماند شاد با شی و حمل مطلب

برجمعینی از آنچه در جلسل سطر ز مسطورات اولی است جه تعارف بت

7